آئین نگارش

تالیف:
حسین سمیعی

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

آئین نگارش

تألیف

جناب آقای حسین سمیعی

۱۳۱۹

چاپخانه بانک ملی ایران

دیباچه

بهترین سخن آنست که بنام خداوندی آغاز شود که سخن بر زبان ما گذاشت، و خامه در دست ما نهاد، و ما را به نیروی فرهنگ از دیگر جانوران برتری وجدائی بخشید.

روا باشد که ما نیز با همان زبان وی را ستایش کنیم و با همان خامه نعمتها و بخشش های او را سپاس گزاریم.

و شایسته ترین سپاس و ستایش ما، ویرا آن باشد که نیروی خامه وزبان را جز بدانچه او خواسته است بکار نبریم، از گفتن حق نهراسیم، از گفتار دروغ بپرهیزیم، زبان از سخنان لغو و بیهوده بربندیم، و خامه از نگارش هزل و ناپسندیده باز گیریم، همه آن گوئیم که بسود و صلاح جامعه نزدیك بود و همه آن نویسیم که سعادت و نیکبختی همگان را دربر داشته باشد، و هرآینه مارا در گفتن و نبشتن این توانائی بدست نیاید، و این ملکه حاصل نشود مگر آنگاه که سخن روا از ناروا باز دانیم و گفتار صواب از ناصواب باز شناسیم؛ لاجرم ما را از آموختن آداب سخنگوئی و فرا گرفتن رموز نگارندگی گزیری نباشد تادر آنچه بخاطر اندر آید درست بیندیشیم و راه نیکو گفتن و نیکو نوشتن راپیدا کنیم و از گفتار ناپخته وسخن ناسنجیده دوری جوئیم که گفته‌اند:

اول اندیشه وانگهی گفتار.

من بنده بحکم همین نیازمندی روزگاری دراز در این باره پژوهشی داشتم و با نامه های استادان و سخنان دانشمندان انس وآمیزشی گرفتم، ازهر در درآمدم، وبهر دریچه سری فرو بردم، از هر چمن گلی چیدم و از هر گل بوئی شنیدم، از هر سبو جرعه ای کشیدم، و از هر جرعه نشاه ای یافتم؛ تا اندك اندك نفس بزرگان در من تأثیری کرد و قریحه سخنگوئی در من بوجود آمد. اما هر گاه که خواستمی توسن فکر بجولان آرم و در میدان سخن، گوئی افکنم وچو گانی زنم بندی گران

بر پای فکر پیچیده می‌دیدم ولگامی آهنین بردهان بیان برسته؛ پس ناگزیر عنان در پیچیدمی وزبان از گفتار بربستمی، وروزگاری دراز حال من بر این منوال بگذشت.

اتفاقاً روزی در انجمنی تنی چند از دوستان فاضل و دانشمند جمع بودند و از هر در سخنی میگفتند، و از فنون ادب بویژه از ادبیات پارسی گفتگوئی داشتند، هر کس چیزی میگفت ونظری باز مینمود؛ من نیز باندازه فهم خود تقریر سخن کردم و گفتم استادان من و پیشوایان فنّ خوب میدانندو گواهی میدهند که در روزگاران پیشین که تاریکی نادانی سراسر این کشور باستانی را فرا گرفته بود، ادّبیات پارسی در دست پارسی زبانان زبان ناشناس بچه روز سیاه افتاده بود و پایه فضل و ادب تاچه اندازه پست و کوتاه گشته؛ درآن دوره سخن‌سرائی کاری عبث بود و هنر نمائی رنجی بیهوده، نه سخن‌شناسی بود تا سخن زشت از زیبا بشناسد و نه هنر پروری تا بیهنر را ازهنرمند تمیز دهد، سره وناسره بهم آمیخته بود وسنگ و گوهر درهم ریخته، آنکه مایه هزل بیش داشت پایه فضل پیش مینهاد، و هر که حدّ چاپلوسی و گزافه گوئی بالاتر میبرد جای و جاه والاتر میگرفت. بیشتر ادّبیات دوره پیشین عبارت بود ازمشتی سخنان ناپخته و لغو و آمیخته بانواع دروغ و گزافه وتملق، وصرّافان سخن غالباً کسانی بودند که صحیح از سقیم نمیدانستند و درست از نادرست نمیشناختند، والبته درچنین محیط وحشت زا اگرنیز تنی چندمردم دانشمند وروشن فکر وجود داشتند که بمعایب کار واقف واز مفاسد اوضاع آگاه بودند بحکم ضرورت زبان در کشیده و بر کنار اوفتاده وبرآن روزگار ناهنجار ماتمی داشتند؛ چنانکه وقتی درهمین معنی گفته بودم:

هنروران وخرد پیشگان دانشمند	که مملکت را بودند داروی اسقام
بکنج عزلت وخاموشی اوفتاده بدند	نهفته روی چوخورشید رفته زیرغمام
دگر نصایح بیرون نیامدی ز افواه	دگر حقایق ظاهر نگشتی از اقلام
مزّیت وهنر اندر مزاح بودی و هزل	فضیلت وادب اندر فضیحت ودشنام

امّا امروز که بفروجود مسعود ومبارك شاهنشاه بزرگ **اعلیحضرت قوی شوکت همایون رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران**، که روزگار شاهنشاهیش دراز

باد، این کشور جفا دیدهٔ بلاکشیده‌از پنجهٔ مرگ و نیستی رهائی یافته است و درسایه قدرت و اراده این رادمرد توانا ونابغه بزرگ درتمام شئون واحوال اجتماعی‌ایران تغییرات حیرت‌انگیز و ترقیات معجزآسا پدیدار شده، روانباشد که مشتی‌مترسلان بیخبر و متأدبان بیهنر نیزهٔ قلم بدست گرفته درپهنه سخن ترکتازی کنند وبرپیکر نازنین ادب جراحتهای مرهم ناپذیر برسانند.

امروز که بفرمان شاهنشاه بزرگ و با سعی و همت وزارت فرهنگ، بنگاه ارجمند فرهنگستان ایران برپا گردیده و زبده دانشمندان کشور در آنجا گرد آمده و مأمور پیرایش‌زبان و نوساختن واژه های پارسی و تازه کردن آئین پارسی‌نویسی شده اند و اوقات پربهای وزارت فرهنگ با انجام این خدمت و اجرای این فرمان شاهانه مصروف میگردد، کجا سزاوار است که این هرج و مرج در عالم ادبیات باقی بماندو اصول ادبی ما بازیچه دست مشتی بوالفضول خود پرست گردد.

خدایرا برروان ادب رحم آورید و گریبان این بیمارناتوان را ازچنگ‌این پزشکان بی‌اجازه رها کنید.

آههای سرد من یاران را گرم کردو براین نوحه‌گری من سخت خیره‌شدندو گفتند ای یار عزیز ما را نیز درد همین است و از پی این درد درمان همیجوئیم و ما را فرصتی به از این کی و کجا بدست آید همان به که هریك باندازه فهم و دانش‌خود در اجرای این اصلاحات که بفرمان شاهنشاه بزرگ بر روی کار آمده است کوشش کنیم ووظیفه خود رادر نگاهداری‌این ناموس ملی‌از دستبرد روزگار انجام‌بدهیم؛ اینك تو نیز میباید که در این کار با ما یاری کنی و قسمتی از این مهم بپردازی و دربارهٔ ادب و ادبیات شمه ای که بکار آید برنگاری.

گفتم ای دوستان گرامی وای اوستادان بزرگوار مرا که از دیر باز طوق اخلاص برگردن و حلقه ارادت در گوش دارم هرآینه از امتثال امر و پیروی نظر شما گزیر نباشد و هرچه فرمائید بجان منت پذیر باشم.

گردستهٔ گل نیاید از ما هم هیمهٔ دیك را بشائیم

اما اگرشما رابحکم دوستی و مودت‌وسمت استادی وتربیت که برمن‌دارید

بامن نظری نیك باشد و معایب گفتار مرا بچشم رضا در نگرید و سخنان ناچیزم را باقریحه مهر و محبت بچیزی شمرید، باری من خود انصاف میدهم و اعتراف میکنم که هیچ در چنته ندارم، بضاعتم بس مزجاة است و سرمایه ام بسی نا چیز و سخنم سست و ناپخته. امروز که بفرمان شاهنشاه بزرگ هرچیزی برجای خود قرار گرفته و هر کار را حدّی و سامانی مقرر شده و هر کس را درخور شایستگی وظیفه ای معین گردیده است، کسی را یارای آن نیست که جز آنچه دارد بنماید، و جز آنچه داند بگوید، و جز آنچه تواند بکند.

امروز که نقادان سخن و صرّافان کهن بر مصادر فضل و ادب جای دارند و نقد و قلب را بامحك آزمایش از یکدیگر تشخیص میدهند و مایه و مقدار هر یك را خوب میشناسند چون منی را چگونه زیبد که شبه ببازار گوهریان برم و با کلاف پوسیده در شمار خریداران یوسف درآیم، چه اگر سخنی گویم همانا عِرض سخن برده ام و اگر دعوی فضل و فضیلتی کنم آبروی خود ریخته.

اگر برخی فضل فروشان بی مایه چنین کنند، باری من پایه و مایه خویش نیك دانم و پای از گلیم خود بیرون نتوانم نهاد.

این تواند بود که من وقتی چهره نازیبای گفتار خود را بحیلت حلیتی بندم و بتکلف آرایشی کنم و در معرض نمایش بگذارم و در نظر ظاهر بینان و صورت پرستان بجلوه درآورم اما سخندانان و معنی شناسان بصورت ننگرند و نظر همه بمعنی دارند و زشت از زیبا نیك شناسند، و من این خیرگی و گستاخی در برابر آنان چون توانم کرد؛ بویژه اگر آن ساخته من ناگاه در پایه سریر اعلی معروض افتد، و از نظر ثاقب شاهنشاهزاده جوانبخت والاحضرت همایون ولیعهد معظم کامگار بگذرد؛ که شاهنشاه بزرگ چنانکه دانیم هنر آزماست و هنرمند شناس، و شاهنشاهزاده بزرگوار هوشمند است و نکته سنج؛ آنجا سخن همه درحدّ ادب میباید گفت، وزبان از رطب و یابس باز میباید بست، که مگس درعرصه سیمرغ جولان نتواند کرد و ذره در برابر آفتاب جهانتاب وجود و نمودی نتواند داشت.

یاران مرا بدانچه گفتم تصدیق کردند و عذرهای من بگوش موافقت بشنودند،

اما همچنان در تشویق من پای فشردند و گفتند ای یار عزیز چندین فروتنی چه کنی و عذر و بهانه چه تراشی ؟ امروز از هر کس هرچه در خور اوست خواهند و باندازه‌طاقت و توانائی اوطلب کنند، والبته هیچکس نباشد که از او چیزی‌بر نیاید.

کاندرین ملك چوطاوس بکار است مگس.

گنجشك اگر باوج شاهین نتواند پرید هم از پرواز نبایدش ایستاد، وسها اگر چون خورشید فروزان نتواند تافت باری از شمار اختران بیرون نتواند ماند. پس سخنی میباید گفت و هنری میبایدنمود، ارادتی میبایدآورد وسعادتی میبایدبرد؛ در هر معنی که دانی چیزی بنویس واز گفتار ونوشتن هیچ دریغ مدار که گفته‌اند:

دو چیز طیره عقل است دم فروبستن　　بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

سخنان یاران در من شور و شوقی پدیدآورد؛ و نیروئی تازه در فکر وطبع من بوجود آمد و از آندم برآن شدم که بدستور دوستان نگارشی بدست گیرم.

در این زمینه اندیشه ها کردم و خیالها پختم، اظهار مافی‌الضمیررا وسیلتی میجستم، و برای باز کردن راه سخن در پی موضوعی میگشتم، دیدم دست قدرت و ابتکار شاهنشاه بزرگ در دفتر مفاخر این کشور باستانی بابهائی گشوده و فصلهائی باز کرده است که در هرباب هزاران کتاب میتوان نوشت و در هر باره هزاران نامه میتوان پرداخت؛ تنها نویسنده ای چابکدست و تیز هوش میباید تا موضوعها را از یکدیگر تشخیص دهد و آنچه در خور فهم و درایت اوست برگزیند وآنرا پایه‌سخن خود قرار دهد.

من در میان همه موضوعها که بخاطر میگذرانیدم عاقبت هم بر سر گفتگوی یاران رفتم و موضوع ادّبیات را از میانه برگزیدم و بنیاد سخن برآن نهادم.

در خلال این احوال بخاطرم آمد که مرا در آنوقت که ساز و برگ صحبتی داشتم و بگفتن و نوشتن رغبتی، همدمی دلنواز بود، و همزبانی دمساز، محرم اسرار و مظهر افکار، زادهٔ طبعم را دایه ای بود جان پرور و عروس فکرم را مشاطه ای آرایشگر. این رفیق شفیق و حریف ظریف سالها بود که چون مرا در سخن سست و سرد دیده بود و از اینکار خواهی نخواهی دست کشیده، در گوشه ای خزیده بود

و دیگر بهیچ روی سر بر نیاورده ؛ امّا در این هنگام که من باز بر سر سخن خواستمی رفتن بدو سخت نیازمند بودم ، لاجرم بپرسش احوالش رفتم ، دیدمش با تنی نزار وخسته وغبار غم برسر ورویش نشسته ، نزدیك وی رفتم واورا ازجای برگرفتم و گرد وغبار از چهره اش برافشاندم و شربتی مشك آلود در کام خشکش فرو ریختم و گفتم ای یار عزیز ، چونی وچون همیگذرد برتو روزگار .

چون آواز من شنید رمقی گرفت و سر بر آورد و گفت :

از نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند

با لب دمساز خود گر جفتمی — همچونی من گفتنیها گفتمی

ایدوست قدیم چه شد که یاد من کردی و ببالین من آمدی ، ماجرا باز نمودم و گفتم ای دمساز دیرین و همزبان شیرین منت خدایرا که پس از سالها خموشی و بینوائی هنوزت نفس تازه است و نای پرآوازه ، هنوز همان طوطی شکر خائی و همان بلبل نغمه سرا . مرا امروز کاری در پیش است که در آن بیاری تو سخت نیازمندم ، هان برخیز و قفس تاریك نو میدی بشکن و بند از پای آزادی بگشای و در گلستان آرزو بپرواز درآی ، هر دم از این شاخ بدان شاخ بپر ، و هر لحظه بر این گل و آن گل دستان سرائی کن ، باغ بود سبز و سرخ گل بدر آمد .

گفتار من دروی انگیزشی عجیب کرد ، یکباره از جای برجست ، نشاطی کرد و برقص اندر آمد ، و پروازکنان برساعد من جای گرفت ، و گفت ای یار عزیز :

امروز در قلمرو دل دست دست تست .

و من اینك بفرمان تو ایستاده ام وسر در پنجه اختیار تو نهاده بگوی تا او اگویم برخوان تا برنویسم نافه گشائی کن تا مشکریزی کنم غالیه سائی کن تا عطربیزی نمایم .

هر شکر کز لفظ تو برچید طبع — هم برآن نطق و بیان خواهم فشاند

هر گهر کز طبع تودزدید سمع — هم برآن کلك وبنان خواهم فشاند

بذله گوئی وشیرین زبانی اینمرغ خوش الحان مرا چندان بوجد وطرب آورد که بی اختیار اورابرسر انگشتان خود گرفته وبوسه ای چند برسر ورویش دادم واینك بمدداو این نامه آغاز کرده ونثار بارگاه مقدّس شاهنشاهی راهدّیتی ناچیز میسازم ؛ باشد که در پایهٔ سریر اعلی مورد توّجه یابد و در نظر عنایت شاهنشاهزاده جوانبخت و بلند اختر پسندیده افتد ، و مرا در این جهان سرمایه افتخار جاودانی گردد .

سرآغاز

از خدا جوئیم توفیق ادب

پارسی نویسان عصر جدید و سخن گستران سدهٔ کنونی از طرز نگارش و روش دبیری شیوه های گوناگون برگزیده و در آئین سخن سرائی تصرّفهای تازه و شگفت آور روا داشته‌اند. هر کس بذوق و قریحه خود روشی گرفته و طرزی بروی کار آورده است که با اصل و اساس نگارش پارسی هیچ متناسب و سازگار نیست.

این صورتگران هنرمند و این نقشبندان چابکدست شاهد زیبای پارسی را بصورتهائی در آورده و بر چهره و اندام عروس دلربای نگارش غازه هائی بربسته و جامه‌هائی پوشانیده‌اند که، گر تو ببینی نشناسیش باز، گروهی بر آن شده‌اند که پارسی سره را یکسره تازه کرده از استعمال واژه‌های بیگانه دوری جویند و نگارش پارسی را به بسیط ترین وجهی در آورند.

گروهی دیگر که درست در نقطه برابر گروه نخستین صف آرائی کرده اند بر آنند که اساس فارسی گوئی و پارسی نویسی را یکباره باژگون ساخته بر روی اصول نگارش اروپائی بنیانی تازه نهند و در همه چیز پیرو نگارندگان باختر باشند.

در میان این دو گروه دسته ای دیگر باشند که راه اعتدال و میانه روی پیش گرفته، نه اندیشهٔ طرفداران پارسی سره را کاملاً میپسندند و نه سلیقه پیروان اصول اروپائی رامیپذیرند.

این دسته از یکطرف گمان میکنند که بر گزیدن پارسی سره یك نوع احساس تعصب آلود است و میگویند هیچ امکان ندارد که قومی در این دور از تمدّن که همه اقوام و ملل را بالطبیعه و ناگریر بایکدیگر مربوط و پیوسته کرده و در اصول سیاسی و اخلاقی و اقتصادی و نیازمندیهای روز افزون زندگانی شرکت داده است، بتواند در میان ملتهای جهان تنها مانده و به زبان کهنه ملیّ خود قناعت جسته و با آن زبان بدانچه نیازمند است کامیاب و برخوردار گردد؛ چنانکه می بینیم هیچیك از ملتهای متمدن چنین روشی اختیار نکرده و در زبانهای باستانی آنها بسی از واژه های دیگر ملتها نفوذ و مدخلیت یافته است.

این دسته‌مردم‌ازطرف دیگرپیروی اسلوب‌باختریان راچنانکه برخی تجدد پروران امروزعقیده دارند یك نوع تقلید و تشبه تکلف آمیز می پندارند و میگویند هیچ ضرورت مارا ناچار و وادار نمیکند که اصل و اساس زبان پارسی را که یگانه نماینده وشناسانندهٔ ملیت و ایرانی بودن ماست یکباره برهم زده یکسره پیرو اصول اروپائی قرار دهیم ودر این اندیشه تا پخته اینقدر فزون جوئی و فزون گوئی روا داریم، اما همه شگفت در این است که این مردم میانه رووا‌عتدال جو خود نیز هنوز نتوانسته اند برای نگارش پارسی بیك اساس استوار تکیه کرده و سرمشقی بدست نویسندگان پارسی بدهند، برخی اسلوب نگارش کلیله ودمنه بهرامشاهی و تاریخ عبدالله وصّاف شیرازی و جهانگشای علاءالدین عطاملك جوینی و امثال آنانرا می‌پسندند، برخی دیگر رویه ابوالفضل بیهقی و نظامی عروضی و خواجه نظام الملك * ومانندآنانرا سرمشق‌قرار میدهند. گروهی شیوه شیخ مصلح الدین سعدی‌شیرازی *ومعتمدالدوله‌نشاط اصفهانی* ومیرزا ابوالقاسم قایم‌مقام فراهانی * و نظایر آنانرا پیروی میکنند.

در میان این نظرهای گوناگون هنوز نمیتوان بخوبی دانست که طرز ممتاز وروش‌مسلّم که به‌پیروی‌شایسته‌ترباشد کدام است‌ونگارش‌پارسی با کدام یك ازاین روش های گوناگون زیباتر و دلپسند تر میافتد،

چینیان گویند ما نقاش تر　　　رومیان گویند ما با کروفر

امّا بر صاحبان این عقاید مختلف‌هیچ خورده نشاید گرفت، چه هنوزدرزبان پارسی برای طرز نگارش‌اصول و قواعدی نگاشته نشده واگر نیز شده چندان‌جامع و پسندیده همگان نیفتاده است تا مقیاس خوب و بد و محك سره و ناسره و ترازوی درست و نادرست تواند بود.

آثاردانشمندان و نویسندگان پارسی هر چه که در دست است تنهازاده فکر و چکیده ذوق وفراخور سلیقه ومتناسب بااندازه دانش وآگاهی نویسندگان‌بوده و در حقیقت عمل جای علم‌را گرفته و فرع بمنزله اصل پذیرفته شده است. بهمین

سبب است که اینهمه جدائی وپراکندگی در فن نگارش پیداشده و هر کس بسوئی رفته و اسلوبی را پیروی کرده است. چه برای سنجش سخنان گوناگون و آزمایش نگارشهای مختلف چنانکه گفته شد ترازوئی در دست ندارند تاانواع گفتارهاونگارشها بر آن عرضه شود و طرز ممتاز و مرجح از میانه بدست آید.

پس جای شبهه نیست که چون محك رد وقبول ومدرك حق وباطل ذوقهای فردی وسلیقه‌های شخصی باشد هرآینه تنوّعاتی درمیانه پدیدارگشته وحکمفرمائی خواهد کرد و هرگز در تشخیص قضایا یك اصل مسلّم که همه برآن باشند وجود نخواهد داشت.

من که ریزه خوار خوان بزرگان و خوشه چین خرمن دانشمندانم در میان اینهمه روشهای گوناگون و اندیشه های رنگا رنگ حیران مانده و هنوز نمیدانستم آنچه میتواند سر مشق همادی[1] و قاعده‌همگانی واقع شود کدام است چه اگریکی از طرز های متداول بمذاق من خوش افتادی هرگز نتوانستمی بدان قانع و مطمئن گردیده و یا اجتهاد دیگران را محکوم احساس و استنباط خود قرار بدهم.

ناچار برآن شدم که دراین دریای پهناور بیشترفرو رفته ودرسخنان بزرگان قوم‌بررسی و تتبعی هرچه ژرف‌تر بکار برم شاید که توانم از آن میان اساس ومیزانی بدست آورم تا مدرك نگارش پارسی تواند گردید و دبیران را در طرز نگارش بکار تواند آمد.

پس همّت براین مقصود گماشته با همه کارهای اداری و وظیفه های دولتی که قسمتی بزرگ از اوقات شبانه روزم را فرا گرفته بود این وظیفه را نیز جزو دیگر وظایف خود قرار داده در مواقع فراغت از وظایف رسمی تا هر اندازه که میسر بود بدین کار دست‌همی بردم وگرد این‌منظور همی گشتم و بـاندازۀ توانائی اندیشه و اجتهاد خود پراکنده هائی را بهم آمیخته و مجموعه ای از آن گردآوردم.

در پایان این سرآغاز ازبیان این حقیقت خود داری نتوانم کرد که من چون برخی عاشق گفتار و شیفته افکار خود نیستم و در آنچه گویم یا نویسم خدای‌داند که

---

۱ ـ همادی: همگی ـ کلیّ.

تعصبی ندارم و هرگز نتوانم گفت که آنچه من از بررسی به تصنیفات و تألیفات دانشمندان دریافته‌ام برهان قاطع و گواه روشن و شایسته پیروی همگانی است که این خود نشانه سبک مغزی و بیخردی باشد. بل این شر ذمه بدان برنگاشتم تا خداوندان فضل و دانش و استادان معرفت و ادب در آن بنظر خرده بینی و انتقاد نگریسته و هر جا سهوی بینند و خطائی نگرند بگویند و اصلاح فرمایند و بر من منتی بزرگ گذارند، چه من در نگارش این نامه خود نمائی و فضل فروشی نخواستم کردن و همه آرزویم این بود که مگر راهی برای روشن کردن اختلافها جسته و روشی برای آئین نگارش بدست دهم، و چه خوش باشد که این مقیاس بدست استادان فن و صرّافان سخن و ارباب حلّ و عقد و خداوندان فهم و عقل هر چه کامل تر شود و این بنیاد نو هر چه متین تر و استوار تر گردد.

این نکته را نیز در آینجا بناچار بایدم گفت که من درنگارش این نامه اُزذ کر پاره ای اصطلاحات علمی نا گزیر بودم و نیز جهد و کوشش بسیار داشتم که تا توانم مقصود خود را بپارسی بیان کرده واز آوردن واژه های بیگانه بیگانگی جویم امّا از سوی دیگر دیدم که نه هنوز برای آن اصطلاحها همانند و برابری در زبان پارسی برگزیده شده و نه من با بودن فرهنگستان ایران که یگانه مرکز رسمی و مسئول زبان پارسی است پروانه و توانائی آنرا داشتم که دربرابر آن اصطلاحها واژه هائی ایجاد کرده بکاربرم این است که درذکرآن اصطلاحهابدان صورت که ادبا و دانشمندان گفته و نوشته اند اکتفا کردم و امیدوارم که در این باره برمن خرده نگیرند.

بنیاد این نامه بر شش گفتار نهاده شده و در هر گفتار چند بخش قرار یافته است چنانکه در زیر شرح آن داده آید:

گفتار نخست	در باب علم ادب
گفتار دوّم	در فنّ انشاء
گفتار سیمّ	در صفت دبیر و شرایط دبیری
گفتار چهارم	در بخشهای نگارش
گفتار پنجم	در مقایسه نگارشهای دانشمندان با یکدیگر.
گفتار ششم	در نقل بعض آثار نویسندگان اروپائی.

گفتار نخست

در باب علم ادب

بخش نخست

در مبادی علم ادب

علما و دانشمندان‌را عادت بر این است که درآغاز بیان وتدوین هر علمی‌چند چیز بر سبیل مقدّمه دربـارهٔ آن عـلم بر نگـارند و آنرا پیش از شروع در مبـاحث بخوانند گان بشناسانند و گویند که: آن علم خود چیست، در آن علم از چه چیز ها گفتگو میشود، غرض ازآموزش آن‌علم چه‌باشد، چه سود وفایده ازآن‌علم مرشخص را بدست آید.

پس در علم ادب نیز مقدمةً بایدآنرا تعریف کرد، و موضوع آنرا باز گفت، و غرض‌ازآنرا باز نمود، وفایده های آن را بر شمرد. واینك چنانکه دربعضی‌نامه های ادبی‌آورده‌اند درتعریف وشناسانیدن علم ادب بچندجمله ازگفتارادبا اکتفا میشود.

تعریف علم ادب

۱ ــ ادب دانش و فرهنگ و پاس و شگفت است و طریقه ای که پسندیده و باصلاح باشد و نگاهداشت حدّ هرچیزی. (اصطلاحات‌الفنون ع).

۲ ــ ادب نیکو روشی و نیك آمیزشی در نشست و بر خـاست و دارا بودن خویهای ستوده و منشهای پسندیده است (بحرالجواهر ت).

۳ ــ ادب عبارت از هر گونه ریاضت و پرورش است که آدمی بدان پرورش دارای فضایل نفسانی گردد (غایة‌الادب ت).

٤ ــ ادب عبارت از خصایل پسندیده است و ادب القاضی که در کتب فقها

آمده است عبارت از آداب و شرایطی باشد که دادگستران را در دادگستری بکارآید. (فتح القدیر)

۵ ـ احمدهاشمی مصری دربحرالجواهر ادب‌را بردو گونه تقسیم کرده‌است: طبیعی واکتسابی، ادب‌طبیعی عبارت ازصفات واخلاقی‌است که درنهادآدمی‌سرشته شده است مانند دهش و بخشش و بردباری و پاکدامنی و جوانمردی وامثال آن.

ادب اکتسابی آن است که بوسیله آموزش و پرورش بدست توان آورد.

۶ ـ ادب‌را در فارسی بفرهنگ ترجمه کرده‌اند وکلمه فرهنگ مرکب است از فربمعنی شأن و شوکت وهنگ بمعنی شعور و هوش، لیکن ادب وفرهنگ هردو در حقیقت بمعنی دانستن حدّ و اندازه هر چیز است، از اینرو توان گفت ادب یا فرهنگ بمعنی دانش میباشد و با علم چندان فرق ندارد.

امّا باصطلاح ادبای عصر علم ادب معرفت نظم ونثراست که آنرا بفارسی‌سخن سنجی گویند و آنکه دارای این دانش باشد سخن سنج است و عربی آن ادیب و مقصود از ادّبیات سخنهائی که دانش آموز وآدمی را بفوز معرفت وفیض شناسائی و نور بصیرت و فروغ آگاهی فایز نماید(بدیع ذکاءالملک ع).

از این چند جمله که در شناسائی ادب نگاشته آمد هویدا گردید که ادب نزد دانشمندان بطور کلّی عبارت است از خویهای نیکو و منشهای پسندیده و کمالات نفسانی و فضیلتهای معنوی، و آنچه ما را درنگارش این نامه درخور بود و بکار آید هرآینه ادب اکتسابی است که صاحب بحر الجواهر آنرا نتیجه آموزش و پرورش دانسته است و بنا بر این میتوان گفت که ادب در اصطلاح استادان سخن علمی است که بدان روش نیک گفتاری و نیک نگارندگی را توان شناخت.

موضوع علم ادب

موضوع علم ادب کلام منظوم و منثور و بعبارت دیگر سخنان پیوسته و پراکنده است که در این علم از آنها بحث کنند.

گفتار نخست

غرض از علم ادب

غرض ازعلم ادب آن است که سخنان پیوسته و پرا کنده درهر رشته که باشد با رعایت اُصول فصاحت و بلاغت انشاء شده و مطابق روش سخن سنجان و دانشمندان ترکیب یابد و پایهٔ نثر و نظم دبیر یا شاعر بجائی رسد که عقل را ازآن لذّت و اهتزاز دست دهد و دل را فرح و گشایش حاصل گردد.

فایدهٔ علم ادب

فایده علم ادب آن است که مرد را از لغزش نادانی نگاهدارد و درشتی طبیعت را هموار سازد و اخلاق را روشنی و پاکیزگی بخشد، وحسّ فتوّت و مردانگی را بر انگیزد، وهمّت مرد را بسوی کسب افتخار براند وبکارهای نیك و مقاصد بزرگ ارشاد و رهنمونی کند چه مرد ادیب ناگزیر باشد که در آثار بزرگان و استادان وسخنان حکیمان و دانشمندان بررسی و کنجکاوی فراوان کند و ازهرخرمنی خوشه ای بردارد پس از هر سخنی پندی فرا گیرد و از هرنکته سودی بدست آورد، وچون چنین کند ناچار ازآنچه فرا گرفته است درنفس وی نقشی بازماند ودر خاطر وی نشاط وگشایشی پدیدار گردد ودرخویهای‌وی تهذیب وتأثیری بسزا متمکن‌شود.

***

چون تعریف و موضوع و غرض و فایده علم ادب بدانستیم اینك اشارتی نیز بارکان علم ادب کنیم.



بخش دویم

در ارکان علم ادب

علم ادب را چنانکه در کتب علمای فن آمده‌است بر چهار رکن استوار کرده‌اند:

۱ ــ نیروهای طبیعی خرد که بر پنج بخش نهاده شده است:

ذکاوت، خیال، حافظه، حسّ، ذوق.

ذکاوت عبارت است از تندی فهم و سرعت انتقال.

خیال نیروئی است که صور محسوسات بعد از ناپدید شدن مادّه درآن بجای ماند و این نیرو درفنّ دبیری و شاعری نیك بکار آید.

حافظه نیروئی است که هر چه از معانی را خرد ادراك کرده باشد نگه‌دارد و در هنگام نیازمندی بیادآورد و باین مناسبت حافظه را ذاکره نیز نامند، و این نیرو مرسخنگویان را در گفتن و نبشتن دستیاری بزرگ و خدمتگزاری با وفا باشد.

حسّ نیروئی است که آدمی بسبب آن از ادراکات خود لذّت برد و راحت گیرد، ویا رنج و درد کشد، وهرآینه در دبیری وشاعری بدین نیرو نیازی هرچه بیشتر باشد بدانچه هنگام عمل احساسات را برانگیزد و دلها را باهتزاز درآورد.

ذوق نیروئی است که دریافت لطایف سخن و محاسن گفتار بدان باز بسته است، واین نیرو بیشتر ازمراقبت درآموختن وفرو رفتن درسخن استادان وتکرارآن درنیروی شنوائی ونظرداشتن بروح معانی و بررسی درآمیزشهای کلام وپاك کردن نفس و پرداختن آئینه دل از زنگها و تیرگیهای فساد اخلاق پدید آید.

۲ ــ شناختن اصول؛ این اصول عبارتند ازمجموع آئینهای گفتن و نوشتن که پایه دبیری و شاعری و سخنرانی برآن نهاده شده باشد.

این اصول بردو گونه اند: عامّ و خاصّ.

عامّ ـ عبارت است از کلیهٔ تصنیفات و تألیفات ادبی که در موضوعهای گونا گون گفته و نوشته شده باشد خواه پیوسته باشد (نظم) و خواه پرا کنده باشد (نثر).

خاصّ ـ عبارت است از نامه ها و نگارشهای خصوصی و امثال آن.

۳ ـ تتبع و آن عبارت است از مطالعه و بررسی درنامه‌ها ونگارشهای استادان سخن و دانشمندان بزرگ، تا دبیر یا شاعر هر معنی‌تازه که در آن بیند درخزانهٔحافظه بیندوزد و هر نکته بدیع و لطیف که از آن دریابد فرا گیرد و آن معانی و نکات را هنگام ضرورت و اقتضا بکار بندد، و این‌خود شرایطی چند دارد که بی آن شرایط مرد ادب آموز بپایان مقصود نرسد. یکی آنست که دربرگزیدن روش سخن تفنّن و هوسنا کی روا ندارد و هر راه که اختیار میکند در آن کوشش و گرایش شایان بکار برد تادرفنّ سخنگوئی نیرومندی و زبردستی نیکو حاصل کند وپایه سخن وی براساسی استوار قرار گیرد. دیگر اینکه در بررسی بسخنان استادان و پیشوایان ادب با نظری ژرف فرو رود و بدانچه از کلام آنان باذوق وی درست و سازگار افتدگرایش وپژوهشی بسزا کند تاذهن او بسیاق‌سخن آنان‌آشنا شود ودرمیدان سخنوری برآن روش رود که آنان رفته‌اند. دیگر آنکه ازمیان سخنان بزرگان و دانشمندان آنچه را که الفاظ آن‌ساده‌تر و معانی‌آن تازه‌تر و ترکیبات‌آن استوارتر است برگزیند تا اندوخته نیروی حافظه و مهمیز قریحه او توانه گیرد.

***

سخندانان از آنچه گذشت البته نیك دریافته اند که سخن پیوسته وپرا کنده هر دو از بخشهای علم ادب است و در میان آنها هیچ جدائی و بیگانگی نیست، بل این هر دو چون یك جانند در دو تن و یك تنند در دو جامه ویك نوشابه اند در دو پیمانه، و تنها چیزی که آنها را بصورت از یکدیگر جدا کرده و هریك را در صفی جدا گانه قرار داده است، همان قید بحور و اوزان و قوافی است که در نظم رعایت آنرا واجب شمرده اند و نثر از آنها آزاد است، وگرنه هیچ چیز دیگر نباشدکه در سخن منظوم آیدو درکلام منثورنتواند آمد وهیچ معنی یافت نشود که

در سخن پراکنده‌اش شرح توان داد و در سخن پیوسته نتوان گفت، و بنا بر این سزاوار بودی که من این نامه‌را شامل هر دونوع قرار دهم و نظم ونثر را در یکجا باز نمایم، اما چون غرض من در این نگارش تنها گفتگو در باره دبیری و باز نمودن سیاق پراکنده است نخواهم که این دو با یکدیگر آمیخته و در هم ریخته گردد و رشته سخن دراز شود.

اگر زمانه فرصت دهد و خداوند یاری کند، باشد که پس از انجام این نامه شرحی نیز جداگانه در باب سخن منظوم نبشته آید.

گفتار دوم

در فنّ انشاء

چون این مقدّمات بدانستیم اکنون ازآنچه بفنّ انشاء و دبیری اختصاص دارد شمّه‌ای باز گوئیم وباز نمائیم که انشاء چیست وازآن چه خواهند؟

انشاء در لغت شروع کردن و بوجود آوردن را گویند، و در اصطلاح علمی است که بدان علم راه دریافت معانی و تعبیر از آن معانی بالفاظ و عبارات پسندیده ودلپذیر چنانکه گوارای طبیعت ونزدیك بفهم خواننده وروشن کنندهٔ مقصود نویسنده باشد شناخته شود، واین فن دبیری بود، و دبیر ناچار بفرا گرفتن بسی ازدانشها نیازمند است و باید که در کار دبیری از فنون گوناگون استفاده کند و یاری جوید. چه دبیر سخن سنج همیشه در یك موضوع سخن نراند و بریك نسق چیز ننویسد، بل اختلاف سخن او باندازه اختلاف مبحث‌ها و موضوعهائی است که ویرا پیش آید و ناگزیر باید که از هر چیز بهره‌ای بسزا داشته باشد تا بتواند در همه گونه سخنها وارد شود و در هر باب سخنوری کند.

نحو، صرف، منطق، معانی، بیان، بدیع، تاریخ، قصص، لغت، امثال، اخلاق رجال، انساب، محاضرات و بسی دیگر از این گونه دانشها همه از عوامل علم ادب وبویژه از اسباب و ابزار فنّ دبیری شمرده شده و دبیر و نگارنده از آموختن آنها ناگزیر باشد و بی این دانشها و آگاهیها نتواند بهنر نگارش دست یافته در هرباره که خواهد چیز نویسد.

چون غرض من از تمهید این مجموعه گفتگو و بررسی درعلم ادب و اصول و فروع آن نیست وتنها ببخشی از آن که دبیری و انشاء است میپردازم، درباره دانش های نامبرده و ارتباط آنها با علم ادب وارد شرح وتفصیل نمیشوم و از آنچه استادان فن در اینباب نگاشته‌اند که کدام یك ازعلوم جز واصول ادب است وکدام یك جزو

فروع و تأثیر هر یك از آنها در ادّبیات بچه اندازه است و مدخلیت ّ کدام بیشتر در میگذرم و همینقدر می گویم که از این اشارات بخوبی میتوان درجه ارتباط و پیوستگی علم ادب را بتمام معارف بشری بدست آورد و خدمات بزرگی را که ادب بتمام دانشهای صوری و معنوی انجام میدهد معلوم داشت.

*
**

فن انشاء و نگارش را که موضوع گفتار دوم است بر روی سه اصل قرار داده اند:

مواد، خواص، طبقات، و ما اینك آنرا درضمن سه بخش بیان خواهیم کرد.



بخش نخست

در مواد انشاء

مواد انشاء عبارت است : نخست از الفاظ فصیح وصریح که مأنوس و نزدیك بفهم بوده و درجای خود استعمال شده باشد و دلالت آن برمعانی صریح و روشن بود، و هم از معانی که از اشکال و اشتباه عاری بوده و با کمال وضوح و سهولت فهمیده شود؛ و سپس از در آوردن یك معنی بشکل‌ها و قالبهای گونا گون، و ادا کردن یك مقصود به بیانهای مختلف و اینها همه بعلم معانی و بیان مربوط باشد.



بخش دوم

در خواص انشاء

خواص انشاء مشتمل بر صفتهائی چند پسندیده باشد و صفتهائی چند ناپسندیده.

صفتهای پسندیده

۱ ـ روشن بودن است و آن برگزیدن کلمات و مفرداتی است که دلالتی آشکار بر مقصود داشته باشد و باید که از فزونی و تکرار عوامل در یك جمله و آوردن ضمایر و اشارات بسیار و پی در پی که مایه اشتباه گردد بپرهیزند، و جمله ها را با یك سبك روشن و بدون هر گونه پیچیدگی ادا کنند و از بسیاری جمله های معترضه دوری جویند.

۲ ـ صراحت است و آن دور بودن نگارش است از ترکیبهای سست و تعبیرهای بیگانه و نادرست تا سخن چنانکه باید آزاد و پاکیزه ادا شود و در میان الفاظ و معانی یك تناسب حقیقی موجود باشد، و صراحت سخن میسر نشود مگر با برگزیدن الفاظ فصیح و مفردات زیبا و معانی درست و متین و سعی کردن در نیکوئی ترکیب کلام و رعایت فصل و وصل بوسیله عطف و استیناف و استعمال حروف عطف و غیر آن در مواقع اصلی خود.

۳ ـ انضباط است و آن انداختن سخنان زاید و دوری جستن از آوردن الفاظ همانند است بیش از حدّ ضرورت.

٤ ـ سادگی است و آن چنان است که کلام از هر گونه تکلف و صورت سازی عاری باشد، و با عبارتی ساده و بی پیرایه ادا شود، سخن هر چه ساده تر و طبیعی تر بود اثرش بیشتر باشد.

٥ ـ سهولت است و آن چنان است که سخن نرم و از درشتی و ناهمواری دور

باشد و در پیوند جمله‌ها و پیوستگی الفاظ بیکدیگر سعی وافی بکار رود.

٦ــ اتّساق است وآن چنان است که تناسب معانی با یکدیگر حفظ ورعایت شود.

٧ــ جزالت است و آن چنان است که معانی لطیف و تازه و متین در کالبد الفاظی نغز و دلپذیر و استوار گذاشته شود.

صفتهای ناپسندیده

١ــ استهجان است و آن چنان است که هم لفظ سست و نارسا و ناهموار باشد و هم معنی زشت و قبیح و ناهنجار.

٢ــ وحشت است و آن چنان است که سخن درشت و گران باشد و شنیدن آن بر گوش سنگین افتد و طبع از آن نفرت و انزجار گیرد.

٣ــ رکاکت است وآن چنان است که ترکیب کلام ازمتانت عاری بود وعبارت آن بی تناسب و نازیبا افتد.

٤ــ سهو است وآن چنان است که نویسنده را بر مقتضیات کلام‌وقوف‌بسیار نباشد و بمواقع سخن چنانکه باید توّجه و التفات نکند و هرچیز را بر جای خویش نگذارد.

٥ــ اسهاب است و آن‌چنان است که سخن دراز شود وحشو وزاید درآن‌راه یابد و رشته سخن از آنچه بدان آغاز شده است بیرون افتد.

٦ــ جفاف است و آن چنان است که کوتاهی سخن و اختصار کلام بیش از حدّ ضرورت و اندازه کفایت و اعتدال باشد و نارسائی سخن سبب نا درستی معنی و دشواری فهم گردد.

٧ــ وحدت سیاق است و آن چنان است که دبیر همیشه بر یك نهج و منوال سخن گوید و در گفتار وی تنوّع وتفنن و تازگی نباشد، و تکرار و پیروی اوبروّیه یك نواخت و تغییر ناپذیر مایهٔ خستگی مغزها و آزردگی خاطرها شود.

پس دبیر باید که این صفتهای پسندیده و ناپسندیده را درست بشناسد

و درسخنگوئی نیك رعایت کند و ازمعایبی که ذکرشدسخت بپرهیزدو ازناهنجاریهای بسیار دیگر پرهیز واجب شمارد، مانند آوردن لفظهای غلط وسرپیچیدن از قواعد نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و بستن جمعهای بیقاعده و آوردن حرف های عطف زاید و بیموزد و فعلهای مکرّر و ضمیر های بسیار و پی درپی که مایه اشتباه گردد و امثال آن که اینگونه سخنان آشفته و نادرست گوش را بخراشند و ذوق را برنجانند.

بخش سوم

در طبقات انشاء

انشاء را بر سه طبقه قرار داده اند:

طبقه زبرین، طبقه فرودین، طبقه میانین.

طبقه زبرین

سخنانی در طبقه زبرین جای گرفته اند که برآمده از انشای عالی و انباشته بالفاظ نغز وزیبا ودرخشان‌و دارای‌هرگونه کنایه‌هاواستعاره‌ها و به‌فکرهای تازه و اندیشه های طرفه و تشبیه های لطیف آغشته بوند، چندانکه بر تری و استواری آن خرد را بشگفت درآورد و در مغز اثری بزرگ بخشد.

و اینچنین انشاء غالباً در رسالات و مقالات استادان و دانشمندان و در دیباچه های ادبی و موارد دیگر از اینگونه که در خور اعجاز بیان و اشباع کلام و شایسته انگیزش عواطف و برآوردن احساسات باشد بکار رود.

طبقه فرودین

در طبقه فرودین سخنانی پیدا شوند بس ساده‌وبی آرایش که در آن به‌لطافت معنی و فصاحت لفظ و زیبائی تعبیر چندان عنایت و التفات نشود و در خور فهم و ادراك همگانی باشد؛ و این نوع انشاء غالباً در محاورات و نگارشهای عادی و امثال آن متداول باشد.

طبقه میانین

طبقه میانین ویژه نگارشهائی است که در میان طبقه زبرین وطبقه فرودین قرار گیردو از انشاء عالی و ساده ترکیب یافته رونق و برتری آنرا با سبکی وسادگی این درآمیخته باشد واینگونه انشاء بیشتر درنگارشهای اداری وسخنرانیهائی که در محافل همگانی واقع میشود بکار میرود.

گفتار سیم

درصفت دبیر و دبیری و آنچه دبیر را در نگارش بکار آید و رعایت آن واجب افتد

چنان صواب می‌نماید که درآغاز این گفتار شمه ای‌از بیانات بعضی‌ازاستادان فن بصورت‌اجمال‌وبرسبیل مقدّمه بیاوریم تاخوانندگان را بطرزنظر وروش اندیشهٔ آنان اندك آشنائی و شناسائی دست دهد.

احمد نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله خود که درحدود سال ۵۵۰ هجری تألیف‌کرده است درمقاله اوّل که مخصوص‌فن دبیری‌قرار داده چنین‌مینگارد:

« دبیری صناعتی‌است مشتمل برقیاسات خطابی‌و بلاغی منتفع درمخاطباتی که در میان مردم است برسبیل محاورت[۱] و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذّم و حیله واستعطاف[۲] و اغراء[۳] و بزرگ گردانیدن اعمال وخردگردانیدن اشغال[٤] وساختن وجوه عذر و عتاب و احکام[٥] وثائق و اذکار[٦] سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب در هر واقعه تا بر وجه اولی و اخری ادا کرده آید.

پس دبیر باید که کریم‌الاصل[۷] شریف‌العرض[۸] دقیق‌النظر[۹] عمیق الفکر[۱۰] ثابت‌الرأی[۱۱] باشد، واز ادب وثمرات آن قسم اکبروحظّ اوفر[۱۲] نصیب‌اورسیده باشد، و ازقیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، ومراتب ابناء زمانه شناسد، ومقادیر اهل‌روزگار داند، وبحطام دنیاوی[۱۳] و مزخرفات آن مشغول نباشد، و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض وارباب اغماض التفات نکند، و غرّه نشود، عرض مخدوم را

۱ـ محاورت، مذاکره. گفتگو. ۲ـ استعطاف، برگشتن. تمایل. طلب بخشش‌کردن. ۳ـ اغراء، تحریك‌کردن. وادار کردن. ٤ـ اشغال، جمع شغل. کار. ٥ـ احکام، استوار ساختن. محکم کردن. ٦ـ اذکار، یاد آوری کردن. ۷ـ کریم الاصل، نژادی. نجیب. ۸ـ شریف‌العرض، شرافتمند. ۹ـ دقیق‌النظر، باریك بین. ۱۰ـ عمیق‌الفکر، دوراندیش. ۱۱ـ ثابت الرای، دارای رای روشن و تند. ۱۲ـ حظ اوفر، بهرهٔ فراوان تر. ۱۳ـ حطام دنیاوی، مال دنیا.

در مقامات ترسّل [1] از مواضع نازل [2] و مراسم خامل [3] محفوظ دارد، و در اثناء کتابت و مساق [4] ترسّل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاهدارد و در عرض او وقیعت [5] نکند الاّ بدانکس که تجاوز حدّ کرده باشد و قدم حرمت از دائره حشمت بیرون نهاده که (واحدةُ بواحدةٍ والبادیءُ اظلمُ) [6] و در عنوانات طریق اوسط نگاه‌دارد، و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملك و ولایت و لشگر و خزینهٔ او بران دلیل باشد، الاّ بکسی که در این باره مضایقتی کرده باشد و تکبرّی نموده و خرده ای فرو گذاشته، و انبساطی فزوده، که خرد آنرا موافق مکاتبت نشمرد و ملایم مراسلت نداند. در اینموضع دبیررا دستوری است و اجازت که قلم بردارد و قدم درگذارد، و در این ممر باقصای غایت و منتهای نهایت رسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله علیه میفرماید که (التکبرّ مع المتکبرّ صدقةُ) [7] و البته نگذارد که هیچ غباری در فضاء مکاتبت از هواء مراسلت بر دامن حرمت مخدوم او نشیند. و در سیاقت سخن باید آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند (خیر الکلام ما قلّ ودلّ) زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن درازشود و کاتب را مکثار [8] خوانند و (المکثار مهذار) [9]. امّا سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ای برندارد، و از هر استاد نکته‌ای یاد نگیرد، و از هر حکیم لطیفه ای نشنود، و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند؛ پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزّه، و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم، و مطالعه کتب سلف، و مناظره صُحف خلف، چون ترسّل صاحب* و صابی* وقابوس* و الفاظ حمادی و امامی* وقدامة بن جعفر* و نامه های محمد عبده* وعبدالحمید*

---

۱ ـ ترسّل، نامه نگاری. ۲ـ مواضع نازل، جاهای پست. ۳ ـ مراسم خامل، چیز های نکوهیده. ٤ ـ مَساق، روش. ٥ ـ وقیعت، بی ادبی. گستاخی.

٦ ـ (واحدةٌ بواحدةٍ والبادی اظلم) پاسخ هر ناسزائی ناسزائی است و آنکه در ناسزا گوئی پیشی جسته باشد ستمکار تر است. ۷ ـ (التکبر مع المتکبر صدقة) تکبر با متکبران صواب است. ۸ ـ مکثار، فزون گو. پر حرف. ۹ ـ (المکثار مهذار)، فزون گو هذیان گو باشد.

و سید الرؤساء * و مجالس محمدّ بن منصور * و ابن عبادی * و ابن النسابة العلوی * و ازدواوین عرب دیوان متنبیّ * وابیوردی * و غزّی * ؛ واز شعر عجم اشعار رودکی * ومثنوی فردوسی * و مدایح عنصری * هریك از اینها که برشمردم درصناعت خویش نسیج وحده[1] بودند و وحید وقت ؛ و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد، خاطر راتشحیذ[2] کند و دماغ را صقال دهد[3] وطبع را بر افروزد و سخن را ببالا کشد، و دبیر بدو معروف شود. »

بهاءالدّین محمد بغدادی * دبیر علاءالدّین تکش خوارزمشاه * که درقرن ششم هجری میزیسته در دیباچه مجموعه نگارشهای خود که آنرا (التوسّل الی الترسّل) نام نهاده است چنین مینگارد:

«سخن باعتبار مترسّلان امّا[4] مصنوع باشد و امّا مطبوع و مصنوع را بحسب اختلاف صنعتها اقسام فراوان و انواع متفنن است[5] ، ودر اینمعرض تعرّض بیان آن نتوان کرد و بغرض درشرح آن شروعی نتوان پیوست. و مطبوع یا کلام جزل[6] ومحکم باشد که آثار قوّت خاطر از اثناء آن معاینه شود، یا سخن رقیق و دلاویز که دلایل لطف طبع از مضمون آن مشاهده میافتد. و بحسب این تقسیم سیاقت سخن را مناهج بسیار و فنون مختلف پدید آمده است، و هر جمعی از کتاّب روزگار و ارباب صنعت طریقی از آنجمله اختیار کرده اند، و شیوه ای از آن نوع بر گزیده (ولکل وجهةٌ هو مولیها) ؛ بعضی طریق ترصیع[7] وتسجیع[8] میسپرند و مطالع[9] ومقاطع[10] سخن را بدان حلیت[11] آرایش میدهند، چنانکه ابوالحسن اهوازی * ازنثر تازی ابتداء این شیوه کرده است، و خواجه امام رشیدالدّین کاتب رحمه الله * اقتدا بدو نموده و این اسلوب نزدیك مَهرَةٔ[12] سخن صناعت محبوب نیست، چه دربیشتر اوقات یك رکن از

---

۱ ـ نسیج وحده ، یکتا. بیمانند . ۲ ـ تشحیذ ، تند کردن . آماده کردن . ۳ ـ صقال ، پاکیزگی . جلد . ٤ ـ امّا ، یا ، حرف عطف و تردید . ٥ ـ متفنن ، گوناگون . ٦ ـ جزل ، متین . محکم .

۷ ـ ترصیع ، زیور دادن . } این هردو ازصنعتهای بدیعی است .
۸ ـ تسجیع ، سجع ساختن . }

۹ ـ مطالع ، جمع مطلع: آغاز . ۱۰ ـ مقاطع ، جمع مقطع :پایان . ۱۱ ـ حلیت ، زیور .
۱ ـ مَهرَه ، جمع ماهر :استاد کامل .

دو طریق کلام مرصّع قلق [1] و نا متمکن افتد، و از تنگنای ترصیع جانب فصاحت نا مرعی ماند، و میدان ترسّل که مجالی نیك فراخ و عرصه ای بغایت عریض دارد، بمقدار چندخطوه [2] معدود [3] باز آید؛ و اینمعنی را هیچ مصداق قویتر از آن نیست که اگر سیاقت سخن بدین شیوه مستحبّ بودی و مستدعی کمال آمدی در محکم تنزیل [4] که برهان فصاحت و عنوان بلاغت است این مساق علی طریق الاتساق لا علی وجه الاتّفاق [5] یافته شدی.

و قومی عنان طبیعت فرو میگذارند وسخن عذب [6] فصیح بی داعیه تکلف و شائبه تعسف [7] میرانند.

واختیار جماعتی که در ترکیب سخن قوّتیو در تلفیق [8] معانی قدرتی دارند، این قسم است و جملهمتقدّمان، کهمبارزان میدان سخن و مبرّزان مضمار [9] هنر بوده اند، درتازی وپارسی اینطریق صواب مسلوك داشته اندو براین جادّه قویم [10] و نهج مستقیم رفته.

و طایفهای گرد سخن مصنوع طوفی میکنندوبحسب طاقت و وفق اُمنیت [11] خویش مکاتبات را بصنعتهای مختلف چون تجنیس [12] و اشتقاق [13] و موازنه [14] و مطابقه [15] و غیر آن مشحون میگردانند.

و گروهی رقم اختیار برسخن لطیف آبدار و کلمات عذب خوشگوار میکشند، و در رقّت الفاظ میکوشند نه در دقّت معانی؛ چنانکه منشیان و منتهیان [16] درایجاد وابداع [17] سخن هرقوم طریقی گزیدهاندو شیوهای گرفته، ناقلان و مبتدیان نیز دراقتباس انوار بلاغت واقتفای [18] آثار ترسّل هرجمعیبنوعی دیگر میل میکنند،

---

۱ ـ قلق، مضطرب. متزلزل. ۲ ـ خطوه، گام. قدم. ۳ ـ معدود، کم. ٤ ـ محکم تنزیل، آیات قرآنی. ٥ ـ علی طریق الاتساق لاعلی وجه الاتفاق، بطورمرتب ومتوالی‌نه برحسب اتفاق. ٦ ـ عذب، گوارا. ۷ ـ تعسف، رنج. زحمت. ۸ ـ تلفیق، آمیختن. پیوند کردن.
۹ ـ مضمار، میدان. ۱۰ ـ قویم، راست. ۱۱ ـ اُمنیت، آرزو.
۱۲ ـ تجنیس ۱۳ ـ اشتقاق ۱٤ ـ موازنه ۱٥ ـ مطابقه } این هرچهار ازصنایع بدیعی بشمار میآیند.
۱٦ ـ منتهیان، استادان برابر مبتدیان. ۱۷ ـ ابداع، تازه کردن. ایجادکردن. اختراع کردن.
۱۸ ـ اقتفا، پیروی کردن.

و هر طبقه ای شیوه دیگر پسنده دارند؛ چه طبایع آدمیان مختلف است و خواطر مردمان بر تفاوت و شهوات و اهواء [1] چون عزمات [2] و آراء منشعب. پس من اگر چه از افراد ائمهٔ این امت نباشم باری در صنعت مقتدیان قدمی میگذارم، و اگر چه در عداد منتهیان براعت [3] نیایم آخر در جوار مبتدیان صناعت روزگار میگذارم، و اگر چه از این صنعت آبروی نمیخواهم، آبی درجوی کتابت تیره میدارم؛ در نسج [4] سخن نهجی [5] اختیار کرده‌ام جامع همه ابواب و نوعی گزیده ام مرکب از همه اقسام؛ چنانکه درمطاوی [6] مکاتبات ازهر توئی بوئی و از هر شیوه ای شمه‌ای بمشام خاطر مستمع رسد، و از مفتتح [7] رسالت تا مختتم [8] بریك نمط تنها اقتصار نیفتد؛ گاه بر پی مطبوع رفته میشود، و گاه رعایت مصنوع کرده میآید، و گاهی در این نوع شروعی میرود، و گاه بآن طرز رجوعی میافتد؛ وعامل بر اختیار این شیوه وباعث بر انتهاج [9] این طریق دو موجب است: یکی آنکه هر کس از اصناف مردمان ازنوعی که طبع او بدان مایل باشد بهره ای میگیرد و ازجمال محبوب خویش نظره ای [10] مییابد، چه هر که در اثناء مکتوب از مشاهده مطلوب خود بی نصیب ماند سخن نزدیك وی وقعی نگیرد وحالی زبان وقیعت بر مقتضای میل طبیعت دراز کند وصد فضولی دیگر بطفیل او آستین پیوستن کردن آن باز نوردندودامن بطلب معایب و مثالب [11] آن بر زنند؛ ودویم تاحفظه [12] بیضه کتابت وخزنه [13] اسرار بلاغت را معلوم شود که اگر چه این بیچاره در این شیوه اجنبی و در اینکار بیگانه است، با اینهمه بوسیلت خاطر ژنده ای چند که دارد ازهمه اقسام ترسل دست وپای میزند وباستظهار فضل ریزه‌ای که حاصل کرده است بهمه انواع سخنوری دست می یازد. اما شیوه اصلی و مختار حقیقی طبع من (ولاخصومة فی الشهوات) [14] آن است که البته آبروی سخن درپای صنعت ترصیع

---

۱ ـ اهواء ، جمع هوًاء.میل :هوس . ۲ ـ عَزَمات ، جمع عزم . ۳ ـ براعت ، برتری. بلندی . ٤ ـ نسج ، بافتن. آمیختن . ٥ ـ نَهج ، راه . ٦ ـ درمطاوی ، جمع مطوی:در میان. دراثناء ۷ ـ مفتتح ،آغاز . ۸ ـ مختتم ، انجام.پایان . ۹ ـ انتهاج ، سپردن. پیمودن . ۱۰ ـ نظره ، نگاه . ۱۱ ـ مثالب ، بدیها . زشتیها . ۱۲ ـ حَفظه ، جمع حافظ : نگهبان . ۱۳ ـ خزَنه ، جمع خازن؛خزانه دار . ١٤ ـ (لاخصومة فی الشهوات) ، درعقاید و میل ها جنگی نیست .

نریزم، و بر ایراد الفاظ رکیك و کلمات مستنکر [1] بجهة رعایت این تکلف اقدام ننمایم، و منشآت خاصّه که بصدد گرد کردن آنم اگر چه از این صنعت و دیگر صنعتها خالی نباشد اغلب این سیاقت و اکثر این نمط است، مشحون بعبارات و استعارات که از استماع آن طبع را نفرت و خاطر را نبوتی [2] نباشد. وظنّ من آن است (والظنّ یُخطی و یُصیب) [3] که چون مبتدی بحفظ چند رسالت از این مکتوبات مستظهر شود، در این فنّ تهذّبی تمام یابد و در هر شیوه که تحریر کند طبیعت را پیاده نبیند، و بر تلفیق معانی رشیق [4] و سیاقت سخن بر نکته ای قادر گردد، و در صناعت ترسّل وسیلتی بزرگ و ذریعتی [5] مؤکد یابد و بدین سبب نام این مجموع (التوسّل الی الترسّل) نهاده آمد.»

مرحوم میرزا محمدحسین فروغی (ذکاءالملك) در آغاز بدیع خود اینطور مینگارد:

« ادبیات عبارت است از سخنهای دلکش معقول و حرفهای مطبوع متین که از حیث مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیده عقل است، و از حیث ملایمات و دقایق مادّی و ظرافت و لطافت صوری مطلوب ذوق، مرآت خیالات بلند، و نماینده افکار ارجمند، مزیّن بمضمونهای بدیع، موشح بنوادر [6] ترصیع، مجموعه معانی و بیان، شایسته هر دوره و زمان، دارای نوادر امثال، بصافی و پاکی آب زلال.

و این قسم سخن است که همیشه گمراه را براه آورده، و سرگشته نادان را بساحت بانزهت معرفت و دانش دلالت و هدایت کرده، وحشی را مدنی [7] و رام ساخته، و خشن ناهموار را رنده نموده و پرداخته، زنگهای کثیف کدورت را زدوده، و جرمهای تکدّر را صیقلی و مصفیّ فرموده است»

لابرویر [8] درباره نگارش و تنظیم آثار ادبی اینطور مینویسد:

---

۱ ــ مستنکر، منفور. مجهول. ۲ ــ نبوت، کندی. خنکی. ۳ ــ (و الظنّ یُخطی و یُصیب)، گمان هم بخطا رود وهم بصواب. ٤ ــ رشیق، لطیف. زیبا. ٥ ــ ذریعت، وسیله. شفیع. واسطه ٦ ــ نوادر، جمع نادره: کمیاب. ۷ ــ مدنی، شهری. متمدن. ۸ ــ لابرویر La Bruyère.

گفتار سیم

« تدوین و تنظیم کتاب مانندساعت‌سازی یك‌نوع پیشه است، ولی‌برای‌اینکه شخص نویسنده و مصنف شود گذشته از فکر و هوش چیزهای دیگر هم لازم است.

یکنفر قاضی ممکن است با حسن لیاقت و شایستگی خود بپایه اعلای قضاوت برسد، این قاضی با فکر و هوشمند در حلّ و عقد امور قضائی البته بسیار مجرّب و آزموده است، اما اگر وقتی درباب اخلاق کتابی انتشار دهد هرآینه چیز مضحکی خواهد بود.

تا کنون دیده نشده است که یك شاهکار فکری کار مشترك چند نفر باشد.

هومر [1] مصنف ایلیاد، ویرژیل [2] مؤلف انید، تیت لیو [3] نویسنده دکات هر یك‌بتنهائی مبتکر و آفریننده افکار و مواعظ خود بودند.

همانطور که درطبیعت لطف و کمال دیده میشود، در صنعت هم یك نقطه کمال وجود دارد؛ کسی کـه آن نقطه را حسّ میکند و دوست میدارد البته صاحب ذوق کامل میباشد، و آنکه این نقطه‌را ادراك نکند و فقط از گوشه و کناربه‌پیرایه های صنعت دل بندد ذوقش ناقص است؛ بنا براین ذوق‌هم خوب وبد دارد وخوبی وبدی آنرا باید با مدرك و اساس ثابت کرد.

برخی اشخاص افکار واسلوب اوّلی خودرا باعبارات ومضامین نویسندگان وشعرای‌متقدّمین‌ومتأخّرین آمیخته میکنند وتا میتوانند شیره کلام آنها را کشیده و سخن خودرا با گفته آنان می آرایند، ولی همین که بپایه ای رسیدند وتصوّر کردند که میتوانند تنها و بدون یاری افکار دیگران حرکت کنند بر ضدّ آنهـا بر خاسته استـادان حقیقی خود را مورد انتقاد قرار میدهند؛ مانند کودك سر کشی کـه از شیرحیات بخش‌دایه پرورش‌یافته وپس ازآنکه نیرومندشد دایه‌خودرا کتك‌میزند.

از میان هزاران تعبیر مختلف که میتوان بوسیله هر کدام از آنها مطلبی را بیان کرد فقط یك تعبیر هست که برای بیان مقصود کاملاً خوب و مناسب میباشد، ولی انسان همیشه در گفتن و نوشتن بآن تعبیر اصلی بر نمیخورد؛ اما باید دانست که آن تعبیر

---

۱ ـ هومر، Homer ۲ ـ ویرژیل، Virgile ۳ ـ تیت‌لیو، Tite-Live

حقیقةً وجود دارد و غیر ازآن تعبیر اصلی هر عبارتی که برای افاده مرام بکار برده شود سست و ضعیف است و هر گز یك آدم با فکر را که همیشه میل دارد شنوندگان گفته های او را با گوش دل بشنوند قانع نخواهد کرد.

وقتی که فکر شما از خواندن یك نوشته بلندی گرفت و در شما احساسات خوب پیدا شد دیگر برای تمیز دادن خوبی و بدی آن راه غلط پیش نگیرید و مطمئن باشید که آن نوشته خوب و پروردهٔ دست توانائی میباشد.

مردم بلاغت را آن میدانند که کسی با سهولت فوق العاده و بکمك حرکات متناسب و طنین صدا و فشاری که بسینه خود میدهد مدتی بسخن رانی میپردازد؛ جهال عالم نما نیز بلاغت را در سخن منطوق میدانند و بلاغت حقیقی را از ترا کم استعارات و استعمال الفاظ و عبارات مغلق تمیز نمیدهند.

نویسنده برای اینکه بسلامت و صراحت نوشتهٔ خود اطمینان حاصل کند باید خویشتن را بجای خوانندگان قرار داده نوشته خود را مانند رساله ای فرض کند که تازه بدستش افتاده و برای نخستین بار بخواندن آن پرداخته و درجای دیگر آنرا ندیده باشد و یا چنان باشد که مصنفی آن رساله را برای انتقاد بوی سپرده است؛ پس باید آنرا دقیقاً تحت بررسی درآورد تا یقین کامل حاصل کند که درك مطلب نه بواسطهٔ آن است که خودش بانی و مبتکر آن رساله بوده بلکه حقیقةً نوشته وی صریح و نزدیك بفهم میباشد.

کسی که درنگارش خود بمذاق مردم و مقتضیات وقت توجه ندارد بیشتر درفکر خود است نه درفکر آنچه مینویسد. انسان باید پیوسته درپی رسیدن باوج کمال باشد و بالفرض که معاصرین ما در نوشتجات ماپا برروی حق بگذارند اخلاف و آیندگان فضیلت و شایستگی ما را پامال نخواهند ساخت.

هومر هرگز نمرده وتا دنیا برقرار است اوزنده جاویدمیباشد ولی فرمانداران و توانگران عصر وی همه رفتند و گوئیا هرگز بوجود نیامده بودند و از نام و نشان آنها اثری باقی نیست.

آیا این جماعت در یونان قدیم طرفدار و هوا خواهی داشتند؟

کجا رفتند آن اشخاص با عظمت که هومر را بدیده حقارت مینگریستند و در کوچه ها و گذرها از وی دوری میجستند و بسلام وی پاسخ نمیدادند و هرگز آن نابغه‌بی‌همتا را بسفره خود نمیخواندند و اورا پیوسته بدیده‌فقر و فلاکت‌نگاه‌میکردند.»

پاسکال [1] درباب فصاحت و بلاغت مینویسد:

« صنعت فصاحت و بلاغت عبارت است از بیان مطالب بر صفتی کـه شنونده با لذّت و بدون زحمت آنرا درك نماید و نسبت بآن عشق و علاقه ای در خود احساس کند. پس باید سعی کرد تا در میان روحیات و احساسات درونی شنونده و تعبیرات و مضامینی که در سخن بکار برده میشود یك مجانست و موافقتی پدید آیـد، و در حقیقت باید در روح شنونده نفوذ وبررسی کرد وبهمه تار وپود احساسات وی دست یافت و سخن خود را با آن احساسات منطبق ساخت.

نویسنده یا ناطق درهنگام تنظیم یك رساله یا ایراد یك خطابه پیوسته باید خویشتن را بجای مستمعین خود گـذاشته و نقد سخن خود را با محك احساسات خویش بسنجد، تایقین حاصل نماید که گفته یانوشته وی درشنونده وخواننده‌تأثیری بسزا خواهد کرد، تاهر اندازه که‌ممکن‌باشد سادگی‌طبیعی‌را درسخن‌ازدست‌نبایدداد؛ کوچك را بزرگ نباید کرد و بزرگ را کوچك نباید ساخت. تنها وجاهت و زیبائی عبارت کافی نیست بلـکه باید هرجمله وعبارت درخور موضوع باشد و کم و زیاد درآن راه نیابد. فصاحت و بلاغت عبارت است از ترسیم فکر و بنا بر این کسانی که پس از ترسیم فکر چیزهای دیگری بر آن بیفزایند بصورتگری مانند که از یك تصویر ساده یك پرده نقاشی بسازد.

کسانی که در ترکیب صنایع ادبی بوسیلهٔ فشار کلمات اصرار میورزند چون معمارانی باشند که برای قرینه سازی، درها و پنجره های‌بیهوده تعبیه میکنند؛ مراد اینجماعت نه آن است که سخن درست و پخته بگویند بلـکه مقصودشان آن است که

---

۱ ـ پاسکال Pascal

الفاظ و عبارات را بصورت مجاز و استعاره در آورند. عبارت باید هم دلپذیر باشد هم صحیح و لطف کلام باید از صحتّ و درستی عبارت حاصل گردد.

فصاحت و بلاغت حقیقی سخن‌سرائی تصنعی را تمسخر میکند چنانکه اخلاق حقیقی اخلاق ساختگی را مسخره مینماید.»

یکی از نویسندگان اروپا مینویسد: (جنبش در ادبیات)

«گمان میکنم من‌هم باندازه دیگران لذّت ثبات و دوام آثار ادبی متقدّمین را درك میکنم و بهیچوجه منکر آن نیستم. تمام اشعار خوب و خطابه های عالی همه از کارگاه بیرون آمده اند؛ پس برای آنهائیکه دیر رسیده اند یا فردا خواهند آمد کاری باقی نمانده، جز آنکه در پناه همین نمونه های بی نظیر آرمیده بخواندن و تکرار و تحسین آن بپردازند و به برتری آنها بر سایر نوشته هائی که بعد آمده یاخواهدآمد اعتراف نمایند.

محققاً کسانی که‌باادبیاّت‌سروکاردارند هر کدام‌چندجلد کتاب ازنویسندگان و شعرای نامی در طاقچه یا قفسه کتابخانه خود دارند و هیچوقت از حلقه آثار این نویسندگان‌خارج نمیشوند وهمینکه یکی ازآنهارا بپایان رساندند بدیگری‌میپردازند و درهر نوبت که بآنها مرور میکنند یك نکته باریك تر و تازه تری کشف مینمایند و تحسین و تقدیر را بیشتر میکنند و درآن باب بادوستان معاصر و رفقای قدیمی‌مدرسهٔ خود که نسبت باین مصنفینّ باستانی وفا دار مانده اند صحبت میدارند وصدها مرتبه بعضی از قسمتهای زیبای‌آثار این نویسندگان‌را باهم مذاکره کرده همان نکات‌دقیق و کنایات باریك را بیکدیگر تذّکر میدهند؛ مخاطب نیز بایك اشاره چشم که‌حکایت از درك نکته و کسب لذّت میکند سر خودرا تکان داده و پاسخ میدهد و بدینطریق مدّتی باستراحت روحی میپردازند. اما باید دید که ادامهٔ این روش بسالیان دراز انسان را بکجا میکشاند. چنین کس بیشک از دیگران جدا افتاده و بیحرکت مانده و فکرش محدود و مسدود گردیده واز فعاّلیت حقیقی علم وادب که دمبدم درتجدید

و تکمیل است باز خواهد ایستاد و ناچار بطالت و تنبلی خودرا مداومت داده و بنام ذوق تقدیس میکند.

این قُدما، این پیشینیان که آثار آنها مورد تقدیر و تعظیم ما میباشد البته نمونه ها و سر مشقهای ادبی و در عمل ثابت و مجاهد بودند و تا دنیا باقی است پیوسته پا برجا و پایدار هستند، امّا اگرما با یك زحمت فوق العاده احیاناً در صدد نوشتن یك مقاله یارساله ادبی برآئیم (چه‌نا گزیر انسان باید گاهگاهی قلم و دوات خودرا بکار ببرد) در مقابل این متقدّمین نامی چه اندازه دچار وسوسه و احتیاط و بیم و هراس خواهیم گردید. چه بدبختی و شرمساری بـالاتر از اینکه انسان بی محابا یا نا دانسته یك لغتی استعمال نماید که متقدّمین مورد استعمال آنرا پیش پای‌ما نگذاشته باشند؛ پس ناچار باید همواره با آنها هم عنان گردیده و بنوشته های آنان اتکاء نمود. ما غالباً هنگام فراغت یك رشته تمثیل های قشنگ و عبارات موجز جمع آوری کرده وبخاطر سپرده‌ایم که درجای خودبکار بریم وتمام همّ خود را مصروف این‌میداریم که‌مقصود خویش‌را باعباراتی از(کنتی‌لین)[1] یامضمونی از(سیسرن)[2] زینت‌بخشیم و خوشوقتیم از اینکه خود را از قید فکر و رنج ابتکار نجات داده ایم وبا این روّیه که هم مقصود ما حاصل شده وهم رسم ادب بجا آمده است فکر خود را باروح ادبی و عبارات دیگران تشریح کرده ایم.

یك‌طریق دیگر نیز هست وآن روّیه کسانی است که طالب حقیقت وجویای تجدّد بوده محرّك و مشوق افکار نویسندگانی چون (اشتال)[3] و (وُلتر)[4] و (دیدرو)[5] و (هگل)[6] میگردند.

دراینطریقه حکم‌اصلی آن‌است که الهامات وحسیات درونی نویسنده هر چه مهیج‌تر باشد در جسم و جان مؤثّرتر افتد، فکر بشر اگر پیوسته در کشمکش و کنجکاوی نباشد کیفیتی ندارد؛ خطرناکترین چیز ها برای فکر همانا رکود و

۱ــ کنتی‌لین Quintilien ۲ ــ سیسرن Cicéron ۳ــ اشتال Staël ٤ ــ ولتر Voltaire ٥ ــ دیدرو Diderot ٦ ــ هگل Hégel

خود است مثلی است معروف که میگویند: (باستعمال فرسودن و تمام شدن بهتر از باقی ماندن و زنگار گرفتن است).

برخی مضامین بسیار مطبوع و دلپذیر میباشند، امّا اگر درتکرار آنها افراط شود طراوت و زیبائی خود را از دست داده بصورت عادی در میآیند، چنانکه وُلتر سخن سنج عالیمقام گفته است: « کسی که پیش ازهمه یك‌نکته و مضمونی را بااِحراز موّفقیت بکار ببرد استاد بزرگ میباشد، امّا وقتی که‌این نکته و مضمون از کثرت استعمال‌فرسوده‌شدهر کس‌آنرابکاربرد خودرامانندیك‌شاگردناپخته‌معرّفی‌میکند».

هر چیز خوب و صحیح باز گاهگاهی محتاج بتمشیت و تجدید بوده و باید آنرا تعمیر و پشت و رو کرد. این است قانون و ترتیب کار.

یك پادشاه که بتخت می نشیند بتغییر سکّه و تجدید آن‌بنام و تمثال خودآنقدر حریص نیست که جماعت نقاّدان نورسیده که بامختصر لیاقتی که در خود احساس‌میکنند فوراً درصدد بر می آیند که اصول و مبانی ادبی پیشینیان را باطل کرده طرح نوی بریزند. اگرچه شاید دراینکار مبالغه و افراط میشود معهذا این‌روش بهتر از تقلید صرف از اصول و آراءِ دیگران است.

ما بایدهمواره باعلم ادبیات وفنّ نقادی کشمکش نموده‌آنی غفلت نکنیم، فکر بشر دوره هائی دارد که هر کدام بنسبت خود کما بیش بارآور وحاصل خیز است و همچنین قرنهائی دیده میشود که براثر اقتران کواکب یا درنتیجه کلیاّت غیرمترّقبه فیروزتر ازسایر قرون میباشند؛ ما هرگز نباید مدّعی شویم که‌مسیح ادبیاّت ظهور کرده و نباید منتظر پیشوای دیگری بود.»

درمیان این بررسیها که من درآثار نویسندگان اروپائی میکردم و میخواستم ازنظر آنان درباب طرزنگارش وصفت دبیر ودبیری اقتباس و استشهادی بکنم وبچند قطعه از گفتار های آنان دسترس یافتم وبدین نامه نقل کردم؛ شماره ٤ ازسال دویم مجله نامی (ایران امروز) فرا رسید و بملاحظه آن مشغول و سر گرم شدم نا گاه چشم من بر مقاله ای افتاد که یگانه دوست دانشمند من دکتر قاسم غنی نمـاینده

ارجمند خراسان و کارمند فرزانه فرهنگستان ایران زیر عنوان (خطابه بوفون) انشاء کرده و در مجله ایران امروز درج شده است، و دیدم برای منظوری که بدست دارم نیك بجا افتاده و خوش بدست آمده است. آنرا بفال نیك گرفته و اینك در پایان چندپاره از آثار نویسندگان اروپائی بیاوردم و این قسمت از نامه خود را بدین خطابه سودمند (بوفون [1]) و تحقیق دانشمندانه ای که دکتر گرامی درآغاز آن فرموده زیور دادم :

[برخی از دانشمندان معتقدند که قواعد علم بلاغت از قبیل امور واقعی نیست که وجودی ثابت و حقیقی داشته باشد بلکه ازامور اعتباری و نسبی است که برحسب زمان و مکان و اشخاص فرق میکند. در هرعصری و در هر جائی ونزد هر قومی ممکن است بلاغت آداب و شرایط دیگری داشته باشد و اگر هم قواعدی داشته باشد از فرط دقّت تشخیص وتجدید آن متعذّر یا دشوار است و حاصل آنکه بلاغت امری است درك شدنی و وصف نا شدنی. برخی دیگر بر خلاف دسته اوّل برای بلاغت اصول و قواعدی محقّق و واقعی قائلند ازجمله بوفون نویسندهٔ معروف فرانسه است که خود یکی از نویسندگان بلیغ زبان فرانسه بشمار میرود.

بوفون بعد از مرگ اسقف (سانس) که یکی از اعضاء فرهنگستان فرانسه بود بجای او بر گزیده شد و درطیّ گفتاری که در روز پذیرفتگی خود بفرهنگستان در جلسهٔ شنبه ۲۵ اوت ۱۷۵۳ ایراد کرده است بثبوت و تحقق این قواعد اشاره کرده‌وشرحی راجع باین مطلب بیان میکند.

قواعد بلاغت پاره ای خاصّ یك زبان مخصوص است و پاره ای دیگر طوری است که عامّ و کلیّ همه زبانهااست و درحکم قواعد منطق است که بهیچ زبان ولهجه‌ای اختصاص ندارد؛ مثلاً تعریف معنوی شعر همه‌جا یکی است و قواعد تشبیه برای همه زبانهای ادبی بکار میرود.

چون خطابه بوفون بیشتر بحث درباب این قواعد کلیّ عمومی است سودمند دانستیم که آنرا برای اطلاع اهل ادب فارسی ترجمه کنیم تا مگر اشخاصی را که در

---

۱ ـ Buffon

بلاغت فارسی کار میکنند و دسترسی باین مقاله ندارند سودمند باشد.

ضمناً باید ملتفت بود که چون قواعد این علم بطور کامل درزبان فارسی تدوین نشده است هنوز در زبان فارسی اصطلاحات پخته و پرداخته ای در این فنّ متداول نشده است و این خودکار اینگونه ترجمه را دچار اشکال میسازد و البته بتدریج باید این نقص مرتفع شود ولیکن مفاد و مؤدّای مطلب را گمان میکنم برای اهل ادب مفید باشد و وقتی در بحث و تحقیق بکارشان بیاید.

اینك به ترجمه متن خطابه بوفون میپردازیم:

« آقایان، مایه کمال سر افرازی است که مرا بجمع خود خوانده اید و لیکن افتخار وقتی دارائی انسان شمرده میشود که شخص سزاوار آن باشد و من خود باور نمیکنم که این چند مقاله ئی که بدون هنر و خالی از هر آرایش جز آرایش طبیعی تألیف شده است سند کافی باشد که در سلك اساتید هنر قرار بگیرم و بامردان بزرگی که مظهر شکوه ادبی فرانسه هستند و نامشان امروز مشهور عالم و فردا زبانزد نبیرگان ما خواهد بود همدوش شوم.

البته آقایان در این عطف توجّه علل دیگری درنظر داشته اید و خواسته اید بدین وسیله حسن نظر خود را نسبت بانجمنی که من از دیرباز افتخار انتساب بآنرا دارم تجدید کرده باشید. سپاسگزاری من ازاین بابت نیز کمتر نیست امّا وظیفه‌ای را که امروزحق شناسی بر گردن من نهاده است چگونه باید ایفا کرد؟ جز اینکه مال خودتان را بخودتان رد کنم؟ این مال عبارت است ازافکاری چند درخصوص شیوهٔ نگارش که از مؤلّفات خود شما بدست آورده ام بلی این افکار در طیّ خواندن آثار شما و شیفتگی بآنها برای من حاصل شده است و اینك در تابش انوار شما است که مورد پسند واقع شده و مرا سرافراز ساخته است.

در هر زمانی مردمانی بوده اند که بوسیلهٔ سخن بر دیگران فرمانروائی میکرده اند، با وجود این باید گفت که خوش گفتن و خوب نوشتن از خصایص دوره های روشن تمدّن است.

فصاحت حقیقی نتیجه بکار انداختن هوش و لازمه پرورش عقلانی است و با سهولت گفتار بسیار فرق دارد. سهل گفتاری فقط عبارت از مزیّتی است که اشخاص پرشور و مردمی که زبانشان نرم و قوّه سخنشان سریع است دارا هستند. اینگونه اشخاص تند احساس میکنند، زود بشور میآیند و هیجان خود را قوّتاً نمایان میسازند و بوسیله یك نوع تأثیر مکانیکی صرف شور و شوق خودرا بدیگران منتقل مینمایند حاصل آنکه عملی است فقط جسمانی که تن با تن سخن میگوید، تمام حرکات و اشارات متساویاً و مشترکاً دست اندر کار میشوند.

برای بر انگیختن یك گروه و براه بردن آن چه لازم است؟ و نیز برای متأثر ساختن مردم دیگر و اقناع کردن آنها چه راهی باید پیمود و چه کاری باید کرد؟ آهنگی خشن و رزمجویانه، حرکاتی پیاپی و پر تعبیر، سخنانی سریع و طنین دار.

ولیکن برای قلیل مردمی که مغزشان محکم است و ذوقی دقیق و حسی لطیف دارند و مانند شما آقایان بآهنگ و حرکات و طنین کلمات اعتنائی ندارند، برای چنین مردمی مطلب و فکر و دلیل لازم است و سخنور بایستی در پی آن باشد که همیشه مطالب گوناگون و منتظم عرضه کند. در اینجا مشغول کردن چشم و گوش کافی نیست بلکه سر وکار سخنران با جان و دل است، باید در آن نفوذ کند.

انشاء عبارت است از حرکت و انتظامی که بافکار داده میشود. هر گاه افکار تنگ و فشرده بیکدیگر تنظیم شوند سبك بیان محکم، گرم، و با جزالت میشود. بر عکس اگر این افکار بکندی از پی هم درآیند و فقط بزور الفاظ بهم ملحق شوند هرقدر ظریف و زیباهم باشند بالاخره بیان مبهم و سست و افتان و خیزان خواهد بود.

ولی سخنور پیش از تعیین رشته انتظام فکر کار دیگری باید انجام دهد و آن عبارت است ازنظم مقاصد اصلی و معانی کلیّ سخن. در اینمرحله است که هر مقصدی در جای خاص خود گذاشته میشود و وسعهٔ دامنه اش بحساب در می آید، بدینطریق حدود مقاصد اصلی معینّ وروشن میشود، سپس مطالب فرعی پیدا شده و فواصل مطالب اصلی را پر میکنند.

سخنور به نیروی هوش تمام مطالب را چه اصلی و چه فرعی با ارزش واقعی آنها در نظر آورده وبا یك تفکیك و تجزیه دقیق تشخیص میدهد که کدام یك مثمر و کدام یك عقیم است .

اشخاصی که درکار نویسندگی ورزیده وکامل هستند میتوانند ازپیش محصول این اعمال ذهنی رابحساب بیاورند، همینکه موضوع قدری وسیع شد و تو بر تو شد خیلی نادر است که کسی بتواند اطراف آنرا بایك نظر احاطه کند و حتی با امعان نظر هم مشکل است که کسی بتواند تمام روابط آنرا درك بکند؛ بنا بر این زیاد هم نمیتوان خاطر را بدان مشغول کرد، در صورتیکه برای محکم ساختن وتوسیع فکر وبرای بالابردن مرتبه‌آن راه‌همین است . هرچه انسان درمطلبی بیشتر تعمق وتفکر کند بیان آن مطلب آسان تر و روان تر میشود .

این طرح ریزی که گفته شد خودآن عیناً انشاء نیست بلکه زمینه آن است و در حکم راهنمائی است که حرکات سبك‌را موزون کرده بقانون درمیآورد، بدون این‌راهنما بهترین نویسندگان گمراه‌میشود. قلمش مانند نقاشی بی‌مهارت سرگشته بهرسو میرود واز روی بخت واتفاق خطوط ونقوشی نامتناسب وناجور رسم میکند، هر قدر رنگهائی که میکشد پر برق و درخشنده باشد و هر قدر در متفرعات صورت زیبائی بکار برد بالاخره مجموع صورت زننده و ناپسند خواهد بود و بیننده هر چند بهوشمندی نگارنده اذعان داشته باشد باز نسبت بقریحه و ذوق او بد گمان خواهد بود . بهمین دلیل است که اشخاصی که سخن را همانطور که حرف میزنند مینویسند هر چند در حرف زدن خوب باشند در نوشتن بد از آب در میآید. و نیز اشخاصی که مغلوب اولین حرارت تخیل خود میشوند آهنگی پیدا میکنند که بعد نمیتوانند آنرا نگاه‌بدارند، وهمچنین اشخاصی که ازبیم فراموش کردن، افکار تك‌تك‌وپراکنده را در زمانهای مختلف مینویسند درموقع تالیف آن متفرقات دچار زحمت شده وبزور تصنع و تکلف آنها را بهم مربوط میسازند چنانکه میتوان گفت بسیاری از تألیفات عبارت است از مجموعه یادداشتها . کتابی که یکدفعه بقالب ریخته شده باشد بسیار

کم است. با وجود این هر موضوعی شیئ است واحد و هرقدر هم کـه پهناور باشد باز قابل آن هست که درقالب یك مقاله ریخته شود. فصل فصل کردن و بریدن کلام وقتی لازم است که بحث از مطالب گـوناگون باشد یا آنکه موضوع سخن مطلبی بزرگ و مشکل باشد و سخنور هرلحظه در سر راه بیان مواجه با مانعی گردد [1].

از اینکه گذشت دیگر افراط در بریده ساختن مطالب خوب نیست وعلاوه بر آنکه در محکم کردن تألیف اثری ندارد هیئت مجموع آنرا خراب میکند؛ کتاب بچشم روشن‌تر وواضح‌تر می‌آید ولیکن مقصود مؤلف تاریکتر میشود، چنین کتابی در روح خواننده تأثیر نمیکند، خواننده‌فقط از امتداد رشته و تعاقب موزون‌مطالب خوشش میآید و متأثر میشود. لازم است مطلب توسعه تدریجی داشته باشد، قـدم بقدم با حرکت یکنواخت و منظمی پیش برود، بریدگی ها باعث خراب کردن این نظم شده مطلب را از نفس میاندازد.

چرا ساخته های طبیعت اینقدر کامل است برای آنکه هر ساخته‌ای مجموعی است وحدانی وبرای آنکه طبیعت همیشه برطبق یك نقشه ابدی کار میکند وهیچگاه ازآن‌انحراف نمیجوید، بدون سروصدا مواد ساختمانهای خودرا فراهم‌میکند،بایك گردش قلم‌طرح اصلی هرموجود زنده‌ای‌را میکشد بعدآنرا بسط داده باحرکتی‌دائم ودر زمانی محدود و معین آن نقش‌را تکمیل میکند. ما از نقش تعجب میکنیم ولی درحقیقت مایه‌شگفتی‌آن مُهر خدائی‌است که اثرش دراین موجود هویداشده‌است.

عقل انسان‌نمیتواند چیزی بیافریند وفقط‌آنچه‌را بتجربه وتأمل یافته است مصور میسازد، سرمایه تصور انسان همین تجارب و معارف اندوخته شدهٔ اوست ولی اگر درکار خود طبیعت را تقلید کند و بنیروی تأمل عالی ترین حقـایق‌را ادراك نماید و سپس آن حقایق را با هم جمع و تنظیم کرده از مجموع آنها دستگاهی بنیروی فکر و تعقل بسازد در اینصورت بنیادهای بی زوال بر پایه هـای استوار و تزلـزل

---

۱ ـ نظر بوفون بکتاب (روح القوانین) مونتسکیو است که معذا یکی از شاهکارهای بزرگ زبان فرانسه است ولی این خرده گیری وارد است که درتقسیم و بریدن کلام مبالغه شده است.

نا پذیر ایجاد خواهم کرد.

بواسطهٔ نداشتن نقشه و عدم تعقل کافی در موضوع است که گاهی مرد باهوش دچار حیرت و سر گشتگی شده نمیداند نوشته خود را از کجا شروع کند، در آن واحدمقدار زیادی‌مطالب‌را درنظر میآورد وچون هیچ آنهارا نسنجیده ورتبه‌بندی نکرده است در ترجیح و انتخاب آنها نمیتواند تصمیمی پیدا کند، ناچار سر گردان میماند؛ ولی بمحض اینکه مطالب اصلی موضوع خود را جدا گانه جمع کند فوراً بآسانی میفهمد که از کجا باید قلم را بکار انداخت، چون موقع رسیدن میوه فکر را احساس میکند در شکفته ساختن آن شتاب خواهد داشت ودراین حال نوشتن برای اولذّت دارد، مطالب بآسانی از پی‌هم میآیند، وسبك نگارش طبیعی و روان‌میشود، واز این لذّت حرارتی پیدا میشود، این حرارت دراطراف خود منتشر شده بیان را زنده و جاندار میسازد، دمبدم سخن پر جوش تر و آهنگ بلند تر میشود، اشیاء همه مجسّم میشوند، عاطفه و احساس نیز بروشن ساختن مطالب کمك داده دامنه آنرا بجاهای دوردست کشانیده آنچه بعد باید گفته شود ازروی سخنهای گفته شده‌بدست میآید، آنجا ست که سبك روشن و جذّاب میشود.

برجسته کردن بعضی‌قسمتهای سخن برای گرمی سخن ازهمه چیز زیان‌آورتر است؛ این شرارەهای موقت که نویسندگان بزور درهم فشردن‌کلمات ایجادمیکنند بکلی مخالف روشنائی لازمی است که باید همه جای سخن را یکنواخت روشن کند. این شرارەهای موقتی زود میگذرند ومارا درتاریکی میگذارند،درخشندگی‌اینگونه افکار فقط بواسطهٔ تقابل است، اینها فقط يك روی مطلب را نشان‌میدهندوجهات دیگر در تاریکی نهفته میماند،غالباً همین طرف روشن هم يك نقطه یا زاویهٔ کوچکی بیش نیست و روی همین نقطه و زاویه است که هوش را ببازیچه مشغول کرده و از مشاهدهٔ جهات دیگر باز میمانند.

ازهمه نابلیغ‌تروبافصاحت مباین‌تر این‌نازك‌خیالیها و موشکافی های‌پرا کنده بی ثبات است که مانند اوراق نازك فلزّی است که بزور چکش براق شده ولی در عین

حال استحکام خود را ازدست داده اند.

این است که دریك‌نوشته هرقدر ازاین افکاربرّاق ونازك خیالیها بیشترباشد ازحرارت و جان و روشنائی وصفای سخن بیشتر کاسته میشود مگر اینکه اینگونه فکرخود موضوع کلام باشد وواقعاً نویسنده قصد شوخی داشته باشدکه دراینصورت ادای مطالب حقیر خیلی مشکل تر ازمطالب معظم خواهد شد.

هیچ‌چیزغیر طبیعی تروبیمزه‌تراز‌آن‌نیست که بخواهند مطالب‌مبتذل‌عمومی رابا طرزی خاّص با شکوه ادا کنند،هیچ چیز مانند این نویسنده‌را حقیرو پست نمیسازد؛ چنین سخنی بهیچوجه‌مورد استحسان نمیشود بلکه بر عکس مردم از شنیدن آن نفرت میکنند که چرا باید اینهمه وقت صرف تلفیق عباراتی شود که همه مفادآنرا میدانند. این عیب در اشخاصی‌پیدا میشود که هوش تربیت شده دارندولی فکرشان نا زاو عقیم است، الفاظ زیاد دارند ولی معانی هیچ. این اشخاص فقط در الفاظ کارمیکنند وچنان می‌پندارندکه‌معنی پردازی میکنند وبصرف اینکه مقبولات عمومی را بصورت دیگری بیان کرده اند خیال میکنند زبان‌را تهذیب و تصفیه کرده اند. این دسته از نویسندگان اهل انشاء نیستند فقط َشبحَ آنرا دارند. انشاء نقش کردن معانی است ولی ایشان فقط الفاظ را ترسیم میکنند.

پس برای‌خوب نوشتن باید موضوع‌را کاملاً درتصرّف‌داشت، بایدخوب درآن امعان نظر کرد، تا نظم معانی روشن شود، و بشکل سلسلهٔ متصلی درآید که هر نقطهٔ آن حاکی از معانی باشد، وچون قلم بدست گرفته شد بایدآنرا درروی این خطّ‌سیر منظماً و بدون انحراف بحرکت آورد؛ این است معنی متانت سبك، و این است آنچیزی که وحدانیت انشاء و سرعت آنرا باعث میشود. همین خود برای جزالت و سادگی و گرمی و روانی آن کافی است.

پس ازاین شرایط که صادر ازذوق است اگر لطف وسلیقه و دقت درانتخاب طرق تعبیر و پیدا کردن کلیّ‌ترین الفاظ برای هر مفهوم افزوده شود؛ در اینصورت انشاء عالی وارجمند میشود. اگر نویسنده‌همیشه دربارهٔ اوّلین حرکت قلم‌خودقدری

بدگمان و مشکل پسند هم باشد و با چیزهائی که فقط زرق و برق دارند مخالف باشد و از شوخی و کلمات موهم همیشه نفرت بورزد، در اینصورت انشای او سنگین و با وقار وبلند میشود. بالاخره اگر نوشته مطابق عقیده نویسنده باشد و نویسنده بسخن خود ایمان داشته باشد این صدق سخن و راستگوئی موجب تأثیر و نفوذ سخن و باعث ایمان دیگران میشود، ولیکن شرط است که این ایمان درونی بصورت عشق و دلباختگی شدید در نیاید، وهمواره آزادگی بیش از حُسن اعتماد و دلیل و برهان فزون تر ازجوش و حرارت باشد.

این است آقایان، آنچه از خواندن کتابهای شما بفهم من آمده است و گمان کرده ام که شما چنین چیزی را میخواسته اید بما بیاموزید.

روح من که باحرص و وَلع این آیات خرد وحکمت را تلقی میکرد آرزو داشت که بسوی شما پرواز کند ولی کوشش بی‌نتیجه‌بود، شاید شمابگوئید که قواعدهیچوقت کار قریحه‌را نمیکند، اگر قریحه نباشد قاعده بی‌ثمر و بیهوده است. برای خوب نوشتن یعنی خوب فکر کردن یعنی در آن واحد دارای نظر ثاقب و روح و سلیقه بودن درانشاء باید تمام قوای عقلانی باهم بکار بیفتد.

اصل و زمینه انشاء معانی است، موزونیت الفاظ از متعلقات آن و متقوّم بحساّسیت اعضاست، اندکی اعتدال و سلامت سمع کافی است که انسان از آواز های نا موافق بپرهیزد. گوش را بوسیله خواندن آثار شعرا و خطباء طوری‌باید پرورش دهد که انسان خود بخود بتقلید آنان سخن بگوید و موزونیت شعری ایشانرا دربیان‌خود بیاورد؛ ولیکن تقلید هیچوقت باعث ایجاد وابتکار نمیشود، واین خوش آهنگی الفاظ نه اساس انشاء است و نه باعث دلپذیری آن و فقط در نوشته هائی است که فاقد معنی میباشد.

آهنگ انشاء عبارت است از مطابقت و تناسب آن باجنس موضوع. آهنگ هیچوقت نباید ساختگی باشد وباید ازطبیعت خود مطلب متولّد شود. آهنگ انشاء مربوط بمحوری است که فکر در دور آن گردش میکند؛ یعنی اگر موضوع انشاء

ذاتاً عالی وبحث ازمعانی بلند وکلی باشد آهنگ نیز بهمان درجه بلند میشود، واگر درهمین حال قریحه نگارنده روشنیهای تند بمطالب بدهد وزیبائی رنگ را بر محکمی طرح بیفزاید دراینصورت آن نه فقط عالی بلکه اعلی میشود.

در اینموقع عمل بیشتر از قاعده کار میکند و سر مشق بهتر از دستور تعلیم میدهد، ولی چون من اجازه ندارم که نمونه های اعلائی را که در آثار شما خوانده‌ام نقل کنم ناچار بذکر همین افکار اقتصار و اکتفا میکنم.

فقط نوشته‌های خوب است که برای اخلاف میماند. مقدار معلومات، غرابت وقایع، داشتن اکتشافهای نو، هیچیك ازاینها بتنهائی اثری را جاویدان نمیسازد، کتاب یا هر نوشته ای و لو محتوی چنین مزایائی باشد، همین که انشای آن خالی از ذوق و قریحه و بلندی سبك باشد و فقط از چیز های پست بحث کند چنین کتابی جاویدان نمیماند، بلکه دستخوش نیستی است، زیرا معلومات و اکتشافات ووقایع زود ربوده میشوند و بدست اشخاص لایقتری افتاده وبنام آنها معروف میشوند.

غرض آنکه معانی و مطالب جزو ذات انسان‌نیستند، انشاء است که‌نفس‌متکلم محسوب است و میتوان گفت که انشاء عین ذات انسان است.

انشاءممکن نیست ربوده شود و بدست دیگری تغییر شکل پیدا کند، اگرانشاء بلند وارجمند واعلی باشدمؤلف آن درهرعصر و زمانی مورد تحسین خواهد بود؛ زیرا آنچه با دوام و بلکه ابدی است همان حقیقت است و بس.

انشای زیبا وقتی بدین مقام میرسد که واجد و نشان دهنده حقایق بیشمار باشد. تمام آن زیبائی های فکری و محسنات تعبیر که در انشاء میشود و تمام آن روابطی که انشاء را ترکیب میکند، اینها هم مانند همان حقایقی که زمینهٔ موضوع آن هستند حقیقت دارند و در اینباب هیچ دست کمی از آنهـا ندارند و بلکه در نظر ارباب هوش ثابت تر و محقق‌تر از آنها هستند.

انشای اعلی جز درموضوعات بزرگ یافت نمیشود.

شعر وتاریخ وفلسفه‌همه یك موضوع دارند وآنهم‌موضوعی‌بزرگ است، یعنی

انسان و طبیعت. فلسفه طبیعت را توصیف و ترسیم میکند، شعر آنرا رنگین و زیبا میسازد. همچنین شعر هم انسان را وصف میکند و بزرگ میسازد، از حدّ افزون میبرد، پهلوانان و خدایان میآفریند. امّا تاریخ فقط از انسان بحث میکند و چنانکه هست اورا نشان میدهد نه بیش ونه کم؛ بدین جهت آهنگ انشای تاریخ نویس بلندی نمیگیرد مگر وقتی که بخواهد سیمای مردمان بزرگ را تصویر کند، یا اعمال و حوادث و نهضت های بزرگ را شرح دهد.

درغیر اینموارد کافی است که آهنگش مؤدّبانه و با وقار باشد.

آهنگ فیلسوف درمواردی بدرجه اعلی میرسد که ازقوانین طبیعت، ازوجود کلیّ، از فضا، از مادّه، ازحرکت و زمان، از نفس و عقل واحساسات و روحیاّت بشری سخن بگوید.

درغیر اینموارد کافی است که آهنگش عالی و بلند باشد.

امّا شاعر و خطیب همینکه موضوع سخنش بزرگ باشد باید آهنگش همواره از درجه اعلی باشد؛ زیرا شاعر و خطیب اجازه دارند که هرقدر بخواهند برعظمت موضوع رنگ آمیزی ها و حرکتهائی از مایهٔ خیال و توّهم خود بیفزایند. شاعر و خطیب علاوه بر تصویر وبزرگ کردن اشیاء موّظفند که تمام نیروی قریحه خودرا بکار بیندازند و دامنهٔ خیال را چندان که میتوانند انبساط دهند.»]

این بود سخنان و عقاید برخی از دانشمندان شرق و غرب که برسبیل اجمال در اینجا آورده شد تا میزانی از اساس نگارش بدست آید و آشکار گردد که در سخن سنجی چه روش را باید اختیار کرد ودربیان معانی چه دقایق را باید درمدّنظر گرفت. پاره ای اشخاص که اندك رایحهٔ ادبی بمشامشان رسیده وشورنویسندگی برسر آنان افتاده است گمان کرده‌اند که کار نوشتن یك حرفه وصنعت مخصوصی است که ناگزیر در آن انواع تکلف و صنعتگری بکار باید برد و برای نمایش دادن جلوه وجمال سخن و افزایش رسوخ و تأثیر آن در اذهان و افکار مردم بر چهره و سیمای سخن غازه و گلگونه بسیار باید بست و بر سر و گوش آن جواهر گوناگون و لئالی رنگارنگ

در باید آویخت و بر و اندام آنرا با نقش و نگار فراوان مزّین وجلوه گر بایدساخت؛ پس بر روی همین اندیشه رنجی بیهوده برند، وفشاری بی اندازه بفکر و قریحه دهند، و ناچار دست نیاز بسوی واژه هائی که تازگـی داشته و چندان مأنوس نباشد دراز کنند، وسخن خودرا باعبارتها وترکیب هائی مکلفانه بیامیزند، وچون سخن خویش با اینهمه رنج بپرداختند تصوّر کنند که دادفصاحت داده‌اند وحق بلاغت را ادا کرده؛ امّا بحقیقت نه‌چنین است بل این خود اشتباهی است که مر آنان را دست داده است، چه‌سخن هرچه ساده‌تر و معانی هرچه صریحتر و روشن‌تر بیان شود لطف و زیبائی آن بیشتر و رُسوخ آن درفهم وفکر خوانندگان وشنوندگان فزون‌تر خواهد گردید.

ما در اینباب اگر نیکوتر بنگریم و بحقیقت نزدیکتر شویم باید بگوئیم که نوشتن هیچ چیز نیست جز همان گفتن که یك معنی را گاه بزبان گویند و گاه برکاغذ نویسند و هرگونه تکلف که در آن بکار برند همه متفرّعـات آن اصل و شاخ و برگ آن درخت باشد.

اینجا بآوردن مثلی اینمعنی را بخوبی میتوان آشکار ساخت:

[شاه‌پرستی وظیفهٔ ملت است]خود یك جمله‌صریح وروشن است که‌هرکس بگوید فهم آن برهیچکس دشوار نیست، و اگر عین همین جمله را بی هیچگونه حشو و زاید بر روی کاغذ آورند همچنان روشن و آشکار است، و گاه باشد کـه خواهند اینمعنی‌را درقالبی بزرگتر ریزند وباعبارتی بیشتر بیان کنند، باشد که‌چنین نویسند: « شاه وجود مقدّسی است کـه پرستش و ستایش و فرمانبرداری و سپاسگزاری او وظیفهٔ ملت اوست » وچون خواهند که سخن را بیشتر بسط دهند و با کنـایات و استعارات درآمیزند شاید که چنین نگارند:

« وجود پادشاه در یك ملت بمنزله جان است درتن و سراست دربدن و البته تن بی جان وبدن بی‌سر زندگی‌را نشاید، پس تن باید که جان را پیوسته دوست دارد و در بر گیرد واز او جدا نشود، وبدن باید که سر را همیشه برسر جای دهد ودربرابر آن سر تعظیم و تقدیس و ستایش فرود آورد » . و چون اینمعنی بدست نویسندگانی

وصاّف صفت افتد، و این گوهر بچنگ گوهر فروشانی چون صاحب دُرّه در آید ممکن است که آنرا بدین صورت در آورند. (عزایز غرایز هر اُمتّ و نظایف وظایف هر ملت و تآلیف تکالیف هر جماعت بحکم منطوقه منسوقه کلام ربّانی و آیهٔ وافی هدایهٔ کتاب آسمانی واطیعوالله وَ اَطیعوالرَسوُل وَاولیالاَمرِمنکم آن است که رقاب طاعت را برباق اطاعت سلطان عصر در آورند و قیود و قلائد تعبد و تمکین پادشاه وقت را برجیود عقاید تعهد و تضمین بربندند و نوازل اوامر اولوالامر را بمنزلهٔ وحی ُمنزل گیرند و شواهد مثال ملوك را بر مثال تمثال قضا و قدر حتمیّ الامتثال شناسند).

پس این جمله های مختلف را چون دربرابر یکدیگر نهیم و معانی آنهارا ازجامه الفاظ بیرون کشیم نیك هویدا گردد که همه جز یك چیز نگویند و از اینهمه الفاظ گونا گون جز یك معنی نجویند، عباراتنا شتیو حبكَ واحدٌ.



اینك باید به بخشهای گفتار سیم و بیان صفت دبیران و شرایط دبیری پرداخت.



بخش نخست

در صفت دبیر و شرایط دبیری

دبیر باید پیش ازهمه کار وبیش‌ازهمه چیز سعی کند که دارای ملکات فاضله وخداوند اخلاق ستوده گردد، جمال‌صورت‌را بکمال معنی آراسته کند، وجامه‌تقوی وپرهیزگاری‌برتن راست‌نماید، واندام اعتباربزیور درستی‌وامانت بیاراید، وگفتار خود را باراستی و حقیقت بیامیزد، و بفصاحت منطق و صراحت لهجه زیور بخشد، وزبان و قلم از ناشایست پاك دارد، و در نگاهداشت راز ها کوشش فراوان بکار برد، واعتماد همگانی را بسوی خود فرا آورد، و عنان قلم از آنچه بر خلاف حقیقت است باز گیرد، و کسی را بدانچه دراو نیست نستاید، واز تملق وچاپلوسی که کشنده روح ادب است بگریزد.

دبیر چون بدین صفتها وزیور ها آراسته باشد هرآینه قدر وبهای‌او نزدمردم بزرگ شود، و جایگاه او در جامعه بلند گردد، و سخن او در گوشها ودلها تأثیری هرچه بیشتر بخشد.

وباید دانست که دبیری را شرایطی چند است که تا آن شرایط دروجود دبیر و نگارنده جمع نشود نام دبیری بروی راست نیاید وکار نگارندگی را از عهده بر نتواند آمد و اینك آن شرایط را یکایك برمیشمریم:

۱ ــ دبیر چون خواهد که نامه ای نویسد باید آنرا با خرّمی و تازگی آغاز کند وبا متانت و استواری بپایان رساند، ودبیر هنرمند آن است که درسخن خویش حُسن مطلع و مقطع را نیك رعایت کند، درآغازسخن نیکو رود و از انجام آن نیکو بیرون آید.

۲ ــ دبیر باید که هرچه نویسد با نشاط روح و فراغ خاطر نویسد و ازاندوه

وخستگی دور باشد که ازخاطر پریشان سخن خوش بر نخیزد وازخیال آشفته فکر آراسته بر نیاید.

پس اگر طبع را برای انشاءِ معانی تازه حاضر نبیند و فکر را برای دریافت مضامین لطیف آماده نداند همان به که درحال قلم برزمین گذارد، و در آنچه خواهد نبشتن فرصت و انصرافی روا دارد وخودرا برنج و تکلف نیفکند، وآن نگارش را که در دست دارد بوقت مناسب تری اندازد؛ که کلام تکلف آمیز ذوق شنوندگان را بکوبد و برطبع خوانندگان گران و ناهموار اوفتد و البته تأثیری نارو ا کند.

۳ ـ دبیر باید درموضوعی که خواهدنگاشتن نیك بیندیشد وجوانب وحواشی آنرا با دقّتی هر چه بیشتر در نظر بگیرد و پشت و روی مقصود را با دیدهٔ تحقیق و بازجوئی نیکو بنگرد و زشت و زیبای سخن خویش را در ترازوی فکر و تأمل با مقیاس قواعد ادبی بسنجد و آنرا که انگیزندهٔ طبع وپسندیده عقل باشد و با مقصود وموقع مناسب افتد برگزیند وهرسخن‌را درجای‌خود بگذارد، وهر نکته را درمقام خود بپردازد. چه دبیر و نگارنده چون بنّائی است که خواهد بُنیادی نهادن وبنائی برپا کردن؛ پس نخست باید که اندازه کارخود بگیرد، و درازا و پهنا وفراخای کار را نیك بسنجد، و آنچه مرآن بنارا بایسته است از کچ و آهك وخشت وسنگ وچوب و آهن فراهم کند، و با ریسمان و دیگر ابزار و اَدَوات حدود اعتدال و استقامت بنارا نگاهدارد، وشرط استحکام واستواری‌را درآن بکار برد، وچپ وراست و پیش و پشت و زیر و بالای ساختمان را با یکدیگر تطبیق کند، و شایستگیهای فصلهای چهارگانه را درآن نیك رعایت فرماید؛ هرخشت که مینهد بجای خویش نهد، وهر در که میگشاید درجای خود گشاید، وهرطاق که می بندد باستادی بندد، تا بنای‌وی بغایت زیبا و شایسته و استوار بپایان رسد، و خداوند خانه را در آن زندگی براحت و آسایش میسّر گردد.

٤ ـ دبیر باید که سخن باقتضای‌حال کند، واندازه فهم‌مخاطب وذوق شنونده را درست در دست داشته باشد، و هرچه نویسد در خور حال و استعداد او نویسد،

که اگر جز این کند کلام خویش مُهمل و بیهوده گذاشته باشد.

۵ ــ دبیر باید که ارتباط و پیوستگی معانی و مضامین نامه را با یکدیگر هرچه بیشتر مورد توجّه قرار دهد و در بیرون شدن از یك معنی و در آمدن بمعنی دیگر رشته سخن را از دست نگذارد، وازفرو رفتگی و درآمیختگی مضامین بیکدیگر سخت بپرهیزد، که چون چنین نباشد زمام سخن از دست وی بیرون رود و در هم اُفتادن معانی گوناگون رشته نظم و ارتباط را ازهم بگسلد، و پاره های نامناسب درآن جای گیرد، و جمله های زاید و بیهوده بمیان آید که البته وجاهت سخن و متانت بیان را زیان بزرگ دارد، و کلام را از شأن و قدر خود بیندازد و پایه نویسنده را در نظر خوانندگان و شنوندگان پست کند.

۶ ــ دبیر باید از آوردن الفاظی که بسبب فزونی استعمال کهنه و فرسوده شده است تا بتواند بپرهیزد امّا این نیز بداند که پرهیز از الفاظ کثیر الاستعمال مستلزم آوردن الفاظ غریب و نا مأنوس نخواهد بود، که این خود چنانکه از پیش گفتیم عیبی بزرگ وخطائی فاحش است؛ بلکه دبیر توانا و زبردست تواند که همان الفاظ مبتذل را در میان سخنها بروجهی جای دهد وبا طرزی و ترکیبی ادا نماید که شنونده آنرا چون کلمات تازه وبدیع تلقّی کند و ازشنیدن آن لذّت و تمتّع برد.

۷ ــ دبیر باید سعی کند که در کلام خود از تکلفهای ناروا و صنعتگریهای نابجا و تکرارهای نابایست دوری جوید، وسخن خود را از کلمات فصیح و الفاظ تازه و مأنوس وعبارتهای ساده وروشن آمیخته دارد؛ تا آنچه نویسد بفهم خوانندگان و شنوندگان نزدیك باشد، ودر مذاق خواصّ و عوام گوارا افتد، و معانی آن در خاطرها رسوخ کامل کند؛ وگرنه سخن مکلفانه گوشها را بخراشد، و خاطرها را بیازارد و عیار سخن را بشکند، و تکرار بسیار طبایع را خسته کند وخوانندگان را کسالت و ملالت آورد.

۸ ــ دبیر باید درهر موضوع که وارد میشود ودر هر مبحث که سخن آرائی میکند مناسبات آن موضوع را درنظر بگیرد و مقتضیات آن مبحث را نصب العین خود

قرار دهد و هرچه مینگارد درحدود آن مناسبات و مقتضیات باشد چه، هر موضوع بیانی را شایسته است و هر مقصود بیانی دیگر را. چنانکه هنگام عیش وسرور باید که سخن دبیر مشتمل بر انگیزش حسّ اُلفت و محبت و مؤانست باشد و بیانی کند که خاطر را ازآن نشاط خیزد و روح را بوجد و اهتزاز آرد، و غم و اندوه ازدل ببرد. و نیز در زمان جنگ و دشمنی باید که کلام دبیر مبتنی بر تحریض و تشجیع و برانگیختن عِرق مخاصمت و دلیر ساختن حسّ مخالفت ومقاومت باشد، واحساسات نفس را بپذیرش خطرها دعوت کند تاعوامل غیرت ودلاوری ورزمجوئی را درآدمی بجنبش آورد، و بزرگی جنگ و سختی نبرد و پیکار را درنظر مرد کوچك و ناچیز نماید، واورا بکسب افتخار فتح وکامیابی وپیروزی بردشمن دلیر وامیدوار سازد.

همچنین است دردیگر جایها و دیگر حالها که باید مقتضیات آن چندانکه شاید درنظر دبیر منظورومجسّم باشد، و هرچه مینویسد باقتضای حال نویسد.

۹ ــ دبیر باید در هر چیز که مینگارد حدّ اعتدال نگاه دارد و هرکس و هر چیز را چنانکه هست بنماید و چندانکه درخوروی است بستاید، واز مبالغه فراوان سخت پرهیز کند؛ که این خود درارکان متانت سخن خلل اندازد، ودبیر را بصورت سازی و حقیقت پوشی موصوف سازد، و رسوخ اورا دردلهای مردم سست کند.

۱۰ ــ دبیر باید که در نگارش خود قدر وپایه هرکس را درحدّ ادب بشناسد وحیثیت مقام اشخاص را بجای خود رعایت کند واز توهین ونکوهش مردم هرچند که رنجشی هم در خاطر داشته باشد قلم باز گیرد، ونام بزرگان و نیکمردان بر وجه ناصواب و عنوان حقارت آمیز نبرد، و اگر باری آگاهانیدن یا آزردن و گوش مالیدنی بناچار لازم افتد هم او عنان سخن یکسره رها نکند و بارهٔ قلم درآن باره تند نراند، و بیش از حدّ ضرورت پیش نرود، و کوشش کند که بیان او دارای متانت اخلاقی و ازشائبه اغراض نفسانی منزّه باشد.

۱۱ ــ دبیر باید که در نگارش خود احساس و تمایل عمومی را در نظرداشته و محترم شمارد و همه چیز را پیرونظرها وآرزوهای خودقرار ندهد؛ امّا نه درهروقت

و نه در هرجا. و آنجاست که دبیر باید شرایط حزم و دور اندیشی را رعایت کند، و هنرمندی خود را در تشخیص قضایا و جدا کردن رایها و اندیشه ها از یکدیگر و برگزیدن صواب از ناصواب ظاهر سازد؛ چه گاه باشد که افکار و عقاید عمومی به چیزی تمایل دارد که نزد خردمندان و کارآگاهان صواب ننماید و بر خلاف مصلحت کار و صلاح همگانی باشد پس در این هنگام دبیر اگر خود با نظر خردمندان موافق است باید برای روشن کردن حقیقت و بر گرفتن پرده اشتباه از اذهان قدرت قلم را آشکار کند، و در اقامه دلایل و اثبات حقایق داد سخن بدهد و مصلحت همگانی را چنانکه هست با منطقی هرچه فصیح‌تر و بیانی هرچه مؤثرتر باز نماید و کژ شدن افکار را از جادهٔ خیر و صلاح بر همه روشن سازد؛ که اگر چنین کند در حقیقت احساسات همگانی را محترم شمرده و از لغزش و کجروی نگاهداری کرده باشد و البته اگر عقاید همگانی متوجه طرفی باشد که بصواب و صلاح نزدیکتر است و او خود با آن عقاید هم رأی و همراه نباشد، شرط حقگوئی و حقیقت پروری آن‌است که جانب انصاف فرو نگذارد و مصالح همگانی را محکوم و دستخوش احساس و استنباط خود قرار ندهد، و اگر حقیقت از نظر او پوشیده و کار بر او مشتبه باشد، همان بهتر که داوری را بداور خرد و وجدان وا گذار کند.

۱۲ ـ دبیر باید که بنای سخن خود را بر پایهٔ راستی و صراحت لهجه گذارد و در هرچه مینگارد انصاف و حقیقت را پیشوا و رهنمون خود قرار دهد و قلم او پیوسته حامی و منادی حق و عدالت باشد؛ ولی گاه نیز اتفاق افتد که یك حقیقت بر همه بخوبی معلوم و آشکار و افکار و عقاید همگان بدان متوجه است و هیچ شبهه و تردید در درستی تشخیص و توجه آن عقاید و افکار نیست، اما سود و صلاح کشور و مردم در آن است که آن حقیقت تاچندی در پس پرده بماند، و در آن باره خاموشی و پوشیدگی بکار رود، و شاید که اگر آشکار شود فسادها پدید آید و فتنه‌ها برخیزد و زیانهای درشت برساند؛ پس دبیر را شاید که در این هنگام پیرو مصلحت کار گردیده و خود داری کند و در جستجوی رسیدن موقع مناسب باشد که گفته‌اند «دروغ

مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است » هرچه بدانی نتوانیش گفت .

۱۳ - بهترین نگارش دبیر آن باشد که در اندرز وراهنمائی مردم نوشته شده باشد چه هیچ کلام را آن فرّ و بها نباشد که سخنان پند آمیز راست . دبیر را چه گفتار شایسته تر از آن توانـد بود که مستلزم پرورش افکار و آرایش اخلاق و متضمن دستگیری و راهنمائی توده مردم و بهبودی اوضاع و احوال همگانی و مایهٔ بیدار کردن خفته دلان و بینا ساختن بی بصیرتان باشد .

دبیر باید که در این باره هیچ نکته فرو نگذارد و از هیچ رنج و زحمت خسته نشود و این وظیفهٔ وجدانی در هر زمان و با هر لحن و هر بیان که میتواند انجام بدهد که مراورا درجهان هیچ خدمت بزرگتر و گرانبهاتر ازاین میسّر نتواند گردد.

من وقتی در قصیده‌ای گفته‌ام:

در انتباه خلق سخن کرد هرچه کرد — بعد از سخن صلابت شمشیر آبدار

با لهجهٔ حقیقت و لحن موافقت — اندرز گوی وپند ده وپای درفشار

ور نشنوند خسته مشو دم فرومکش — برگوهزار کرّت وبرخوان هزاربار

۱٤ - دبیر باید که محرم اسرار و نگاهدار رازها باشد و از فاش ساختن راز وخیانت در آنچه بدو سپرده شده است احترازواجب شمرد، بویژه اگر دبیرکارمند دولت و آن راز راز دولتی باشد، که افشای آن بزرگترین خیانت ها بشمار میرود ، و بزرگترین کیفرها را مستوجب خواهد بود .

و شخص دبیر وقتی میتواند بدین صفت آراسته گردیده و رازها را چنانکه باید پوشیده نگاه دارد که بحطام دنیادل نبندد ، وبه رشوه و تطمیع فریفته نشود، وهیچ بیم و امید او را ازجای در نبرد؛ چه ممکن است که دشمنان کشور با انواع دسایس و حِیل گرد او گشته وبخواهند با فریب و افسون عقل و عقیدهٔ اورا بربایند و رازی از او بگشایند، پس او باید مانند کوه گران بر روی وظیفه امانت داری و سرّپوشی استوار وبی تزلزل مانده وبا هیچ حیله وافسون وچربك و چاپلوسی دگرگون نشود، و خود را نبازد، و راز کشور و میهن را که بدست او سپرده شده است با هیچ قیمت

ازدست ندهد، که اگر چنین کند وچنین استواری و پایداری در نگاهداشت امانت بکار برد، همانا بزرگترین حقّ خدمتگزاری و میهن پرستی را ادا کرده و سزاوار نیکو ترین ستایش وبزرگترین پاداش گردد.

۱۵ ـ دبیر باید که چون کلام خود تمام کرد و نامه بپایان رسانید، بار دیگر بتأمّل در وی نظر افکند و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا با مقیاس ذوق سلیم و فکر مستقیم بسنجد و ترکیبهای آنرا با معیار ادب و میزان قواعد آزمایش فرماید تا اگر لغزشی رفته است دریابد و اگر کم وکاستی افتاده است درست کند، که خردمندان گفته اند: دبیر چون نبشته خود را بپایان رساند و خاتم خود بر آن نهاد هرآینه آن نبشته نمونه ونمایندهٔ دانش و هوشمندی او گردیده و آن خاتم بر فهم و خرد خود نهاده باشد.

چون این صفات و شرایط که برشمردیم در دبیر گرد آمد و دبیر بزیور خویهای پسندیده آراسته گشت وآداب نگارش را چنانکه شایسته باشد فرا گرفت، و هم بدانگونه که درطیّ این فصول گفته شد در تتبّع وبررسی رنج فراوان برد، واز آیات آسمانی و گفتار های بزرگان و نگارشهای استادان و دانشمندان بهره وافی جست، واز هرباب آگاهی حاصل کرد، ازهر چمن گلی چید، واز هر خرمن خوشه‌ای برداشت، و از هر باغ میوه ای بدست آورد، واز هر ساز آوازی شنید و از هر نغمه ترانه ای دریافت؛ نگارنده ای شود توانا وسخن سنجی زبردست، ملکهٔ ادب و فرهنگ درنهاد وی متمکّن گردد و قریحه فصاحت و بلاغت در وی صافی و روشن شود، و طبع او آنمایه گیرد وسخن او بدان پایه رسد که تواند کلام پیوسته‌را پرا کنده کردن و هم سخنان پرا کنده را پیوسته ساختن؛ ونیز دارای آن نیرو و توانائی گردد که تواند زشتی را بصورت زیبا در آورد و زیبائی را بسیمائی زشت نشان دهد، از حور بهشت دیوی بد سرشت سازد، واز دیو زشت نهاد فرشته ای حورنژاد برآرد، موری ناتوان را صلابت شیر ژیان بخشد، وشیر ژیان‌را چون مور ضعیف ناتوان نماید. واین خود درباب محاسن و اضداد فصلی مهمّ وعنوانی بزرگ دارد و سخنگویان را دراین باره

گفتار های نغز و فراوان است.

اما این نکته را بناچار باید دانست که هر گاه دبیر را در سخنگوئی و نکته پردازی چنین قدرت و توانائی حاصل گردد نباید که آن هنرمندی و قدرت نمائی را در راه ناصواب و هنجار ناپسند بکاربرد، وهرگز نشاید که جز حقیقت نویسد وحقایق را جز آنچه هست بنماید؛ چه اگر اشارتی در اینباب رفت همانا بر سبیل اشباع [1] در صفت دبیری بود، وگرنه توانائی و چیر دستی دبیر هنرمند و نگارنده توانا همه باید در تکمیل حُسن بیان و لطف مقال و تأثیر گفتار و تنفیذ کلمات بکار رود وآنچه نویسد نشانهٔ فضل و بلاغت و نمونه صدق و حقیقت و نمودار خویهای ستوده و کارهای شایسته باشد. و اگر گاهی نیز خواهد که فضل و هنرمندی خود را درسخن آرائی آشکارا کند و از آنچه اشاره شد مر خوانندگان و شنوندگان را هنری باز نماید، باید که برسبیل نمایش و آزمایش باشد وگرنه زیبا نمودن زشت وزشت نمودن زیبا و بزرگ ساختن کوچك و کوچك ساختن بزرگ وستایش درآنجا که نکوهش باید و نکوهش در آنجا که ستایش را شاید کار خردمندان و شیوه جوانمردان و پیشه راستگویان و درست نگاران نیست.

---

۱ ـ اشباع، سیر کردن: دراینجا بمعنی مبالغه و اکمال است.

گفتار چهارم
در بخشهای نگارش

غرض از فن ّ نگارش چنانکه از پیش دانسته شد بطور کلی ّ گرد آوردن و بهم آمیختن سخنان پراکنده است برای بیان کردن مقاصد مختلف، و این سخنان پراکنده باعتبار جنبه های گوناگون که از حیث موضوعهای مختلف پیدا میکند ممکن است بگونه ها وبخشهای چند تقسیم و بنامهای مختلف تعبیر شود:

۱ ـ اگر مشتمل بر نگارشهای مختصر و کوتاه ومبنی برمطالب خصوصی و دوستانه باشد که در میان اشخاص مبادله میشود یا شامل مقاصد گوناگون رسمی و اداری باشد که‌در وزارتخانه‌ها و دستگاههای‌دولتی یابنگاههای همگانی متداول است آنرا نامه نگاری (مکاتبه، مراسله) گویند.

۲ ـ اگر از حوادث جهان و اتفاقات روزگاران پیشین و سرگذشتهای دورانهای گذشته بشرح وتفصیل وبا صورت جدّی سخن‌راند آنرا (تاریخ) نام نهند.

۳ ـ اگر آن اتفاقات وسرگذشتها بهزل وجدّ وراست و دروغ آمیخته باشد آنرا (حکایت و افسانه) خوانند.

۴ ـ اگر دراین‌قسمت که گفتیم انواع‌تکلف وصورت‌سازی وعبارت‌پردازی بکار برده شود ومقصود ازآن فضل‌نمائی وسخن‌گستری‌بودبه(مقامه) اش‌تعبیر کنند.

۵ ـ چون این سخن گستری درمیان دو تن یا چند تن بصورت نگارش اتفاق افتدآنرا سخنوری (مناظره) گویند.

۶ ـ اگر بنای سخن برارشاد و راهنمائی مردم و تهذیب اخلاق و اصلاح منش ها وپرورش افکار عمومی باشد وموضوعهای سودمند پرورشی رادرجمله های بلند یا کوتاه بیاورند از آن به (پند وحکمت) تعبیر کنند. و از اینگونه توان بشمار آورد مقاله هائی را که در موضوعهای گوناگون ادبی و اخلاقی و علمی و اجتماعی

نویسند و برای بررسی و سود جوئی خوانندگان انتشار دهند؛ و البته غالباً دارای آن مقام و اهمیت نخواهند بود که درپند وحکمت مسلم است.

۷ ــ و گاه باشد که از اینگونه نگارشهای علمی و اخلاقی بهر هائی خیلی سره و برجسته و سخنانی بس سودمند و رباینده در جمله هائی بس مختصر بدست آید که ازفزونی رسوخ و تأثیر در خاطر ها وفراوانی فایدتهائی که ازآن درمحاوره های عمومی حاصل گردد در السنه و افواه مردم و اگویه و تکرار یابد واندك اندك از حیث استشهاد و استدلال دارای اهمیتی خاص شود چندانکه آوردن هریك از آن جمله های کوتاه در اثنای نگارش بسی معانی شگرف را روشن کند وبسی حقایق پوشیده را آشکار سازد و باشد که بالفظی اندك کار یك کتاب کند؛ و اینچنین سخن را (مثل) نام گذارند.

۸ ــ اگر نامه یا کتاب یا مقاله و مانند آنها را اززبانی بزبان دیگر در آورند آنرا (ترجمه) گویند.

اینك ما هریك از این بخشها را که بدان اشاره رفت با بیانی اندك بستائیم و سپس در پایان هریك برای نشان دادن نمودار های هریك ازآن،برخی ازنگارشهای استادان فن بیاوریم تا خوانندگان را ازآن فایدتهای بزرگ بدست آید.

دراینجا پیش ازآغاز ببازنمودن آثار استادان مرا سخنی است درپاسخ پرسش انگاشته (جواب از سؤآل مقدر) که نا گریر بایدم گفتن، چه باشد که خرده بینان وموی‌شکافان ازمن باز پرسند که‌چرا درنقل نمونه‌های نگارش تنها باثرها ونامه های گذشتگان و پیشینیان بسنده کرده واز نگارشهای استادان و دانشمندان عصر کنونی چیزی نیاورده ام.

مرا دراینکار اگر بدیده انصاف‌وحقیقت‌نگرند گناهی نباشد وبراین‌بیگناهی پوزشی و گواهی چند دارم، وتواند بود که نزد خداوندان ادب پذیرفته گردد.

نخست‌آنکه من نتوانستمی ازسخنان استادان‌معاصر باندك چیزی قناعت کنم ونیز اگرخواستمی ازهر یك چنانکه باید وچندانکه آرزوی‌من باشد اثری باز نمایم

هر آینه سخن دراز گشتی و از گنجایش این نامه که درحدّی معیّن نهاده شده است بیرون افتادی، و بر من نا گوار بودی که حق بزرگان ضایع گذارم و از هر یك آنچه فراخور مقام و مناسب کلام است نیاورم.

دیگر آنکه اگر خواستمی شمه ای از گفتار و نگارش دانشمندان کنونی در اینجا بیاورم مرا آن پروانه و آزادی نبود که بانتخاب و اختیار خود برخی از آن برگزینم و بخشی از آن نقل نمایم بویژه که آن آثار را دردسترس خود نداشتم. بل شرط ادب و پاس حرمت استادان بزرگوار ایجاب میکرد که این انتخاب را بخود آنان باز گذارم تا ازآنچه خود خواهند وروا دارند قسمتی کرم فرمایند و زیور این نامه قرار دهم واین خود تکلفی بود مر ایشانرا و من روا نمیداشتم که چنین تکلیف و تکلفی بمحضر دانشمندان فرودآرم وبرای پربار کردن نامه‌خود بارخاطرآنان گردم.

دیگر آنکه دراینکار که من کرده ام سر و کارم با گذشتگان است که روی از من پنهان‌دارند و اگر درانتخاب گفتار آنان بخطا رفته و یا قصوری کرده باشم، لامحاله بظاهر بازرسی ازمن نکنند وعقوبتم نفرمایند که چرا این آوردی‌وچرا آن نیاوردی؛ یا اگر بحکم ضرورت وبرای پرهیز از درازی سخن و انبوهی کتاب از گفتاربعضی استادان پیشین چشم‌پوشیده وچیزی نیاورده باشم ودراین باره مسامحتی رواداشته و برخی را متروك گذاشته باشم، هرچند نزد حقیقت و وجدان عذری نتوانم آورد امّا هم بصورت از بازخواست آن بزرگان که نامشان نبرده ام ایمن توانم بود؛ چه آنان رفتگان و در گذشتگانند و درجایگاه بلند قدس و بینیازی جای گرفته و از عالم سخن و سخنگوئی پای فراتر نهاده و پیوند ازهمه تعیّنات و خودنمائیها بریده و در بندآن نباشند که در جهان نامی از ایشان ببرند یا نبرند و سخنی از ایشان گویند یا نگویند.

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست — دفتر ودرس و سَبقشان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان — میرود تا عرش و تخت یارشان

در بخشهای نگارش

بنا بر آنچه در آغاز این گفتار نوشته شد فنّ نگارش بر هشت بخش منقسم میگردد بشرح زیر:

بخش نخست	نامه‌نگاری (مکاتبه، مراسله)
بخش دویم	تاریخ
بخش سیم	حکایت و افسانه
بخش چهارم	مقامه
بخش پنجم	سخنوری (مناظره)
بخش ششم	پند و حکمت
بخش هفتم	مثل
بخش هشتم	ترجمه

و ما اینك بشرح هریك از این بخش ها پرداخته و فراخور هریك نمونه‌ای چند از اثر بزرگان بیاوریم.

بخش نخست

در نامه نگاری

نامه نگاری نوعی از نگارش است که دبیر بزبان قلم با کسی که غائب باشد گفتگو مینماید و مقاصد خود را بر روی کاغذ میآورد. فواید نامه نگاری بیشتر وروشن‌تر از آن است که نیاز مند بشرح و توصیف باشد. چه نامه مترجم احساسات درونی و نمایندهٔ افکار حقیقی دوتن است که ازیکدیگر دور باشند و اگر بنای آن بر پایه دوستی و مودّت باشد بهترین وسیله و رابطه است که رشته محبت را از راههای دور بهم‌پیوسته وپیوند یگانگی را محکم میسازد. والبته بایدکه درنامه نگاری مناسبات صُوری ومعنوی طرفین‌مکاتبه بوجهی نیکورعایت وچنانکه شئون واحوال هردو طرف اقتضا دارد اداء سخن شود.

نامه نگاری برسه گونه باشد:

نخست نامه های خصوصی و دوستانه است که در میان دوستان و آشنایان متداول بود و از آن تعبیر با خوانیاّت کنند و در آن از عواطف قلبی و اشتیاقات درونی و پیوند های دوستی و آنچه دراین زمینه باشد سخن رانند.

دیگر نامه هائی که درکار های اداری و مطالب گوناگونی که در میان افراد یا هیئت ها و جمعیتها و وزارتخانه ها و اداره ها و دستگاههای دولتی و بنگاههای عمومی معمول است و نیازمندیهای همگانی را دربر داشته باشد نوشته شود.

سه دیگر نامه هائی که در آن از مسائل علمی و ادبی بحث میشود و البته اینگونه نامه ها ویژه ادیبان و دانشمندان بود و در میان اهل علم و ادب متعارف و متداول باشد.

اکنون‌نمونه‌هائی ازنگارشهای بعضی‌استادان دراینجابیاوریم، ودراینمقوله

تنها بچند قطعه از نامه های ادبا و نویسندگان گذشته یکی دوقرن اخیر که بیشتر در اخوانیات و اینگونه نامه نگاریهای دوستانه دستی داشته اند اکتفا میکنیم.

نامه میرزا مهدی* دبیر نادرشاه افشار که بیکی از وزراء نوشته است

مادام که دینار خورشید فایض الانوار و درهم ماه تجلیّ آثار و کواکب پرتو دثار [1] در ضرّابخانه زمانه از مشرق تا مغرب باعث نظام ونسق مهام و مُورث انتظام چهار سوق عالم است، مرام دنانیر [2] و دراهم [3] مرام که در خزینه سینه مخزون و مکنون است، در حیزّ [4] حصول و حوزهٔ وصول درآمده وسیلهٔ رواج امتعه کامرانی و موجب ابتهاج جاودانی باد.

بعد از تحویل نقود نامعدود سکهّ دعائی که در دارالضرب نطق و بیان مسکوك گردیدهٔ صیرفیان [5] عالم بالا در قسطاس [6] اساس و مقیاس قیاس سنجیده چون زر توفیقی کامل‌عیار و رایج بازار اجابت دعوات شمارند انفاذ [7] صرّه [8] شده، و قناطیر [9] مقنطره [10] بیانی که ازغلّ وغش خلاص یافته منقش‌بنقوش اخلاص گردیده، محاسبان کنوز [11] عطیاّت [12] ملأ اعلی، در افتتاح مهماّت و معاملات‌رأس المال‌انجاح [13] حاجات و سرمایه کسب آمال و سعادات دانسته از تنخواه بذل فتوحات و قبول مسئولات [14] مُجری و محسوب دارند، باظهار مدّعا میپردازد.

نمیقه [15] انیقه [16] ووثیقه [17] رشیقه [18] که‌مرقوم‌قلم‌عطوفت‌رقم‌رأفت‌شیم‌شده بود در ساعتی مسعود و وقتی محمود شرف ورود ارزانی فرمود. از جهة وجهی که

---

۱ ـ دثار، جامه ۲ ـ دنانیر، جمع دینار ۳ ـ دراهم، جمع درهم ٤ ـ حیزّ، مکان. محیط ٥ ـ صیرفی،صرّاف ٦ ـ قسطاس، ترازو ۷ ـ انفاذ، ارسال. فرستادن ۸ ـ صرّه، کیسه ۹ ـ قناطیر، جمع قنطره و قنطار. مال فراوان ۱۰ ـ مقنطره. کامل فراوان ۱۱ ـ کنوز؛ جمع کنز، گنج. ۱۲ ـ عطیاّت، جمع عطیه: بخشش. ۱۳ ـ انجاح، برآوردن. انجام دادن. ۱٤ ـ مسئولات، جمع مسئول: حاجت. درخواست. ۱٥ ـ نمیقه، نامه. نوشته. ۱٦ ـ انیقه، نیکو. زیبا. ۱۷ ـ وثیقه، سند. اعتبار نامه. ۱۸ ـ رشیقه، زیبا.لطیف.

سابقاً اعلام داشته بودند که در این ولا [1] استقراض شود، از عدم انجام و انعدام [2] سر انجام کمال ملال بخاطر عاطر رسیده و در مطاوی و فحاوی [3] آن اعراض و اعتراض رفته بود. با آنکه در تحصیل آنوجه سعی تمام و اهتمام تام بعرصه ظهور و منصهٔ [4] حضور آورده و بهیچ وجه من الوجوه صورت مطلب در مرآت [5] طلب چهره نمای و جلوه آرای نگردیده و بکرّات ومرّات کدورت کشیده و میکشد.

در زمین صدره فرو رفتم زبس شرمندگی
تیره بختی بین ندیدم از زر و قارون نشان

و حال آنکه احوال این دیار را کماهی آگاهی دارند که دامان دلربایان درهم و دینار مانند آستین ساعد [6] سیمین بران بدست بسیار کم میافتد و برنگ طلای دست افشار حنای دلبران با دل از کف دادگان همدست نمیشوند، وآن بتان فرنگ و شاهدان شوخ و شنگ که اشرف نتایج کان والطف موالید [7] ارکانند، آفتاب صفت تاب از دیده ربوده نظاره ها در تماشای ایشان حیران و بیتاب و دلها از پرتو جلوه های دور و نزدیک نمای آن چون سینه تنگدستان ذره سان دراضطرابند، کمتر کسی را درحساب و شمار آورده یار غمخوار وقرین روزگار او میگردند.

وحناء لم تأخذ من الشمس شیمةً   سوی قرب مرآهـا و بُعد منالها

معشوقانند که صد هزاران عاشق بیش و چندین وامق دلریش دارند، کجا تشویش من درویش دارند.

در دل آرم هر زمان کان بت دلارای من است
خاطری خوش میکنم او را چه پروای من است

و هر کس بمثابه [8] نرگس شش درم درطبق دارد که ثروت و مکنت و تجمل علم گردیده باشد، از بیم الم [9] دستبرد کیسه بران عالم و طرّاران فسون دم طرفة العینی در نظر

---

۱ ـ ولا ، ولایت . ۲ ـ انعدام ، نیستی . ۳ ـ فحاوی ، جمع فحوی : میانه .
٤ ـ منصهٔ ، تخت . کرسی . ٥ ـ مرآت ، آینه . ٦ ـ ساعد ، بازو . آرنج .
۷ ـ موالید ، جمع مولود : کنایه ازموالید سه گانه است : جماد ، نبات ، حیوان ، ۸ ـ بمثابه مانند ۹ ـ آلم ، درد ،

نمی‌گذارند و درطبق (الدراهم مراهم)[1] لمحه‌ای از دل ریش، و درتعریف و توصیف شأن ایشان معنی:

و احمدیحکی الشمس شکلاً و صورةً   فاوصافه مشتقة من صفاتها

ادا مینماید و بغناءِ[2] غنی[3] مغنی این نغمهٔ غم‌زدا میگردد:

درخشان رویشان چون برق لامع   بقرآن نامشان صفراء فاقع
مسرّت بخش دلهای پریشان   تَسرّالناظِرین درشان ایشان

و نو کیسه ای را که چون غنچه خندان دربساط گره بستهٔ خرده‌ای باشد، مایهٔ شادی و نشاط و آیهٔ کامرانی و انبساط دانسته از دست نمیدهد، و لاله صفت داغ فراق بر دل فراغ اندیش خویش نمی نهد، و از برگ لب گلگون این سرایه موزون بیرون می دهد:

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی   محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بیشک تو خدا نه ای و لیکن بخدا   سَتار عیوب و قاضی الحاجاتی

و هر که را قیراطی[4] و شعیری[5] در خریطه[6] باشد جدائی آنرا یك جو روا نداشته با خیاطه[7] رشتهٔ جان چنان عقده‌برآن زده که با ناخن تدبیرو تزویر گشایش آن گزیر پذیر نیست، و این ابیات گواه دلخواه خود میآورد:

دوری‌مکن زمن که‌توئی نورچشم‌من   ازمن جدا مشو که شود روز من‌سیاه
جا کن درون سینه من‌کزره نیاز   از جان عزیز تر بر خود دارمت نگاه
دخل و تصرفی نکنم در تو تا بحشر   باشد خدا و خلق بدین ماجرا گواه

و هرناسی را که چون‌لاله عباسی قراضه در ریطه[8] باشد هر صباح و رواح[9] وسیله شکفتگی یافته،قوّت‌جان وقوت جنان[10] میشمارد؛ و اگر بالفرض ازاو تمنای قرض

---

۱ ــ (الدّراهم مراهم)، در هم ها مرهم ها باشند. ۲ ــ غناء، آواز ۳ ــ غنی، بی نیازی. توانگری ٤ ــ قیراط، واحد وزن جواهر. ٥ ــ شعیر، جو، واحد وزن و مساحت. ٦ ــ خریطه، کیسه، نقشه. ۷ ــ خیاّطه، نخ. ۸ ــ ریطه، جیب، کیسه. ۹ ــ رواح، شب. ۱۰ ــ جَنان، دل.

نمایند، این بیت شریف بصدآوای لطیف ادا مینماید:

مدهشان قرض و مستان نیم حبه　　　فان القرض مقراض المحبه

پس بهر کدام از آشنایان بیگانه منش و بیگانگان آشنا روش لب باظهار دستگردانی آشنا گردد روگردان گردند، و اگر ازاقرار و اعتراف هزار تمسك ناطق بیاری به هیچ یك متمسك و واثق نشده سند خالی از وجه میشمارند، و مضمون این مضامین بصد زبان میفهمانند.

چون غنچه اگر ز زرسبوئی داری　　　در گلشن دهر رنگ و بوئی داری
ازسیم وزرت اگر پس اندازی هست　　　چون آینه پیش خلق روئی داری

هم دراینمعنی

در دهر فدای تو ز خوش انفاسی　　　حیف است که اوضاع جهان نشناسی
از بندر صورت چه توقع داری　　　چون نیست بکف ترا زر عباسی

دراینصورت اقل الخلیقه بل لاشیئ فی الحقیقه، که درهمه عالم طسوجی، و درششدانك روی زمین دینارپاره ای، و در هفت آسمان ستاره ای، چیزی و پشیزی در کف، فلسی وفاوسی در کنف ندارد، فکیف[1] اعتبار و اعتماد را شاید که گفته اند (الدراهم بالدراهم مکتسب)[2].

لاله را گفتم ای پری پیکر　　　صورتت خوب و سیرتت نیکوست
راست گو تا سیه دلیت ز چیست　　　یا مگر زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زر ندارم زر　　　زر که اسباب شادمانی ازوست
غنچه را بین که خرده ای دارد　　　می نگنجد ز خرمی در پوست

زیاده براین سکه خوش نقش سخن را در سیم دلکش ورق نزده، در ضرابخانه گفتگو بدعای آن مخدوم مختوم[3] مینماید، امید آنکه تا زر سرخ و سفید صبح وشام در نطع فلك مینافام[4] سبب رونق و موجب رتق وفتق مهام صیرفیان لیالی و ایام است همواره مهمات مطالب و معاملات مآرب[5] بنقود وجوه توقعات با مرابحات دارین[6] و انتفاعات

۱ ـ فکیف، چگونه ۲ ـ الدراهم بالدراهم مکتسب، پول پول را پیدا میکند (مثل)
۳ ـ مختوم، مهر شده. ختم شده ٤ ـ فام، رنگ ٥ ـ مآرب، مقاصد ٦ ـ دارین، دنیا و آخرت.

نشأتین [1] در قبضهٔ توفیقات و َیدتأییدات درآمده غنای دو جهانی و استغنای جاودانی قرین حال خیرّیت اشتمال‌باد بربّ العباد.

میرزا ابو القاسم قایم مقام فراهانی بیکی از دوستان نوشته است

رقعه خط شریف را زیارت کردم مرابسیر و صفا دعوت فرموده بودیدجزای خیربادت، لطف فرمودی کرم کردی ولیکن الفت پیران آشفته باجوانان آلفته بعینها صحبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ. بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی‌چون خود شوخ و شنگ و اجلاف و قشنگ دلجو و حریف خوشخووظریف، بدیگران مگذاریدباغ وصحرا را، نه باپیری‌پوسیده‌و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که‌صحبتش‌سوهان روح است و بدنش از عهد نوح. خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم بصحرا، با اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا.

درمحفل‌خودراه‌مده‌همچومنی را کافسرده دل‌افسرده کندانجمنی را

چه لازم که شما بعد ازچندی که بسیروصفا وگشت‌گلزارتشریف میبرید، زخم ناسور و بوی کافور ومرده گور باخود ببرید. الحمدالله شهر تبریز است وحسن وجمال خیز دست ازسرمن بیچاره بردارید، ومرابحال‌خود بگذارید. شمارا باغ باید ومراچون لاله‌داغ، یکی‌را لاله‌و وَرد سزاوار است دیگری را ناله ودرد.

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الاّ رزق مقسوم

میهمانی و میزبانی وچلو و مسمی و غذای فسوجن و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد.

---

[1] ــ نشأتین، دو دنیا.

مرغ دل و آتش غم اینك هست　　گر حرص بود بمرغ بریانم
باچشمهٔ چشم خون فشان فارغ　　از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد درجامم　　بر خوان شکر اگر هوس رانم

بمیرزا ابوالقاسم ذوالریاستین همدانی بشیوه خود او از در مزاح و شوخی نوشته است

مخدوم من جان‌من تیمورمن قاآن من آرام‌چراداری، پرطالع و کم‌همت‌مباش، گردن‌برافراز، توزك[1] بنویس، لشکربکش، دشمن‌بکش، آماده‌رزم‌شو، بایزید[2] بشکن، قرا یوسف [3] تعاقب کن، دشت قبچاق‌برو، مرزخزربتاز، این بیدینهارا که‌تفلیس و گنجه گرفته‌اندوصدرك و گکچه[4] میخواهندجای خودبنشان؛ اولاً وقایع نگاررا از سفارت بیهوده‌فارغ‌ساز، گنج قارون‌چیست، چرخ‌وارون کیست، ازاینجاتاگاو ماهی و از آنجاتاگاو وماهی‌هرقدر پائین و بالا برویم‌ودرهم و دینار وثابت‌و سیارشان‌را بر یك کفهٔ میزان بگذاریم حاشا و کلاّ که بایك گنج تو هم سنگ شود. چرا با این طالع ادّعای پادشاهی نمیکنی؟ عقلت منم ادّعای‌خدائی کن، تخت‌و کرکس بخواه[5] تیر و ترکش ببند، رو ببالا برو، علی‌آباد وساری همسایه هستند(کل شیئٍ یرجع الی اصله) اگرمصرعالم عزیزی‌دارد توئی (الیس لی‌ملك مصر) بگو[6] ریش وسبیل بعقدلآل[7] بیارای، هامان[8] بیار، طرح صرح بینداز (لعلیّ اطلع الی آله موسی)[9] بفرمـا استغفرالله، با ایج آقاسی‌برانداز، تلافی پارسالی‌را ازآن گیلانی در آر؛ اگر خسرو -

---

۱ ــ توُزك، احکام ومقررات امیر تیمور ۲ ــ بایزید کنایه، از گرفتاری سلطان بایزیدعثمانی بدست امیر تیمور است. ۳ ــ قرایوسف ازسلاطین‌قراقوینلو است ٤ ــ تفلیس وگنجه وصدرك وگکچه ازشهرهای قفقاز است ٥ ــ اشاره بنمرود است ٦ ــ اشاره‌بفرعون است ۷ ــ عقدلآل، رشته مروارید، فرعون ریش‌خود را بدان آرایش میداد ۸ ــ هامان وزیر فرعون است ۹ ــ آیه قرآن است، درنقل ازقول فرعون.

پرویز نیستی پس چه چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو بآنطرف حامل گنج است و متحمل رنج .

اگر من جای تو بودم بطالب آملی وحضرت ملانظر علی قانع نمیشدم. بارُبد و نکیسا کو، اثنی عشر الف قنیه مغنیه کجا است، تار و ترانه بخواه، چنگ و چغانه بیار، کوه و صحرا وراه و بیراه عود و عنبر بسوز، رُود و بربط بساز، کاتب فراهانی کیست، حسن خسرو خانی چه کاره است. عاشق شیرین شو، بیدل و بیدین باش، شاپور بها رمن بفرست، تمثال بگلبن بیاویز، عوانان چه سگندرزم بهرام بجوی، خون بسطام بریز، تو کجا و توقّف کرمانشاه، مگر مداین خراب است، از عقبه بگذر، در تُنگ را بگذار، سر میل را بردار، طاق بستان را بساز، آن شکسته پیکر را درست کن، اگر پیغمبر درعرب نیست اولادش درعجم هست و اینك بتو نامه کرده ونصیحت فرستاده؛ نامه را بدر، ونصیحت را مشنو، هرچه دلت خواهد بکن، امروز درقلمرو زر دست دست تست، قلمرو علیشکر نیست که ملوك الطوایف باشد، خودتی و خودت وحده لا شریك له؛ جمشید و فریدونی نه بابکه و اردوان، ایکاش در این گرسنگی میمردیم. دیروز بود که پای درخت بیدو کنار نهرآب سُهراب ورُستم بود، توسهراب یاد آن عهد بکن، شکر ولیعهد بجای آر اِنَّ الانسانَ لیطغیٰ اِنْ رَآهُ اِستغنی یا اَیها الانسانُ ما غرّك برَبك الکریم . سکوت چرا داری؟ قصیده و غزل راهمان برای فصل ربیع و بیاد وصل ربیع خوب میگوئی، حیا بفهم، خجالت بکش، حق شناس باش ناسپاس مشو، حالا که ضیاع تو و عقار ترا نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال، باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو، شاعری و ساحری را که از دست تونگرفته اند، چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست. بسم الله دستی بزیر چونه بزن، زوری بطبع و خاطر بیار، دندان بدندان فرو کن، مژگان بمژگان بیفشار، نبض رامضطرب ساز، قبض را منبسط خواه، خود بخود گفتگو کن، دمبدم جستجو کن، شعر و شکر بهم برباف، بس ایملك بس ایملك بگو، اگر واقعاً بستَ باشد، و اینقدر چشمت سیر

شود که زحمت دلریشان ندهی و جبهٔ درویشان نخواهی، بنده قانعم و راضی، دیگران خوددانند.

خوب خدا عمر داده، تو با این مال زیاد و گنج خداداد چرا شمشیر باغر ترکی نمیخری و صمصامهٔ عمر و معدیکرب [1] نمیخواهی؟ همین چشمت بر چاقوی لکاته من است، دور نیست وقتی که مخدوم اجل دسته بروات لم یصل [2] را از جیب و بغل درآورد، هم باز حرص و آزتو دنبال جبهٔ دعوائی و چاقوی تقاضائی درازشود، فرصت ندهی که چکمه بکشد، اول بپرسی که فلانی بمن چه داد و با توچه فرستاده؛ آخر ای اشعب طماع [3] و ابودلامه شاعر [4] مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه وطهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی، ای بیدین تو مرا رسوای عالم کردی؛ در چادر آصف الدوله چرا داستان بخل و امساك مرا بر گرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سرکار مثل توکاتم الحقد [5] وفراموشکار یادشان رفته که همین بابا که سفیر دارالدوله است پارسال دررکاب دارالخلافه بنده را چه طور بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود، امواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان قبول داشتند و وزرای طهران انکار ننمودند؛ چرا کم حافظه هستی، بلی آنوقت نه چندان شور گیلان درسرت بود که پروای کار دیگرت باشد. باری جبه و چاقو هیچ این شتلی که تازه ازاینجا زدی و بردی بیابرادرانه رسد کنیم تامن و میرزا صادق ترك حسد کنیم.

إنّ الکرامَ اذا ما أسْهَلوا ذَکَروا مَن کانَ یألفُهم فی المنزلِ الخَشِنِ

آنروز را یاد بیار که من مثل کنیز حارث گریبانت را از دست فراش رهاندم و زنخدان میرزا فضل الله را بگیر دادم، هر دو سوار شدیم و چار پاشنه بچادر امین الدوله سرازیر شدیم، و میرزا صادق آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب مینوشت که خودش

---

۱ ــ صمصامه عمر و معد یکرب، شمشیر عمر و معد یکرب که یکی از دلاوران عرب است ۲ ــ بروات لم یصل، براتهای لاوصول ۳ ــ اشعب طماع در عرب معروف است. ٤ ــ ابودلامه شاعرعرب ٥ ــ کاتم الحقد، کسی که حسد خود را پنهان کند.

همخوابه طبل و اسبش همسایه اصطبل بود و بآسمان کبود هی میزد.

اُنظرینی ببـا به ُنمّ ُقولی   اَناَ اَم اَنتَ مِن مکانٍ رفیعٍ

و بامین اعتراض میکرد که اینهمه با میرزا محمد تقی چرا، یك بنده‌توبیشتر نداری؛ آنروز گویا فراموشت شده (سنقرئك فلاتنسی). قدر خوبی بدان، پاس دوستی بدار، حق محبت بشناس، مثل مردان باش، خوی مردان بگیر. بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از گنجه و تفلیس بلندن وپاریس نرود؛ با این آبرو چه‌طور بایران بر میگردد که شش ماه شهر بشهر برود، و کو بکو بدود، وآب زنگی بخورد، و روس جنگی ببیندوبا مأمور هشت و مشت‌شود، وازمور نرم و درشت بشنود، ودر کار دولت بکوشد وتقدیم خدمت بخواهد؛ بعد از همه سعی و حكّ واصلاح آیا یك قوطی انفیه و یا یك صرّه الفیه[1] دست و پا بکند یا نکند. تو هیچ‌کار نکردی، وکذب‌ومین‌آوردی[2]، مثل خواجه‌حافظ‌شیرازی که‌خودش ازدروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را گرفته بود، میخواهی این گنج شایگان را بمفت و رایگان ببری و بخوری؛ پرخام طمع مباش، رَسد رُفقا را منظور بدار، اگر نه پس فرداست که بر میگردد، انشاءالله نشانت خواهم داد.

***

چنانکه ملاحظه فرمودند قایم مقام دراین نامه نام خیلی از اشخاص را برده و اشاره به بسی قصه‌های تاریخی یا وقایع زمان خود کرده است که بواسطه گذشتن روزگارهای دراز ازعهدوی مارا برآن وقایع وآن اشخاص‌وقوف کامل نبود ومیسّر نگردید که نسبت بهمه آنها درحاشیه توضیحی داده شود.

میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط اصفهانی

وقتی میان من‌و عزیزی که‌در نظرسبب نگران واز مسبّب بیخبران، اکثر مالاً و اغر نفراً بود بضرورت کدورتی رفته بود و خاطر یاران ازآنواقعه آشفته.

---

۱ ـ صرّه‌الفیه، کیسه هزار اشرفی. ۲ ـ مین، دروغ.

دل آسائی دوستی مهربان را این فقره نگارش یافت:

[یُریدوُنَ لِیطفؤا نُورَالله باَفواهِهم وَالله متمّ نُوره] در حلبه[1] رهان[2] فرس نزوان‌سابق آید، و در ساحت بستان‌نهال بی‌ثمر سرافرازی نماید، سیف شاهر[3] از عریانی مشهور شود، و هلال شهور از لاغری منظور، غایت کمال[4] و نهایت فراغ بدایت‌وصال، والحمدالله علی کل‌ّحال. مرا، که خاك‌وجودم بآب تجرّدسرشته وگرد هوائی بر دامن خاطر گذشته، بسی فرق است با آنانکه تافرق غرق آب وگل علائق و در رهگذار حدوث طوارق و بوائقند[5]. گرفتم صرصر خزان در ساحت چمن وزان است، گلبن بی برگ وبر راچه زیان از آن؛ والحمدالله که امروز با اهتزاز نسایم مکارم سبحانی‌آغاز خضرت ونضرت[6] تازهٔ نهالان‌بستانی وعندلیبان‌خوش‌الحان را نوبت پرفشانی و غزلخوانی است؛ گوش هوشم بر آواز سروش و سخنان حریفم چون خروش و حوش، وماهی بمسمعی الّا کنعیب الغرابا و طنین ذباب و ماهم الّا کموج سرابٍ والله اعلم‌بالّصواب.

یکی از دوستان نوشته

دفع سآمت[7] آن خجسته‌خاطر راچاره ای انگیخته ام که، خواه از ملال دنیا باشد و خواه از مآل عقبی، بسی‌سودمند است یعنی آینه‌ای‌اهداء حضور آن حضرت شد، تا آن فرخنده شمایل رادرآن ببینید و یکباره‌از اندوه دو عالم فارغ نشینید، بلی

---

۱ ــ حلبه ، میدان . ۲ ــ رهان ، گرو بندی در مسابقه . ۳ ــ سیف شاهر ، شمشیر کشیده . ٤ ــ جمله اول افتاده ومعلوم نشد چه بوده . ٥ ــ طوارق ، بوائق ، حوادث ، مصیبت ها . ٦ ــ خضرت و نضرت ، سبزی و تازگی . ۸ ــ سآمت ، ملال ، اندوه .

دوائی بس مجرّب است، بارها دیده ایم وآسوده گردیده ایم، درد خود را جمله درمان خود توئی.

هم بیکی از دوستان نوشته

در هنگامی که بانتظار کتابی و خطابی از خدمت آن خداوند نظر و هوش از سرتا پای، دیده، بودم و از پای تا سر، گوش، دل غمدیده‌ام بدست ناصبوری پرده مستوری دریده‌در منظر دیده، میان مردم نظر باز بانتظار بریدی[1] جای گزیده بود، و هوش از سر همه جا دوان راه گوش گرفته در گوشه صماخ[2] بامید نویدی خزیده، پائی از بیطاقتی هنوز گامی نرفته از کار مانده باز، دستی گاه و بیگاه درطلب رقیمه بهر سو از بیخودی دراز، لبم درتهیه تقبیل[3] با جبهه هم‌زبان بود، وجان درتدارك نثار با سر همداستان، همای فرّخ لقای رقیمه کریمه گرامی بسر افرازی شکسته بالی بال گشا گشته سایهٔ وصول افکند، فرق مباهاتم از فرقدان گذشته بوسه گرای خاك پای شاهنشاه جهان پناه گشت، سرسروری بر آستان سودم و درخا کبوس پیشگاه همایونش به نیابت آن مهر سپهر برتری بآسمان همسری نمودم؛ با همه بیزبانی بنوای آنکه زبان بی زبانان دانی، ادای مقاصدو مطالب والارا بیانها ساختم، درحضرت شاه بی زبانی خوشتر، و باهمه نادانی پایه الطاف پنهانی سایه دانای آشکارا و نهانی را در باره‌آن آفتاب سپهر دانائی چنانکه درخور وسزا بود شناختم، از حضرت او لطف نهانی خوشتر، کنونم اگر عقده ای برزبان است زیان نیست.

اروحُ و قدْ ختمتْ عليَ لساني   مخافةُ انْ يُخاطبي سواكا
و لوانيّ قدرت غضضت طرفي   فلم ابصر به حتى اراكا

هنوزم اگر سستی در روان و توان است دور آنچنان نیست.

---

۱ ــ برید ، پیک ، قاصد . ۲ ــ صماخ ، پرده گوش . ۳ ــ تقبیل ، بوسیدن .

چه عجب از من اگر بی تو توانم نبود
جای آن است که دور از تو روانم نبود

باری از خدمت آن خدایگان بی‌نشان همه روزه مستدعی نشانی از حضور آن صاحب بی مثال در طی مثالی مجاری احوال خجسته مآل را ملتمس بیانی هستم، گاه بگاه از رجوع خدمات سرافرازم دارند وبیگه‌وگاه ازضمیر منیر عالی فراموشم نگذارند.

درشب قدر بیکی از دوستان نوشته

(انّاانزلناه‌فی‌لیلة‌القدر) گویان قدری براین‌رقعه نظری گمارند (و ماادریک مالیلة‌القدر) اینك‌شب‌ماست‌لیلة‌القدر، اگر دیده بدان‌دیدار خجسته پیوندد (خیر" من الف شهر)، چرا که در آمدن مقدم شریف (تنزل الملائکة والروح‌فیها) و اگر تشریف فرمائی قدوم را معذرتی‌نهند، این‌بندگان را رخصتی دهند که(باذن‌ربّهم) عزیمت‌خدمت‌ساخته، یك‌امشب را (من کلّ‌امرٍسلام)در ملازمت‌آن حضرت قیام نمائیم (هی حتیّ مطلع الفجر).

حسنعلیخان امیر نظام گروسی بحکیم الهی نوشته

روحی فداك‌ای محتشم، لبیك‌لبیك‌ای‌صنم، ای‌روی توشمس‌الّضحی، وی موی‌تو بدرالّظلم.

همانا در مملکت ماقیامتی‌است که (یوم‌یفرّ المرء من اخیه وصاحبته وبنیه) شاهد برسر عبدالله جعفر است که بار خاطر خودتان و یار شاطرمنش قرار دادید.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

فحملها الانسان‌انّه‌کان ظلوماً جهولا (ایّ مظلوماًمجهولاً) هرچه هست درحضرت

حکیم است و از شاخسار حکمت روئیده است.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و درشوره زار خس

گل بوستان حکمت جناب آقا میر شمس الدین است و اگر میرزا عبدالله خار است گو باش که گل بی‌خار میسر نشود.

گل بی خار جهان مردم صاحب نظرند، و آن شخص شخیص شریف خود حضرت حکیم ادام الله برکاته است و نظیر ندارد، بنده دیگر مرحوم فرمانفرما نیستم که از نوشتن عنوان فرار کرده شعری بخرج جنابعالی بدهم، قبله گاها مینویسم خداوندگارا مینویسم و اگر خواسته باشم شعری را عنوان قرار بدهم این شعر انوری را مینویسم:

صاحبا نه، ملکا هم نه چرا، زانکه ترا
مدحت از وصف فزون است چه جای لقب است

دوری و محرومی از خدمت جنابعالی همه وقت برای من رنجی عظیم است، خاصه این سفر که یکباره تنها هستم، دل واپسی‌های چند دارم نمیدانم شکارها را از کجا گدائی کرده برای بنده فرستاده بودید که بر حسن توجه جنابعالی نسبت بمن شاهد بزرگی بود و بر هریك از آنها هزاران شکر کردم.

مثنوی از تو هزاران شکر داشت بر ثنا و حمد کفها بر فراشت

عجالةً ازسوقات مازندران قدری از مرکبات که این اوقات بسیار عزیزالوجود است بحضرت حکیم سلمه‌الله فرستادم تا بمرغ و ماهی برسیم و تقدیم نمائیم.

بدیگری نوشته

یاروحی و مُهجة قلبی، دیروزاز نظرات کواکب مسعود که منتج نتایج محموده آمده چند قطعه کبك دری کثیر اللحم عزیز الشحم بهیّ المنظر شهیّ المخبر که

گوئی شاعر عرب این بیت را در حق او سروده :

اکرم به جملاً طابت مطاعمه   من اجله جاوز الغرقی شرواناً

دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ

که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

ازذکرخدا افتاده بطباخ خانه مبارك روی نهاده ، نمیدانم میر شکار با تفنگ دنگی وحمله پلنگی در روضة الخلدش صید کرده ، یا مرحوم شیخ الاسلام دردرّة الشعیر [1] با آن قمچی معهودش بقید آورده .

چندی پیش جناب ادیب به‌تقریبی بوئی بوصول این کبك‌ها درما سیأتی برده که ما را بمواثیق مؤکدّه و ایمان [2] مغلاظه بصداقت نقیب ، و خصاصت خطیب ، و وجاهت میرزا حبیب ، و دیانت فاضل زنجانی ، و عدالت حاجی بستانی ، و شجاعت تقی خان یکانی ، و شیپور قارداش امین السلطانی وشبیه عرفان حاجی سیاح دیلمقانی و زهدهای بی‌ریای ملاّ ابوطالب خلیجانی ، وسخنوری محمد جعفر خان‌قاجار ، ونسابی مرحوم حاجی مطلب خان مستشار ، و اعتقاد مستقیم فاضل هروانی مراغی ، و کم روئی ملاّ عبدالعلی اکول ، ومهارت مرحوم حاجی هاشم بیگ‌درعلم معقول ، وتناسب قوای مثنوی قاردوشاب ، وسلاست اشعار مرحوم شمس المعالی در عربیت و اعراب ، وکم‌حرفی مرحوم ملاعبدالعلی جناب ، ونبوت مسیلمه کذّاب ، وامامت سیدعلیمحمد باب ، وحسرت محمدابراهیم خان وزیر نظام برنتایج اختراع میراب ، واحتجاب مادام سالار ، واجتناب میرزا سلیمان ازنسبت شراب و قمار ، لست اذکرها کانّها او دعت اجواف عقار ، قسم‌داده بودکه‌این کبك های مجانی ببحضور ایشان‌صرف نشود.احترازاً

---

[1] ـ درةّ الشعیر ، محلی‌است درحوالی تبریز که آنجا را (آرپه دره سی) گویند یعنی دره‌جو و درة‌الشعیر معرب آن است این‌افسانه نیز بدان بسته اند که وقتی شیخ‌الاسلام باین نقطه رفته بود و کبک فراوان در آنجا دید خواست شکاری کند کبکان بگریختند و شیخ‌الاسلام غضب‌آلوده تازیانه‌خود بسوی آنها افکند وتازیانه برگردن یکی ازکبکان‌پیچیده شد ، سال دیگر که شیخ هم بدانجا رفته بودکبکهائی دید که همه نقش آن تازیانه برگردن داشتند وگفتند که اینان همه ازنسل همان یک کبک باشند که سال پیش تازیانه برگردن او پیچیده شده بود .[2]ـ ایمان ، جمع یمین : سوگندها

از خلف این ایمان مغلظه محترمه که عقود جواهر مخزونه گنج پرویز و نقود ربوّیه[1] تجار حلال خوار تبریز بکفاره آن وفا نتواند کرد داعی وسبب شد امشب را که شب یکشنبه و دویم است با حضور ایشان و سرکار شما این طیور مشوّیه[2] صرف شود، لهذا زحمت میدهد که بدون هیچ عذری تشریف بیاورید و ساعتی از صحبت های حضرت...... باشید.

بمیرزا عباس قوام الدوله* نوشته

فدایت شوم باز قلمی برداشته و دواسبه بر من بیچاره تاخته بودید. آقای من مولای من، قوام الدوله، وزیر داخله، وکیل مهام مملکت آذربایجان، بقول مرحوم مغفور مؤیدالدوله که به امین لشکر میگفت:

ملکا مها نگارا صنما بتا بهارا   متحیرم ندانم که تو خود چه نام داری

آنوقت که میرزا عباس خشك خالی بودی بنده مخلص و معتقد سرکار بودم و بر صدر اعظمی و ریاست سرکار قول گذاشته، حالا که قوام الدّوله، وزیر داخله، وکیل آذربایجان، محرم اسرار سلطنت و فلان و فلان هستید، اگر دعوی اُلوهیت بکنید، آمّنا و صدّقنا. کدام احمق مطلق است که جلالت شأن شما را تصدیق ندارد و عیاذاً بالله ملازمان عالی را بچشم حقارت بیند و آنکس که تردید داشته و ندانسته که شأن کدام یکی از من و جناب ناصر الملك و جنابعالی بالا تر است ساده و بی خبر بوده است. بنده و ناصر الملك را کجا میبرند ماللتراب و ربّ الارباب[3].

تو باز تیز پنجه و ماصعوه ضعیف، والله شأن شما بالا تر است، فرستادن لایحه هم لازم نبود زیرا که شما بی رقم، قوشچی باشی دست و پا کوتاه را بخت بلند شما مخبط کرد[4] و الاّ از خراسان کوس بسته برای صدر اعظمی آمده بود، از حرکات و سَکنات

---

۱ ــ نقود رَبوّیه، پولهای تنزیلی. ۲ ــ طیور مشوّیه، مرغهای بریان.

۳ ــ ماللتراب و ربّ الارباب، چه نسبت خاك را باعالم پاك.

٤ ــ دست و پا کوتاه، کنایه از مرحوم میرزا عبدالوّهاب آصف الدوله است.

او چیزهای مضحك مینویسند و خنده باید کرد، بقول مرحوم هادیخان ماجنس دوپا هدف هر نوع حادثه ایم. اگر انگشتر باب دل جنابعالی نشده تدارکش ممکن است لازم نبود مارا بآن شدّت زیر رکاب بکشید.

مرقومه سرکار را که نامه عمل خودم بود بنظر انور حضرت ارفع والا رساندم و مخصوصاً از آنچه بفلان آقا نوشته بودید خوششان آمد و خندیدند و دستخط مبنی بر کمال مرحمت بشما نوشتند که بتوسّط حاجی محمدخان زیارت خواهید کرد.

در باب عنوانات جدید و کشف معادن و راهسازی فرموده بودید که کار را بطبیعت گذاشته ودست روی هم گذارده اظهار حیاتی نمیکنم؛ اگر کار را بطبیعت گذاشته و دست روی هم نهاده بودم آذربایجان شما بدین انتظام نبود وشهر تبریز که آشیانهٔ اشرار بود باین امنیت نمیشد که باصطلاح عوام آب از آب نمی‌جنبد.

کشف معادن وراهسازی وعنوانات جدید هم ازآن‌چیزهاست که هزارمرتبه گفته و نوشته ام و قرار نامه ها مبادله شده وفایده ای مترتب نبوده است. دیگر چه بگویم و چه بنویسم، عنوانات جدید باعث ازدیاد خرج است و حال آنکه من تا یك خرج لازمی‌را بعرض برسانم هزار ملاحظه‌میکنم ودستم میلرزد. پس بهتر این‌است که دواندن را از من متوقّع نباشید و بهمینقدر که قاچ زین را نگاهدارم اکتفا بفرمائید، چرا که آهسته رفتن و بمنزل رسیدن بهتر از تاختن وبرو افتادن است. و اینکه فرموده بودید تمام آذربایجان را میخورم و لقمه ای از آن بدهن جنابعالی نمیاندازم بنده میدانم که دهن جنابعالی را باید دوخت امّا بولایت مطلقهٔ علی علیه السّلام که خود آش‌نخورده دهن سوخته ام و بالفرض که اینطور نباشد و تمام آذربایجان را بخورم درصورتیکه جنابعالی تمام ایران را بلع میفرمائید بگذارید من هم شاگرد مدرسه جنابعالی باشم و تمام آذربایجان را بخورم، دیگر از جان من چه میخواهید.

بمیرزا محمدخان مجدالملک* نوشته است

فدایت شوم، و کنّا باجتماعِ کالثریّا و صیرّنا الزّمان بنات نعشٍ، معقول مجلس ومجمعی داشتیم، گاهی که ظلمت غم وغمام[1] اندوه غلبه داشت بدیدن احباب و تمهید اسباب تدارك میشد، امّا موجبات نفاق که بالضروره کاشف ازتنزّلات وجود است اثر خود را ظاهر کرد و وضعی تازه پیش آورد؛ هر یك از دایره جمع براهی رفتند، از اعضاء مجلس آنها را که کافی و موافق دیدند ابقا کردند و آنهائی که منافی و منافق بودند مُلغی ازعمل شدند. مجاس باحضور ما تغییر کرد وکار ها بی حضور ما تقسیم شد، گراندکی نه بوفق‌رضاست خرده نگیریم واز کسی خورده برده نداریم.

اذا لَمْ تَستطع اَمراً فدعه   وَ جاوزه اِلی ما تَستطیع

چشم ازجمیع مناصب‌بسته ودست ازتمام‌مکاسب[2] شسته و بگوشه‌عزلت‌نشسته، در سرای فرو بسته از خروج و دخول، نه مسئولم که از مآل کار اندیشناك باشم و نه معمولم که از تنازع عاملان بترسم که، غم موجود و پریشانی معدوم ندارم بر خلاف شما که عشق را خونی و سرکش دیده، بیرونی شدیدوخودتان را به‌ییلاق طهران کشیده ما را درطهران در طاق نسیان گذاشتید.

انّ الکرام اذاماسهلوّا ذکروا   من‌کان یألفهم‌فی المنزل‌الخشن

خبر ندارید که باهمه‌عار و استکبار دراین چندروزه دچار چه‌کارها شده ام.

بازیچه ایام است‌این کار که‌من دارم   مکاّره‌آفاق‌است این‌یار که من‌دارم

باز در محلهّ ما درسر آب غوغائی است، امروز صبح تازه از خواب برخاسته هنوز دست ورو نشسته ازطرف کوچه همهمه ای بلند شد و سیدّی دست ورو نشسته ریش و سبیل بهم پیوسته، چك وچانه بسته، چشمی و صدنم، جسمی وصدآه، بمنزل من وروداد وبی‌تمهید مقدّمه‌مرا بنمازاستسقا طلبیده ودعای‌استغفار را مقدمةً شروع کرد که، اللهمّ اَسقنا الغیث وانشرعلینا رَحمتك بغیثٍ مُغدِقٍ من‌السحاب المنساق لنبات ارضك الموفق فی جمیع الآفاق، جمعی حاضر شدند که بجناب سیدّ اقتدا

---

۱ ــ غمام، ابر. ۲ ــ مکاسب، جمع‌مکسب : کار، پیشه.

کنند. همینکه مکبر تکبیر گفت حالت من تغییر کرد، یقین کردم که از جنابعالی بشوخی تحریك شده و این سیدّ هم ازهمان ساداتی است که در سبزی کار جنابعالی سبزی پاك میکند. خواستم که او را بحیله ای از سر وا کنم دیدم از آنها نیست که سپر بیفکند، لولئینش خیلی آب میگیرد و در مسئله آب بیجهت نیست که پیشاهنگ شده. با کمال احتیاط گفتم آقا سید اگر این مقدّمات ازبرای کم آبی این محله است ازوقتی که جناب امین الملك همت باحیای قنات حاجی محمدعلی گماشته اند بحمدالله این محله در زیرمیزاب[1] رحمت است و خلق از زن و مرد بی منتّ میراب سیرابند؛ اگر ازبی آبی محله دیگر فرمایشی هست بمن و شما چه. حالی که من اینسخن بگفتم خیره درمن نگریست و باستهزا سری بجنبانید و فحاّشی آغاز کرد ولی مرجع ضمیر همه غایب مؤنّث، گفتم آقا سید چه میگوئی؟

این سخن خائی خام از بهر چیست   گفت ازآن رو که مقصودم خفی است

اذا قیل ایّ الناس َشر قبیلةٍ   اشارت کلیبُ بالا کفّ الاصابع

دانستم که داستان چاههای جدید است و این جار و جمعیت تهدید است بر فیقه معهوده، رازها سر بسته گفتم تا او را از صرافت نماز انداختم. رقعه ای بوزارت عدلیه نوشته سید را باجمعیت متظلمین بدیوانخانه فرستادم.

چون موضوع مسئله در دست حضرات بود دستی برآوردند ودرانباشتن چاهها محضری نوشتند و چون حدّ شمالی آن بشارع خاص بود، حاجی مستشار الدّوله را بتصفیه این عمل اختصاص دادند که، الاقرب یمنع الابعد، وایشان که اهل بصیرت بودند و از اهل خبرت، هر روز اوقات شریف صرف اینکار کردند و بجدّ ایستادند تا این چاههای جدید کور شد، التزام سخت گرفتند که من بعد نزدیك اینکار نروند. بحمدالله کار بخیر گذشت و سیدّ عرش را سیر کرد، اینك رضا نامه اورا که حاکی از رضای محله است با رقعه جات حاجی مستشارالدوله مصحوب حامل خدمت جنابعالی فرستادم. مقصود این است خاطر خود را از دغدغه این خیال آسوده کنیدو بمقنیّ ها تأکید بفرمائید که از روی اطمینان مشغول کار باشند وآنطور که جناب امین الملك

[1] ـ میزاب، ناودان

متعهد شدند کار را بگذرانند و باتمام رسانند؛ اندکی بتأمل بگذرد سید مستسقی حاضر است که با هیئت مجتمعه به نیاوران بیاید و در آنجا صف آرائی کند، و السلامُ علیکم و رحمةالله و برکاتُه.

***

بی مناسبت نیست که در پایان این نامه پاسخی را نیز که مجدالملك بامیرنظام نوشته است بیاوریم و آن این است:

«جاءالکتاب بلسان التعمیه و الاشاره و الکنایه و الاستعاره، افدیه بناظری فبیاضه ببیاضه و سواده بسواده لله در ناسج دره و ثاقب دره و ناظم عقده.

سفائن الفاظ جرین با بحر ‌ ‌ ‌ مرتبة مشحونةً بالغرائب

تبوح معاینه خلال سطوره ‌ ‌ ‌ کدرٍ یزین العقد حول الترائب

امروز مدارج مشهور و معالی مشکور ملك معانی و معالی اعجاز کلك و بنان، اعجاب نطق و بیان، حُسن خط و لطف تحریر بجنابعالی مسلم است وبس.

کس را نرسد بلند نامی ‌ ‌ ‌ کاین ختم شده است بر نظامی

الکل زمانٍ واحدٌ یقتدی به ‌ ‌ ‌ وهذا زمان انت لاشك واحدُ

از تفرق جمع مختلف الاحوال و منشعب الخیال و نفی اعتبارات و نهی کثرات و کثر شئون و نشر مضمون آن همه تأسف و تحسر جایز نبود؛ اگر در سعد و نحس نجوم زیان و ضرری هست در حالت قران و نظر است نه در وقت دیگر، حکما حمل شیء ثقیل را از تحمل شخص ثقیل سهل تر میدانند. مگر در نظر عالی نیست که سنگینیهای شخص معهود چه قدر بر اجزاء و اعضاء مجلس سنگینی داشت، و گند خود بینی های او تا چه درجه بر مشام و بینی صدمه میزد.

تادی مثل ما مثل موزه و گل بود ‌ ‌ ‌ اکنون مثل ما مثل موی و خمیر است

از مسئلهٔ تبعیض و جمع دو نقیض و اشکالاتی که حالاً و مآلاً در این معامله متصور است بنقد چیزی نمیتوان فهمید. غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی، علی الظاهر کشتی دودی بی آفت تر بنظر میرسد.

گفتار چهارم

مقام صالح و طالح هنوز پیدا نیست　　　نظر بحسن معاد است یا بحسن معاش

و ما هذه الدنیاء الا صحایف　　　یورّخ فیها ثم یمحی و یمحق

همین خیالات را که جنابعالی آخرین درجهٔ انحطاط دانسته‌اید بنده اولین مقام انبساط میدانم و بر آن سرم که باقی عمر را برجوع نفس و خضوع قلب و کسب معالم و ترك مظالم بگذرانم.

فرمودید تا عشق را سر کش و خونی دیدم بیرونی شدم، بلی من بیرونی شدم و شما اندرونی، تا ببینیم علائم انقطاع و عزلت و تنزیه و تقدیس و آزادی و رستگاری که جنابعالی بسطی داده بودید در کدام یك از حالات دست خواهد داد.

در مسئله حاضره، آنچه از شهر تازه نوشته اند اجماع اهل محله و تظلم سید مستسقی و اهتمامات جنابعالی و اقدامات وزیر عدلیه بر لجاجت رفیقه افزود.

بهیچ آیت منع از کندن چاهها کف ید نکرد.

دست همچون دف شکم همچون دهل　　　طبل عشق آب میگوبم چو گل

اینکه گفتند چاه کن همیشه ته چاه است اینجا بالعکس نتیجه داده، این بئرُ الالم که بمرض المبئر مبتلاست چاه را کننده باجاه و جبه بالای چاه ایستاده، باسط کفیه بالماء و ما هو مبالغه، بر ملا میگوید:

گر بیا ماسد مرا دست و شکم　　　عشق آب از من نخواهد گشت کم

فوج عمرائی با آنهمه ممنوعیت از معیت دست نکشیده‌اند سهل است بوسایل دیگر نیز دست زده، فوج فدائی را بسرتیپی غمزه خان که از طایفهٔ عاشقلو است داخل جنود مجنده کرده بتسخیر قلوب رؤسای دیوانخانه فرمان داده و آنها، کانّهم خُشبٌ مسندة، بحمله اول مسند حکم را تخلیه کردند، جای تخلیه هم بود، هر یك از گوشه‌ای فرا رفتند، بمقتضای، و انذر عشیرتك الاقربین، نخستین کسیکه در آن حمله چشم زخم خورد حاجی مستشار الدوله بود و بمجرد مواجهه از انباشتن چاه صرف نظر کرد

بانگهت حاجت شمشیر نیست　　　حمله همی آری و دل میبری

وهم در آن شب از غابات خوف سرمه خفا کشیده بیك چشم بهم‌زدن بآشیانهٔ تجریش اختفا جست. سایر اجزای وزارت عدلیه هم باو تأسی کردند که شمع قبیله بود و شیخ طایفه؛ بالفعل چشمشان چنان ترسیده که اگر سرتیب مشارالیه یك فرمان دیگر بدهد همگی از صمیم قلب بر حقیقت او ورد مامحضری خواهندنگاشت.

شنیدم اهالی محله این تطاول را که از آن فتانه مشاهده کردند عریضه ای بخاکپای مبارك عرض کرده باردو فرستاده‌اند و منتظر جوابند. عجب است جنابعالی از این قضیه که تالی بئر الالم است الی حال واقف نشده اید.

میرزا تقی صاحب دیوان علی آبادی بقایم مقام فراهانی نوشته

ای باستحقاق شاه شرق را قایم مقام، انجام ماه صیام است وپایان‌سید ایام، روزها در روزه‌ایم و شب‌ها بدریوزه.

صالح وطالح متاع خویش‌نمودند تا چه پسند افتد و چه در نظر آید

چندی بعادت عبادتی وبدلهای خستگان عیادتی، صلاح ظاهر را بترتیب وضو و تقدیم نماز بدرگاه حضرت بی نیاز، زبان حجت کوتاه ودست حاجت دراز داشتیم، از هرچه مقصود دوجهان است گذشتیم و گذاشتیم جز بقا و لقای تو، کز بار خدا به‌زتو حاجت نتوان‌خواست، امشب که از لیالی قدر است،

(وماادریك ماليلةُ القدر)

اینکه گویندبعالم شب‌قدری‌باشد مگر آن است که بادوست بپایان‌آرند

دراین دل شب واقعهٔ امروز دردلم گذشت، برحسب مقرر وامر مقدرزحمت شمارا در این داوری لازم دانستم و انصاف شما را بیاوری خواستم؛ امنای آن‌دولت ووکلای آن حضرت در ورود هر چیز و وصول هر خبر بواسطهٔ تحریرات رمز و تقریرات غمز درپیشگاه حضرت خلافت ایده الله وابده بکنایه وتصریح، خدمتکاران

و بندگان آن آستانرا منسوب بخیانت میسازند و آنچه خود خواهند میآغازند و میپردازند؛ اگر حجتی از آنها خواسته شود خط رمز است.

نه زین رشته سر میتوان تافتن　　　نه سر رشته را میتوان یافتن

و اگر حمل بر این شود که فی الحقیقه بر شما چنین معلوم است که این بندگان ضعیف را که لایملکون موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً در تدبیرات ملکی و تقریرات ملکی تصرّفی باشد حاشا و کلاّ.

دریا بمزاج خویش موجی دارد　　　خس پندارد که این کشاکش با اوست

در یك قرن و اندسال سلطنت، که قرون بیشمارش درپی باد، سالهای سال است که تجربت کرده‌اند؛ امرای پیشین و وزرای پیش بین دیده اند که هیچگونه در رأی ممالك آرا بجز تصدیق نداشتندو در ردّ و قبول آن تدقیق نتوانستند.

فکرت اوست که چون امر قضا　　　ایمن از شبهت و از طغیان است

الحمدلله از میامن بخت و اقبال خواست او خواست خداست و در رضای او امضای قضا، در اجرای احکام و امضای اوامر اگر جناب امین یابندهٔ کمین دخیل باشیم درعطاو منع آن دخیل نتوانیم‌بود، آلت کاریم نه علت‌کار.

اینهمه آواز ها از شه بود　　　گرچه از حلقوم‌عبدالله بود

درنیك و بد اطوار و حسن و قبح دیدارسخن برصورت نگاراست نه برصورت‌دیوار، عیب نقاش‌میکنی هشدار، درسابق اگر دراین ماجرابامانت دیگری‌خیانتی‌میشمردند مرا تا امروزنام‌نبردند، زیرا که‌درجرگه بندگان‌این‌آستان، گمنام ترازمنی‌مپندار، در این سفر نیز مرا لازم آن ملزوم و مزید آن مرسوم داشتند.

حیرت اندر حیرت آمدزین قصص، از من که مشیرهمکار و مشتری هیچ بازار نیستم درنگذشتن چرا؟ اگر بحرفهای مخبران صادق و منهیان موثق که روزبروز این مجعولات ومجهولات را بوقایع مینگارند و بودایع میسپارند، تا خدمتی ازخود در آن سرکار ظاهر و کفایتی آشکار دارند، دریغ ازشما که معلومات خود را بمجهولات ارباب غرض مشوب میسازیدغافل از اینکه، کسی که بیهنر افتد نظر بعیب کند

اگر تقدیم خدمت کنند بهتر که تمهید تهمت نهند. هزاربار گفته‌ام وسودی از گفته و مقصود نبرده ام، این هزار و یك بار. نوکر را برجوع خدمت امتحان باید کرد نه بوقوع تهمت.

اندکی بصبح مانده است و خواب هم غلبه داردو چاپار شتاب میورزد. حکم همایون براین رفته است که سطری از این‌ماجرا بنگارم بدانچه مأمورم بدینواسطه معذورم. با ادراك صافی و رأی کافی تا آخر این صفحه فرو خوانید، دفتر صوفی کتاب و حرف نیست.

حواجبنا تقضی الحوائج بیننا فنحن سکوتٌ والهوی یتکلم

بخش دوم

در تاریخ

تاریخ عبارت است ازتمام وقایع وحوادث و سرگذشت‌ها که از آغاز آفرینش درقرنهای متمادی واقع شده و روزگاری دراز یا کوتاه‌برآن گذشته باشد؛ این‌وقایع و سرگذشتها یا مربوط بهمه ملت ها و کشور های جهان است و یا منسوب بیك یا چند کشور و ملت و یا راجع بیك تن از مردان نامی و برجسته است.

تاریخ گفتگو می کند از حالها و کار ها و خویهای پیغمبران و پادشاهان و پیشوایان و سران و بزرگان و ناموران و دانشمندان هر کشور و هم از اوضاع همگانی و آداب مذهبی و احوال سیاسی و سپاهی و مالی و اقتصادی و فرهنگی وپیشه وری و کشاورزی‌وبازرگانی آنجاوارتباطهای گونا گونی که‌درمیان آن کشور با کشور های دیگر پیدا شده و جنگهائی که در میان پادشاهان و پیشوایان و ملتها اتفاق افتاده و پیمانهای دوستی وسیاسی وبازرگانی که بایکدیگر بسته اندو تحولات و تغییرات گونا گونی که متدرجاً در اوضاع و احوال هر ملت و کشور پدید آمده و ترقیات وتنزّلاتی که در امور و شئون ملی‌و اجتماعی آنها پیدا شده‌است.

تاریخ چنانکه گفته شد غالباً شامل حوادث و سرگذشتهای ادوار گذشته و روزگاران پیشین است ولی گاه باشد که تاریخ نگار تنها آنچه را که در دوره زندگانی او واقع شده و مربوط بکشوری است که اودرآن نشو ونما یافته وروزگاری که‌او خودادراك کرده‌یادداشت وگردآوری میکند و برای آگاهی آیندگان بیادگار می‌گذارد.

از این جمله که در باره تاریخ گفته شد بخوبی معلوم میگردد که تاریخ را در دانشها چه قدر و منزلت است و تاریخ نگار چه وظیفه بزرگ و دشواری بر عهده دارد؛ زیرا آنکه برای انجام یك چنین خدمت مهم آماده میشود، باید که نخست تمام مدرکها و مأخذها و سند های تاریخی را از هرباب و هرجا که هست جمع کرده و هرگونه اطلاع درست یا نادرست و نبشته های معتبر یا نامعتبر را در دسترس خود قرار دهد، سپس درهر یك از آنها با نظر دقیق وبررسی ژرف فرو رود و نیروی فکر و حافظه و هنر ابتکار خود را نیك بکار اندازد و زشت و زیبا و درست و نادرست را همه از پیش دیده بصیرت بگذراند و در آن خوض و غوضی بسزا کنند و تتبعات ومطالعات خود را بحدّ کمال رساند؛ و آنگاه ازمیان همه آنها آنچه را که حقیقت یا نزدیکتر بحقیقت است برگزیند و یادداشت کند و از هرگونه گزاف گوئی یا پرده پوشی و محافظه کاری بپرهیزد و کوشش کند که آنچه نویسد مطابق واقع باشد. والبته انجام چنین وظیفه با این شرایط که گفته شد نه کاری آسان است، چه ما خود دیده و تجربه ها کرده ایم که بسی وقایع و حوادث در عصر و زمان خود ما اتفاق افتاده که بسبب اقوال مختلف و روایتهای گوناگون و تعبیر های خلاف واقع و هزار گونه ملاحظه ها وپرده پوشیها کمتر کسی توانسته است متن واقعه وحقیقت امررا چنانکه بوده و شده است بدست آورد وچون ما را در اخبار و اطلاعات عصر خود حال براین منوال باشد چگونه توان برحقایق اوضاع قرنهای پیشین و دوره های دور و دراز که هزاران سال بر آن گذشته و دست مرور زمان آثار آنرا یکسره محو کرده یا در پس پرده های تاریك اختلاف روایات پنهان ساخته است وقوف یافت و هر واقعه را چنانکه در هنگام وقوع بوده است کشف نمود. پس تا میتوان گرد چنین کار دشوار نمیباید گشت و اگر میباید گشت ناچار باید که در آن اندیشه و هوشمندی و بررسی و کنجکاوی و خرده بینی فراوان بکار برد، زیرا آنچه از خامه تاریخ نگار تراوش کند بر صفحه روزگار بماند و اندازه خرد وفهم و کیاست وراست قلمی وحقیقت نویسی مورّخ را برعالمیان آشکار سازد.

در ینجانیك شایسه‌نمود که چند کلمه از گفتار شادروان‌نادرمیرزا * در تاریخ آذربایجان‌تألیف او که یکی از کتب برجسته تاریخ و یکی ازشاهکارهای درخشان ادبی است بیاورم.

این جمله را دریکی از قسمتهای کتاب خود نوشته است:

« آنرا که‌دانش است وبدین شیوه‌تاریخ بینا، گفتار من استواردارد که من»
«سخن براستی کنم و هرگز بگرد تعصب و گزافه گوئی نگردم. مورخ دروغزن»
«ناموس‌خود ببرد ونبشته‌اورا وقعی‌نماند، از راستی‌چه زشتی‌دیدیم که بسوی گزافه»
«گرائیم. دروغگوبهیچ جاسرافرازنباشد دین وآئین اونیزاستوار نیست چه به‌هر»
«مذهب دروغزنی عیبی بزرگ است.»

هم در آغاز ذکرنژاد خاندانی‌بزرگ نویسد:

« من بدین نامه هیچ گزافه نیاوردم و نتوانم آورد، نیکان را نیك نویسم و بدان را »
« بد، اندر نسب هرگز بدروغ نتوانم پدران مردم بزرگ کرد، واین عیب نباشد »
« آنان را، چه هیچکس تابه‌بوالبشر بزرك نبوده؛ بزرگی‌نه بانساب‌شامخه بود،خدای »
« مرد بفرهنگ وهوش‌آفریند وفرّه اش‌براو تابد بانام پدرهرگز مرد بزرك‌نگردد. »

و هم در جای دیگر نویسد:

« اینسخن گزافه نیست نویسندهٔ تاریخ را بزرگترین آهو[1] همین بود، من چون »
« دیگر نویسندگان بروایتها نقلی نکنم مگرآنکه راوی ثقه[2] باشد وبیغرض بود، »
و نیز هرگز چیزی نیاورم که عقل را باور نیاید، سخن از دیده نویسم یا شنیده »
« از معتمدی. »

و نیز در جای دیگر چنین نویسد:

« و این نامه را بیارایم بدانمایه دانش که خداوند مرا عطا فرموده و هرچه گویم »
« ازگذشته،خدای‌داند که جز راستی نخواهم، ازیرا که نبشته ماند و مردرود »

---

۱ ـ آهو، عیب. ۲ ـ ثقه، معتمد.

«کجا رواست که دروغ و گزافه چند بزنیم، پس ازما خردمندان خوانند، و اگر»
«ما را فرزندی یا فرزندزاده ای در جهان باشد آشکار یا نهان گویند این از دوده»
«آن دروغزن است که نام را نامه ای نوشت، نزد پروردگار نیز معذور نباشم بدان»
«مثال که امروزبکتاب و مورّخان گذشته از اینگونه سخنان بسیار گوئیم و گواژه‌ها[1]»
«زنیم. چون این نامه بخوانی و نیکو بیندیشی نکته ها بینی از نمونه این سخن.»

***

اکنون پاره هائی چند از کتابهای تاریخ که از دانشمندان بر جای مانده است نمودار را در ینجا بیاورم.

---

۱ ـ گواژه، طعنه.

از تاریخ بیهقی

ذکر احوالات امیر مسعود بعد وفات والده الامیر محمود رضی الله عنهما فی مدة ملك امیر محمد بغزنه الی ان قبض علیه بتکین آباد وصفی الامر له والجلوس علی سریر الملك بهراة رحمة الله علیهم اجمعین

[در دیگر تواریخ چنین عرض و طول نیست که احوال را آسانتر گفته اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده اند؛ اما چون من اینکار پیش گرفتم میخواهم که داد این تاریخ بتمامی بدهم و گرد زوایا وخبایا[1] بر گردم؛ تاهیچ چیز ازاحوال پوشیده نماند، و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید طمع دارم بفضل ایشان که مرا از مُبرمان نشمارند که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد؛ که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که بکار آید خالی نباشد. و آنچه بردست امیر مسعود رفت در ری وجبال تا آنگاه که سپاهان بگرفت تاریخ آنرا براندازه براندم در بقیت روزگار پدرش امیر محمود، و آنرا بابی جداگانه کردم چنانکه دیدند و خواندند؛ و چون مدّت ملك برادرش امیر محمدبپایان آمد و ویرا بقلعت کوه تیز بنشاندند چنانکه شرح کردم، و جواب نامه‌ای که بامیر مسعود نبشته بودند باز رسید، فرمود تابهرات بدرگاه عالی حاضر شوند و ایشان بسیج[2] رفتن کردند. چگونگی آن وبدرگاه رسیدن را بجای ماندم که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدّت ملك امیر محمد که در آنمدت امیر مسعود چه کرد تا آنگاه که از سپاهان بر ری و نیشابور رسید و از نیشابور به هرات که اندر این مدّت بسیار عجایب بوده است و ناچار آنرا بباید نبشت، تا شرط تاریخ تمامی بجای آید.

اکنون پیش گرفتم آنچه امیر مسعود رضی الله عنه کرد و بر دست وی برفت از کارها که درآنمدّت که پدرش امیر محمود گذشته شد و برادرش امیر محمدبغزنین

---

۱ ـ خبایا، جمع خبیه: نهفته ۲ ـ بسیج، آمادگی وساختگی کار سفر. تجهیز آرتش.

آمد و بر تخت ملك نشست، تا آنگاه که وی را به تکین آباد فرو گرفتند تا همه مقرر گردد؛ و چون از این فارغ شوم، آنگاه بسر آن باز آیم که لشکر از تکین آباد سوی هرات بر چه جمله برفتند و حاجب بر اثر ایشان، و چون بهرات رسیدند چه رفت و کار امیر محمد بکجا رسید، آنگاه که وی را از قلعت تکین آباد بقلعهٔ مندیش برد و بکتکین حاجب بکوتوال سپرد و بازگشت.

امیر مسعود بصفاهان بود و قصدداشت که سپهسالار تاش فراش را آنجا یله کند و بر جانب همدان و جبال رود و فرّاشان سرای پرده بیرون برده بودند و در آن هفته بخواست رفت.

روز دوشنبه ده روز مانده بوداز جمادی الاولی سنهٔ احدی وعشرین و اربعمائه، ناگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود رضی الله عنه گذشته شد، و حاجب بزرگ علی قریب پیشکار است؛ و در وقت سواران مُسرع[1] رفتند به گوزکانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملك نشیند. چون امیر رضی الله عنه بر این حالها واقف گشت تحیری سخت بزرگ در وی پدید آمد و این تدبیر که در پیش داشت همه بروی تباه شد.

از خواجه طاهر دبیر شنودم پس از آنکه امیر مسعود از هرات ببلخ آمد و کارها یك رویه شد.

گفت چون اینخبر ها بسپاهان برسید امیر مسعود چاشتگاه این روز مرا بخواند و خالی کرد[2] و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را بتخت ملك خواندند، گفتم خداوندرا بقاباد. پس کتابت ملطفه[3] خود را بمن انداخت و گفت بخوان باز کردم خط عمش بود حرّه ختلی نبشته بود که «خداوند ما سلطان محمودنماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الآخر گذشته شد رحمة الله علیه و روز بندگان بپایان آمد و من و همهٔ حُرَم[4] بجملگی بر قلعت غزنین میباشیم

---

۱ ـ مُسرع، شتابنده. تندرو ۲ ـ خالی کرد یعنی خلوت کرد ۳ ـ ملطفه، نامه کوچك ملفوفه ٤ ـ حُرَم، زنان.

وپس فردا مرگ اورا آشکار کنیم ونماز خفتن آن پادشاه را بباغ فیروزی دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم،دو هفته‌ای بود تا که ندیده بودیم؛ و کارها همه بر حاجب علی میرود، و پس از دفن سواران مُسرع برفتند هم در شب بگوزکانان تا برادرت محمد بزودی اینجا آید و بر تخت ملك نشیند، وعمتت بحکم شفقتی که دارد بامیر فرزند هم در این شب بخط خویش ملطفه‌ای نبشت و فرمود تا سبکتر رکابدار را که آمده‌اند پیش از این بچند مهم نزدیك امیر، نامزد کنند تا پوشید ه با این ملطفه از غزنین بروند وبزودی بجایگاه رسند. و امیر داند که از برادر اینکار برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند، ما با عورات وخزاین بصحرا افتادیم باید که اینکار بزودی پیش گیرد که ولیعهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که آنکارها که تا اکنون میرفت بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد کارها از لون دیگر گردد واصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع، تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملك وماضایع نمانیم، بزودی قاصدان را باز گرداند که‌عمتت چشم براه دارد و هرچه آنجا رود دسوی‌وی نبشته می آید.»

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم،زندگانی خداوند دراز باد،بهیچ مشاوره حاجت نیاید،بر آنچه نبشته است کار میباید کرد که هر چه گفته است همه نصیحت است و خیرخواهی محض و هیچکس را این فراز نیاید. گفت همچنین است ورای درست این است که دیده است و همچنین کنیم اگر خدای عزّ وجلّ خواهد؛ فامّا از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش والب تونتاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان ومقدمان را بخوانند تا با ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان نیز بشنویم، نیز آنگاه‌آنچه قرار گیرد کار میکنیم. من برخاستم و کسان فرستادم وقوم‌حاضر آمدندپیش امیر رفتیم،چون بنشستیم امیرحال با ایشان باز گفت وملطفه مرا داد تا بر ایشان خواندم،چون فارغ شدم گفتند زندگانی خداوند دراز باد، این ملکه نصیحتی کرده است وبوقت آگاهی داده وخیر بزرگ است که این خبر رسید.

که اگر رکاب عالی بسعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری بر ناگزارده و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت و زشت بودی؛ اکنون خداوند چه دیده است در اینباب؟ گفت شما چه گوئید و صواب چیست؟ گفتند ما صواب جز بتعجیل رفتن نبینیم، گفت ماهم برآنیم، امّا فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا آشکار کنند، چون ماتم داشته شد رسولی فرستیم پسر کاکو،او را استمالتی کنیم و شك نیست که وی‌را این خبر رسیده باشد زودتر ازاینکه کس ما باو برسد وغنیمت دارد که‌ما ازاینجا باز گردیم و هرحکم که کنیم بخدمت مال ضمانی اجابت کند و هیچ کژی ننماید که ازآنچه نهاده باشد چیزی ندهد که داند که‌چون ما باز گشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم ما را باری عذری باشد در بـاز گشتن. همگان گفتند سخت صواب ونیکو دیده آمده است وجز این صواب نیست و هر چه رکاب عالی زود تر حرکت کند سوی خراسان بهتر که مسافت دور است وقوم غزنین بادی در سر کنند که کار برما دراز گردد. امیر گفت شما باز گردید تا من اندر این بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم.

قوم باز گشتند وامیر دیگر روز بارداد باقبا وردای سپیدو همه اعیان‌ومقدّمان و اصناف لشکر بخدمت آمدند سپید ها پوشیده و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه برسم داشته آمد چنانکه همگان پسندیدند؛ وچون روزگار مصیبت بسر آمد رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو علاءالدّوله وفرستاده آمد و مسافت نزدیك‌بود سوی وی،وپیش از آ نکه این خبررسد امیرالمؤمنین بشفاعت نامه ای نوشته بود تا سپاهان بدو بازداده آید واو خلیفت شما باشد وآنچه نهاده‌اید ازمال ضمانی میدهد؛ و نامه آور برجای بمانده و اجابت (میبود و نمیبود بدو) [1] ولیکن اکنون بغنیمت داشت این حال را، و رسولی‌فرستاد و نامه و پیغام بر این جمله بود که « ما شفاعت امیرالمؤمنین را بسمع و طاعت پیش رفتیم که از خداوندان بندگان را فرمان باشد نه شفاعت، وبا آنکه مهمات بزرگتر ازمهمات سپاهان درپیش داشتیم وهیچ‌خلیفتی

---

[1] ـ (میبود و نمی بودبدو) کنایه از تردید در اجابت‌است

شایسته تر ازعلاء الدّوله یافته نیاید، واگر اوّل که ما قصد این دیار کردیم ورسول فرستادیم وحجت گرفتیم، آن ستیزه و لجاج نرفتی، این چشم زخم نیفتادی، لیکن چه توان کرد بودنی میباشد، اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بدانسوی یله کردیم که شغل فریضه ای درپیش داریم وسوی خراسان میرویم که سلطان بزرگ گذشته شد وکار مملکتی سخت بزرگ ووسیع مهمل ماند و کار اصل ضبط کردن اَولیتر که بسوی فرع گرائیدن، خصوصاً که‌دور دست‌است‌وفوت‌میشود، وبه‌ری‌وطارم‌ونواحی که گرفته‌شده است شحنه گماشته خواهدآمد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی‌نیفتد واگر کسی خرابی بیند وفرصتی جویدآن دیدن‌وآن فرصت‌چندان است که برتخت پدرنشینیم، دیگر بهیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که مارا برنیك وبد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت، از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید که بحمدالله مردان و عُدّت[1] و آلت سخت تمام است آنجا. اکنون باید که امیر اینکار را سخت زود بگذارد و در سؤال و جواب تأخیری نیفکند تا بر کاری پخته از آنجا باز گردیم، (پس اگر عشوه‌دهد کسی‌نخرد)[2] که اورا گویند باحیلتی باید ساخت که مسعود بر جناح[3] سفر است و اینجا مقام چند تواند کرد نباید خرید وچنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است وما چون بوحشت باز گردیم دریافت اینکار ازلونی دیگر باشد والسّلام».

این رسول برفت پیغامها بگذارد و پسر کاکو نیکو بشنید وبغنیمتی سخت تمام داشت و جواب نیکوداد وسه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در صفاهان در غیبت که وی را افتد، وهرسال‌دویست هزار دینار هریوه[4] وده سر ازطاق جامه ازمستعملات آن نواحی بدهد، بیرون‌هدیه نوروزومهرگان،[5] از هر چیزی و اسبان تازی و استران و آلت سفر از هردستی[6].

و امیر رضی‌الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول ویرا نیکو بنواخت و فرمود تا

---

۱ ـ عدت، اسباب ولوازم ۲ ـ دراین جمله نقصانی است و ناچار در کتابت غلط افتاده و چون بمتن صحیح دسترس نیفتاد عیناً نگاشته شد ۳ ـ برجناح یعنی درشرف ٤ ـ هریوه، زر خالص ٥ ـ بیرون هدیه .... یعنی بعلاوه هدیه ٦ ـ از هر دست، ازهرگونه

بنام جعفر کاکو منشوری نبشتند بسپاهان ونواحی، و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند، وپس از گسیل کردن رسول، امیراز سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت، پنج روز باقی مانده‌بود ازجمادی‌الاخره برطرف ری؛ وچون بشهر ری رسیدمردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی کرده وشهر را آزین بسته بودند آزینی از حد و اندازه گذشته. امیر بر کران [1] شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است، و مردم خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند؛ و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلف که کرده بودند بدیدند و باوی بگفتند، و وی مردم را بدان بندگی که کرده بودند اِحماد [2] کرد. و آنجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات که امیر محمد بغزنین آمد و کارها بروی قرار گرفت و لشکر بجمله ویرا مطیع و منقاد شدند که گفته‌اند، الدنیا عبد الدینار و الدرهم، امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دُهاة [3] رجال بود برسولی بغزنین فرستد، و نامه‌ای نبشتند از فرمان وی برادرش به تهنیت و تعزیت پیغامها داد در معنی میراث و مملکت چنانکه شرح داده اید این حال را در روزگار پادشاهی و امارت امیر محمد و آن کفایت باشد. پس ازآنکه این علوی را رسولی فرستاد نامهٔ امیر المومنین القادر بالله رضی‌الله عنه رسید بتعزیت و تهنیت علی‌الرسم فی‌مثله جواب نامه‌ای که ازسپاهان نبشته بودند بخبر گذشته شدن‌سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه باآن رود. از نعوت و القاب که ولیعهد محمود است و امیرالمومنین ویرا مثال [4] داده بود در این نامه که آنچه او گرفته است از ولایت ری وجبال و سپاهان بروی‌مقرراست و که بتعجیل سوی خراسان باید رفت، تادر آن ثغر [5] خللی نیفتد؛ وآنچه که‌خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات بارسول براثر است.

امیر مسعود بدین نامه سخت شاد وقوی‌دل شده وفرمود تا آنرا برملابخواندند و بوق ودهل بزدند وازآن نامه نسخه‌ها برداشتند و بسپاهان و طارم و نواحی جبال

۱ ـ کِران، کنار ۲ ـ اِحماد، تمجید کردن، ستودن، ۳ ـ دُهاة، جمع داهی: زیرك هوشمند ٤ـ مثال، اجازه. ٥ ـ ثغر، سرحد. سامان.

و گرگان و طبرستان و نیشابور و هرات فرستادند تامردمان آن جایهارا مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولیعهد بحقیقت پدر وی است. و هم در اینمدت قاصدان مُسرع رسیدند از غزنین و نامه‌ها آوردند از آن امیر یوسف، و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمدوی، و خواجه علی میکائیل رئیس وسرهنگ بوعلی کوتوال [1]؛ وهمگان بندگی نموده و گفته که از بهر تسکین وقت را امیر محمد را بغزنی خوانده‌امد تـا اضطرابی نیفتدو بهیچ حال اینکار از وی برنیاید که جز بنشاط ولهو مشغول نیست؛ خداوند را که ولیعهد پدر بحقیقت اوست بباید شتافت بدلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر بتخت ملك رسد که چندان است که نام او از خراسان بشنوند همه بخدمت پیش آیند، و والدهٔ امیر مسعود و عمتش حرّه ختلی [2] نیز نوشته بودندو باز نموده کهبر گفتار این بندگان اعتمادی‌تمام باید کرد که آنچه گفته‌آمده حقیقت‌است.

امیر رضی‌الله عنه بدین نامه‌ها که رسید سخت قویدل‌شد و مجلسی کردواعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت کار ها بر این جمله شد تدبیرچیست؟ گفتند رای‌درست آن باشد که خداوند بیند، گفت اگر ما دل در این دیار بندیم کار دشوار شود و چندین ولایت که بشمشیر گرفته‌ایم و سخت با نام است آخر فرع است و دل در فرع بستن واصل را بجای ماندن [3] محال است، ومارا صواب آن مینماید که بتعجیل سوی نیشابور و هرات رانیم و قصد اصول کنیم و اگر چنین که نوشته‌اند بی‌جنگی‌اینکار یك رویه گردد و بتخت ملك رسیم و مُنازعی نماند، باز تدبیر این نواحی توان کرد. گفتند رای درست‌تر این است که خداونـد دیده است هر چه از اینجا زودتر رود صوابتر.]

این قصه‌بسی‌دراز است‌و مانخواهیم که سخن‌بدرازا کشیم، و این سرگذشت چنانکه هست بپایان رسانیم و باز نمائیم که مسعود چون بخراسان شد و چگونه بر ملك پدر دست یافت و انجام‌کار برادرش محمد چه شد؛ چه این از مقصودما بیرون است و اکنون بهمین اندازه که از گفتار ابوالفضل بیهقی بنمودار آوردیم اکتفا کرده و نمونه‌ای چند دیگر از گفتار دیگران باز نموده و باین فصل خاتمه میدهیم.

---

۱ ـ کوتوال، دژبان. رئیس دژ. ۲ ـ ختلی، ظریف. آهسته رو. طناز ومنسوب بختلان در مشرق بلخ. ۳ ـ بجای‌ماندن، بجا گذاشتن.

از جامع التواریخ[1]
در آغاز احکام فرمودن قاآن و تعیین یاساقها و ترتیب مصالح ملکی

« قاآن چون برسریر ملك مستقر گشت، اول یاسا[2] فرمود که تمامت احکامی که پیش از آن چنگیز خان فرموده جمله بر قرار نافذ باشد و از تغییر و تبدیل مصون و محروس، و هر جریمه و خطا که تا روز جلوس ما از کسی صادر شده باشد تمامت عفو فرمودیم؛ بعدالیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی اقدام نماید که موافق یاساقهای قدیم و حدیث[3] نباشد تأدیب و مکافات آن فراخور گناه بوی رسد.

و پیشتر از آنکه قاآن بر تخت نشست هم در سال که وفات چنگیز خان بود شهزادگان و امراء که در اردوی چنگیز خان ماندهبودند کنکاج[4] کرده ایلچیدای نویان برادر زادهٔ چنگیز خان راو گیوك خان پسر قاآن بحدود ولایت قورتقان فرستاده بودند تا بگیرند وآنرا غارت کرده و مسخر گردانیده بودند؛ و امیری‌تنکقوت بهادر نام را با لشگری باسم[5] بجهة محافظت آنولایت رها کرده و هر کس در آن باب سخنی میگفتند.

چون قاآن بر تخت نشست بیاسای مذکور جملهٔ مدعیان را ساکت گردانید، و بعد از آن تمامت سرحدها و اطراف ممالك لشکرها جهة محافظت ثغور و ولایات نامزد فرمود، و در طرف ایران زمین هنوز آشوب و فتنه تسکین نیافته بود. سلطان جلال‌الدین[6] هنوز تکابری[7] میکرد، و چرماغون‌نویان را و جمعی از امراء باسی-

---

۱ ـ جامع التواریخ تألیف خواجه‌رشید الدین‌فضل‌الله . ۲ ـ یاسا بترکی، حکم ، قانون. ،فرمان ۳ ـ قدیم‌وحدیث، کهنه‌وتازه ٤ ـ کنکاج، مشورت ٥ ـ باسم، نامی. مهم. ٦ ـ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه . ۷ ـ تکابر. گردن کشی . بزرگی.

هزار سوار بدفع او روانه گردانید، و کوکتای و سوزای بهادر را هم بمثل آن لشگر بجانب قبچاق وسقسین و بلغار فرستاد، وبطرف ختای و تبت وسنکه وچورچه وآن حدود طایفهٔ نوینان بزرگ‌را با لشگری درمقدمه روان کرد، وخویشتن بابرادر کهتر مونککا قاآن برعقب آن لشکر بجانت ختای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه‌ختای در آنحدود برقرار [1] مستولی‌بود توّجه نمود.

قاآن دربارس‌ئیل که سال یوز باشد واقع در ربیع الاول سنهٔ سبع و عشرین و ستماهٔ با برادر خویش الغ نویان عزم ولایت ختای فرمود، چه در عهد چنگیز خان بموجبیکه در داستان او شرح داده شد التان خان پادشاه ختای که نام او ‹سوشه› بود شهر چونگدر که یك تختگاه اوبود باولایت بسیار که ازتوابع آن است بازگذاشت و بشهر نمکینك و آنحدود رفت، و لشکر بسیار بر خود جمع گردانید، و تا آن غایت هنوز پادشاهی میراند، و از ولایاتی که چنگیز خان و لشگر او گرفته بودند برقرار درتصرّف مغول بود. قاآن خواست تا اوزا براندازد و تمامی آن ممالك را مستخلص گرداند، و تولوی خان‌و کللکان‌را از دیگر برادران خویش وبعضی برادرزادگان و پسران را با خود برد با لشکری بغایت انبوه، و تولوی خان‌را با دوتومان لشگر براه تبت روانه فرمود و خویش براه راست میرفت برصوب [2] ولایتی از ختای که اهل آنرا (هولان بکلتاق) میگویند یعنی قومی که دگلهٔ سرخ دارند. وچون راه قاآن دوربود تولوی خان آنسال درراه سیری کرد و دیگر سال که سال خرگوش باشدموافق شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ستماهٔ نفقه و آذوق لشگر نماند، و عظیم لاغر و گرسنه شدند و بجائی رسید که گوشت آدمی و تمامت حیوانات و علف خشك میخوردند و بر کوه و هامون بجرگه میرفتند؛ تا ابتدا بشهری رسیدند که نام آن (خانچولغونقین) است بر کنار رودخانهٔ قراسوران وآنرا محاصره کرد، وبعداز چهل روز اهل شهر امان خواستند وشهر بسپردند وقریب یك‌تومان لشگر بر کشتی‌نشسته بگریختند، وزن وبچهٔ ایشانرا اسیر برده‌و ولایت را غارت کرده روان‌شدند.»

---

۱ - برقرار، همچنان. ۲ - صوب، سوی. جانب. طرف.

از تاریخ وصاف
در ذکر جلوس قبلاقاآن

« چون خصم خانیت در قید بوار[1] گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت؛ تمامت پادشاهزادگان و خواتین و امراء به‌دل راست وقول درست خط دادند که قلم وار سر ازخط فرمان و اوامر قاآنی برندارند ودر پیدا ونهان و صباح و مسا خطّ مراحم و مساخط[2] اورا بجان منقاد باشند؛ ودر اوایل شهور سنه ثمان وخمسین وستمأه ۶۵۸ درشهر کنجافو ازختای قوریلتای بزرگ ساختند، بوقتی که مطالع از مناقص[3] مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس[4] دور بود، آفتاب بنقطه شرف اقتران یافته، ازسقوط جمرات ثلاث دیک نشوونما درجوش آمد وطیوربا آلاف و الوف درزمزمه و خروش، لواقح[5] ریاح حمایل شاخ خمایل[6] را بعزم بوس و کنار درصبح و شام مایل ساخت، قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی درکار آورد، و دایه غاذیه[7] اطفال نبات‌را ازمراودت ومخالطت پیشکاران چهارگانه ترتیب‌تربیت ازسرگرفت، حریف‌نامیه[8] دراستکمال اقطارجسم برهیئت تناسب‌طبیعی‌دست‌صنعت برگشاد، کدخدای مولّده[9] اسباب تولید مثل برحسب طبیعت مهیاّ گردانید، نقاش مصوّره[10] خانه آذری صفت برای بیرنگ[11] قصور برداشت وروی زمین را بغرائب نقوش و عجائب الوان بنگاشت.

کاَنّ عیون النرّجس انغص بینها — نشاوی کری اعناقهنّ موائل
کانَ شفیق الآبرقین کواعب — علیهنّ من صبغ الجساد غلائل
وَقدجمعت سوسانها فِی خدودها — رواضع الاّ انتهنّ حوامل

۱ ـ بوار، عذاب. ۲ـ مساخط جمع‌مسخط: غضب، قهر، خشم، ۳ـ مناقص جمع منقصت ۴ ـ مناحس جمع منحس:نحوست.شومی. ۵ ـ لواقح جمع لاقح: شدید. سخت. تند. ٦ ـ خمائل درختان انبوه ۷ ـ غاذیه، غذا دهنده. ۸ ـ نامیه، روینده ۹ـ مولده، تولید کننده. بوجود آورنده. ۱۰ـ مصوره، صورت سازنده. ۱۱ ـ بیرنگ، طرح نقاشی.

و ضمرّ خیل الضیمران کأنّها　　مرازب فوق السهام منها اکالل

و نوُر قضبان الخلاف فابرزت　　اصابع لم یخلق لهنّ انامل

تخال ازاهیر الریاض خلالها　　مصابیح لیل ما لهنّ فتائل

و قد شربت ماء الغمامه فانثنت　　کما ینثنی الشارب المتمایل

فمن اُقحوان ثغره مُتبسم　　و ورد علی اکنافه الطلّ جائل

قاآن خورشید طلعت کیوان‌رفعت بر تخت گردون سایه عناصر پایه خورشید صفت بر آمد، و عروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول کفائت[1] وصداق‌صدق‌استحقاق وشهادت قضا وقدر ووکالت، هوخیر ناصرٍ و کفیلٍ، دست در دست او نهاده عقد زفاف بستند و گفت:

الدّهر قد طاوعت قاآننا قبلاً　　و الجدّ قبل ثُریاً عنده قبلاً

گنجور تقدیر بطبقچه سیمین ماه لاآلی و دراری سعود نثار کرد، مشتری‌بر منبر هفت‌پایه طیلسان[2] بر انداخته طیّ‌لسان‌را بالقاب‌زاهره مشرّف گردانید، کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبك زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید، بهرام بر رسم قورچیان‌خاصّ کمربست، وزهرهٔ زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بر بط بمالید و آهنگ بر کشید.

کای شاه کمینه بنده‌ات گردون باد　　خانیت تو چو طالعت میمون باد

گر باتو کسی چو صبح صادق نبود　　مانند شفق غرقه شده درخون باد

تیر دبیر حرز (الله خیرٌ حافظاً) بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد، و تعویذ (اعاذك من شرّ الحوادث فی الدّنا حراسة لطف‌الله ما طلع الشمس) بمشك صبحدم و زعفران شفق بر بازوی دولتش بست؛ تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند.

دولت‌نعم‌صباح کنان نوعروس‌وار　　هر هفت کرده‌بر دل‌او هشت در گشاد

مرغی که‌نامه‌آور صبح سعادت است　　هر نامه ای که دید بمنقار بر گشاد

---

۱ ــ کفائت، همانندی. ۲ ــ طیلسان، عبا.

وزبان حال، وقد تنطق الاشیاء وهی صوامت وما کلّ نطق المخبرین کلامُ
معنی این بیت اِملامیکرد.

گردون غبارسایه تخت بلنداوست　　　خورشیدعکس گوهرپرّ کلاه اوست
سیرستارگان فلك نیست دربروج　　　بر گوشه های کنگره بارگاه اوست

سُقاة[1] یاقوت شفاه[2] و کم من مریضٍ قد شفاه ارتشافها، به کاسات[3] واقداح[4]
زرین وسیمین، عقارعقور للرّجال مدامة تدیم المنی راح تُریح الجوانبا، می پیمودند،
خواتین زهره عارض خوب شمایل، وفیهنّ سُکری اللحظ سکری من القبل، تعاتب
حلو اللفظ حلو الشمائل، با بغتاقهای[5] مکلل بجواهر که گوئی شعراء[6] شامی ازطرف
مجرّه متلالی شد یا عقد ثرّیا بمقارنت بدر مُنیر مسعود گشت، تازه تر از گل پر بار
و لطیف تر از یاقوت آبدار.

همه طوق بریسته و گوشوار　　　بدست اندرون جام گوهر نگار
همه رخ چو دیبای چینی برنگ　　　نوازنده عود و خروشنده چنگ
زدیبای زربفت چینی قبای　　　همه پیشگاه شهنشه بپای

وشاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشك ناب و گل سیراب بار آورد.

برده یرغو پیش لعلش سنبل بیغول از آنك
بی گنه آویخت ازمه کاکل نسرین پرست

درآن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو میزدند وساغر وار شرایط دست
بوسی بجای میآوردند.»

---

۱ ـ سقاة، جمع ساقی. ۲ ـ شفاه، جمع شفه: لب. ۳ ـ کاسات جمع کاسه. ٤ ـ اقداح جمع قدح ٥ ـ بغتاق، گردن بند. ٦ ـ شعراء، ستاره معروف.

بخش سیم

در حکایت و افسانه

حکایت و افسانه عبارت است از قصهّ ها و حکایتها و سر گذشتهائی که گاه وجود خارجی داشته و گاه صورت واقعی نداشته و با نیروی وهم و هنر ابتکار جمع آوری شده باشد و بهزل وجدّ وراست و دروغ و زشت و زیبا آمیخته بود.

حکایت و افسانه از این روی که خبر از وقایع وحوادث میدهد و سخن از اشخاص و اشیاء میراند اندك شباهتی بتاریخ دارد، و اگر در نگارش آن لطایف انشاء بکار رفته و آراسته بآرایشها و صورتگریهای ادبی گردد هرآینه نوعی ازمقامات باشد که وصف آن پس ازاین خواهد آمد.

و گاه باشد که این حکایت و افسانه ملمعّ مانندی بود آمیخته بحقیقت ومجاز وآن چنان باشد که افسانه نویس برخی ازوقایع تاریخیواتفاقات سیاسی را باپاره ای اشکال وهمی وصورتهای فرضی درآمیزد و مقاصد اصلی خود را بقالب افسانه ریزد. واین همان است که امروز دراروپا (رُمان) گویند ونویسندگان رمان نویس اروپائی دراین فنّ مهارتی بسزا دارند و آثاری گرانبها برجای گذاشته اند.

اینك ما ازگفتار دانشمندان وسخن سنجان پارسی گو نمونه‌ای چند دراینجا بیاوریم.

از سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك

فصل سیزدهم
اندر جاسوسان و تدبیر کار ایشان بر صلاح ملك و رعیت

« باید که بهمهٔ اطراف جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان که از هرچه میشنوند خبر میآورند، تا هیچگونه خبری از احوال پوشیده نماند، و هرچه حادث شود و تازه گردد بوقت خویش تدارك کرده آید؛ چه بسیار وقت بوده است که والیان و مقطقان [1] و گماشتگان و امراء سرعصیان و مخالفت داشته اند و بد پادشاهی سگالیده [2] و چون جاسوسان رسیده‌اند و پادشاه را خبر داده‌اند، پادشاه در وقت برنشسته [3] و ناگاه تاختن بر سر ایشان برده و فرو گرفته و عزم ایشان باطل کرده، و اگر پادشاهی با لشگری بیگانه قصد مملکت او کرده، یا از حال رعایا خبر ها داده‌اند از نیك و بد، پادشاهان تیمار آن بداشته‌اند، چنانکه منهی [4] عضدالدوله کرد.

حکایت

از دیلمان هیچ پادشاهی بیدار تر وزیرك تر و پیش بین تر از عضد الدوله نبوده است.، عمارت دوست داشتی و بزرگ همت و باسیاست بودی. روزی منهئی باو نوشت بدان مهم که بنده را فرستاده بودی چون از دروازه شهر بیرون رفتم گامی دویست رفته بودم، جوانی را دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره و بر گردن زخمها داشت؛ مرا بدید و سلام کرد چون جوابش را باز دادم گفتم چرا ایستاده ای گفت راهی میطلبم تا بشهری روم که در آنشهر پادشاه عادل باشد، و قاضی منصف؛ گفتم میدانی که چه میگوئی؟ پادشاهی از عضدالدوله عادلتر خواهی و قاضی از قاضی شهر عالمتر. گفت اگر پادشاه عادل

---

۱ ـ مقطقان ـ مقطع: در اینجا بمعنی مأمور دولت است ۲ ـ سگالیدن، اندیشدن. ۳ ـ برنشتن سوارشدن. ٤ ـ منهی، جاسوس، خبر دهنده.

بودی در کار بیدار بودی، حاکم راست رو نیست بی شك پادشاه غافل است. گفتم از غفلت پادشاه وناراستی قاضی چه دیدی؟ گفت قصه من دراز است و چون از اینشهر رفتم کوتاه گشت. گفتم البته بامن بتوانی گفت، گفت پس رو تا راه را بحدیث کوتاه کنم. چون راه‌پیش گرفتم گفت بدان که من‌پسر بازرگانم، وسرای‌پدر من‌دراینشهر بفلان محلت است، و همه کس پدرم را شناسد که چون مرد بود، و دانند که اوراچه مال و خواسته [1] بود و در این جمله فرمان یافت [2]. و من چند سال بتماشای دل و عشرت وشرابخوارگی مشغول بودم. مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه امیداز زندگانی ببریدم و در آن بیماری باخدای عزّ و جلّ نذر کردم که اگر از این‌بیماری خلاص یابم، حجّ و غزو [3] کنم؛ خدایتعالی شفا فرستاد و بسلامت برخاستم‌وقوّت باز یافتم، و عزم درست کردم که بحجّ روم و بعد بغزو، و هرچه مرا کنیزك و غلام بود آزاد کردم و همه را از زر و ضیاع و عقار [4] و سرا دادم، و بیکدیگر نامزد کردم، و دیگر هرچه ازضیاع ومستغل بود همه بفروختم؛ ازآن پنجاه هزاردینار نقدحاصل کردم، وباخود اندیشیدم که این هردو که من‌درپیش دارم پرخطر است، مراصواب نیست اینهمه زرباخویشتن بردن؛ پس دل برآن نهادم که سی‌هزار دیناربیرم و بیست هزار دینار بگذارم. پس‌برفتم‌ودو آفتابه‌مسین کردم‌و هر یکی را ده‌هزاردینار کردم، گفتم اکنون‌این پیش‌که شاید نهاد؛ از این همه‌شهر دلم برقاضی قرار گرفت، گفتم او مردی عالم و حاکم است، پادشاه خون مسلمانان بدو سپرده است واعتماد کرده، بهیچ حال خیانت نکند.

برفتم و اینمعنی نرمك [5] با او بگفتم قبول کرد وخرّم شد؛ شبگیری [6] برخاستم و آن دو آفتابه زر بخانه او بردم و بودیعت بدو سپردم، و روی براه کردم، و حجّ اسلام گزاردم، و هم از مکه بمدینه رفتم و زیارت کردم حضرت رسول را صلیّ الله علیه وسلم واصحاب‌را رضوان‌الله علیهم اجمعین. و از آنجا بدیار روم رفتم

---

۱ ــ خواسته، مال. مکنت. ۲ ــ فرمان یافتن، مردن. ۳ــ غزو، جنگ کردن مخصوصاً در جهاد وجنگهای مذهبی‌استعمال‌شود. ٤ ــ ضیاع وعقار، اراضی واملاك. ٥ ــ نرمك. آهسته ٦ــ شبگیر، شبانه. شبانگاه.

با غازیان [1] و چند غزا کردم در مصاف کافران گرفتار آمدم، و چند جای برروی وگردن وبازو جراحت رسید و بدست رومیان اسیر گشتم وچهار سال در بندوزندان بماندم. قیصر بیمار شد و سخت رنجور افتاد؛ برای او اسیران را همه آزاد کردند و خلاص دادند. دیگر بار میان تاوکیان آمدم وایشانرا خدمت کردم چندانکه نفقاتی بدست آوردم و دلم بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی نهاده ام. بامیداین برخاستم دو سال رنج سفر دیده و سرما و گرما و تلخ و شیرین چشیده و نزاری ولاغری یافته‌پیش قاضی شدم و سلام کردم و پیش او نشستم. چون محکمه خالی‌شد نزد او رفتم و نرمک اورا گفتم که من فلان بن فُلانم حجّ کردم و غزا کردم و مرا رنجها رسیده و هرچه با خود برده بودم از دست رفت، و بر این حالم که می بینی وبیک‌حبه زرقادر نیستم، و مرا بدان دو آفتابه زر که پیش تو نهاده ام حاجت است. قاضی مرا از اندك وبسیارهیچ جواب نداده و بدان‌ره نشد که توخود چه میگوئی، برخاست و بحجره فروشد. من دلشکسته باز گشتم واز بدحالی وبرهنگی که بودم‌از شرم نه‌بخانه‌خود میتوانستم شدونه بخانه‌خویشان و دوستان؛ شب درمسجد میخفتم و روز در گوشه ها میبودم، قصه چه کنم دراز دوباراینمعنی بگفتم هیچ جواب‌نداد روز هفتم دیگر بار سخت برگرفتم؛ مرا گفت ترا مالیخولیا رنجه میدارد و مغزتواز گرد راه ورنج‌سفر خشك‌شده‌است وهرزه بسیارمیگوئی‌نه‌من‌ترا میشناسم‌ونه‌ازاینکه میگوئی خبر دارم، و لیکن نام این مرد که میبری او جوانی نیکروی بود و ملبس؛ گفتم قاضی من آنم از بار زحمت‌سفر چنین نزار وزرد چهره گشتم وازجراحتهاروی من چنین زشت شد. گفت برخیز مرا صداع مده و برو؛ گفتم قاضی مکن‌واز خدای بترس که‌بعدازاین‌جهان‌جهانی‌دیگراست‌وعقوبت‌آن‌جهان‌سخت‌تر،واین‌جهان‌گذرنده است‌وآن‌جهان‌پایدار گفت‌ازوعظ‌بگذر و مرارنجه‌مدار، گفتم ازآن‌بیست‌هزاردینار پنجهزاردینارازآن‌قاضی‌باشد،هیچ جواب‌نداد گفتم‌دو آفتابه یکی تراباشدحلالا طیباً ویکی بمن ده که سخت درمانده ام وبااینهمه‌باقرارخویشتن‌براتی‌محکم‌بکنم که‌مراباتوهیچ

---

[1] ــ غازیان، جمع‌غازی: جنگ کننده. جهاد کننده.

دعوی نباشد. گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد و چندان کردی که بدیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم در بیمارستان دربند کنند، تا جان داری از آن رهائی نیابی؛ بدانستم که او در دل کرده است که هیچ بمن ندهد و هرچه او حکم کند مردمان بر آن روند. نرمك برخاستم و بیرون آمدم و در اینمعنی باخود مثل زدم که گفته‌اند: چون گوشت گنده شود او را به نمك علاج توان کرد چون نمك گنده شود او را بچه علاج کنند. همه داوریها بقاضی درست شود چون قاضی بیداد کند کیست که از قاضی داد بستاند؛ اگر عضدالدوله دادگر بودی بیست هزار دینار زر من در دست قاضی نبودی، و من چنین گرسنه و درمانده و طمع از مال و مکنت و شهر خود بریده نبودمی.

چون منهی ماجرای این احوال بشنید دلش براو بسوخت، گفت ای آزاد مرد همه امیدها از پس نومیدی است، دل در خدای عزّ وجلّ بند تا کار بندگان راست آرد؛ پس او را گفت مرا در این ده دوستی است آزاد مرد و مهمان دوست، من بمهمانی او میروم و مرا با تو خوش افتاده است مساعدت کن تا امروز و امشب بخانه آن دوست باشیم تا فردا چه پدید آید، و او را بردتا خانه آندوست؛ ماحضر آورد و بخوردند مُنهی در خانه شد و این حال بر کاغذ نبشت و بیکی روستائی داد و گفت درسرای عضدالدوله رو فلان خادم را بخوان و این نبشته بدو ده که فلانی فرستاده باید که درحال برسانی. خادم درحال بعضدالدوله رسانید، چون عضدالدوله بخواند انگشت بدندان گرفت درحال کس فرستاد و گفت خواهم که نماز خفتن اینمرد را پیش من آری. منهی او را گفت برخیز بشهر برویم که عضدالدوله مرا وترا میخواهد و این فرستاده اوست، گفت خیر است، گفت جز خیر نیست، مگر آنچه تو درراه با من گفتی دیوار شنید و بسمع او رسانید و امیدچنان دارم که بمقصود رسی و ازاین مشقت برهی.

برخاست و آنمرد را پیش عضدالدوله برد. عضدالدوله جای خالی [1] فرمود کردن و احوال او بازپرسید. از اوّل تا آخر آنچه بود گفت. عضدالدوله را دل براو بسوخت و گفت کنون این کاری است که مرا افتاده است نه ترا و او گماشته من است، تدبیر

---

۱ - خالی کردن ، خلوت کردن

اینکار مرا باید کرد که خدای عزّ و جلّ این مرزبانی از بهر آن داده است تاضر رها نگهدارم و نگذارم که کسی را رنجی و زیانی برسد، بلکه از قاضی که من او را براموال ودماء [1] و فروج [2] مسلمانان گماشته باشم تا بحکم شرع میرود، و میل [3] و محابا [4] نکندورشوت درنستاند؛ دردارالملك من این‌رود ازمردپیری‌عالم،جایهای دیگر از حاکمان دیگر که جوان و متهورند خیانت هاچون رود؟ در ابتدا این‌قاضی مردی درویش ومعیل‌بود و من مشاهرهٔ او می دهم تا او براستی شغل مسلمانان میگذارد بحکم شرع و از میل و محابا و خیانت‌دورباشد؛ و امروز در بغداد و ناحیتش ضیاع وملك و عقار وباغ و بستان وسراها و تجمل و متاع خانه‌اش‌راحدّی نیست؛ معلوم است که اینهمه نعمت از آنقدر مشاهره نتوان ساخت، پس درست گشت که اینهمه از مال مسلمانان ساخته است. پس روی بدان مرد کرد و گفت خوش نخوریم تا ترا بحق خویش نرسانیم، نفقاتی از ما بستان و از اینشهر رو باصفهان‌پیش فلانکس میباش تا بنویسم که ترا خوش دارد، تا آنگاه که ما ترا از وی‌طلبیم. پس دویست دینار زر وپنج ثوب جامه داد وهم در شب او را بسوی اصفهان فرستاد. پس همه شب تا روز عضدالدوله می اندیشید که چاره چون کند تا این مال از دست این قاضی بیرون کند. با خویشتن گفت اگر قاضی را بزور سلطنت بگیرم و برنجانم او بهیچ حال معترف نشود و مقر نگردد، و خیانت بر خویشتن راست نکند، و این مال در تهلکه افتد، و مردمان نیز مرا در زبان گیرند که عضدالدوله مردی‌پیر وعالم و قاضی میرنجاند بطمع مال؛ و این زشت نامی بهمه اطراف پراکنده شود. مرا تدبیری میباید کرد که این خیانت بر قاصی درست شود و اینمرد بمال خود برسد.

چون بر این حدیث دوماهی برآمد، قاضی‌نیزاثر خداوند زر بهیچ جای‌ندید گفت بیست هزاردینار بردم ولیکن یکسال‌دیگر صبر کنم که خبر مرگ وی‌از کسی بشنوم که برآن حال که من او را دیدم خود زود میرد.

---

۱ ــ دماء، جمع دم : خون ۲ ــ فروج ، ناموس ها ۳ ــ میل ، انحراف . کژشدن .
٤ ــ محابا، طرفداری کردن .

چون بر این سخن دو ماه بگذشت، روزی بوقت غیلوله[1] عضدالدوله کس فرستاد و قاضی راخواند و بااو خلوت کرد و گفت ایها القاضی ترا بچه رنجه کردم گفت پادشاه بهتر داند گفت که عاقبت اندیش گشته ام و از این تفکر و سودا خواب ازچشمهای من بر مید کهبدین دنیاو مملکتدنیامعوّل[2] نمی‌بینم و نه بدین زندگانی اعتمادی هست؛ ازدو بیرون نیست، یا ملك جوئی ازگوشه ای بر خیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند چنانکه از دست دیگری بیرون کردیم، و بنگر که تا چه پایه رنجها بما رسید تاچنین ایمن بتوانیم نشست؛ و یا فرمان در رسد وما را ناگاه ازاین تخت و ملك جدا گرداند و هیچکس را از مرگ چاره نیست، و اینقدر عمر روزنامه ماست، اگر نیك باشیم و با خلق خدا نیکوئی کنیم، تا جهان بر پای باشد از ما به نیکوئی یاد کنند و ثنا گویند و فردابقیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم، و اگر بد باشیم و با بندگان خدای تعالی بد کنیم و بیدادگر باشیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هر که از ما یاد کند بر مالعنت و نفرین کند و فردا بقیامت گرفتار باشیم و جای ما دوزخ بود؛ پس آنچه ممکن است جهد بهنیکی میکنیم و انصاف خلق میدهیم و احسانی میکنیم. ولی مقصود از گفتن این با تو آن است که در سرای مشتی عورت[3] و اطفال دارم، کار پسران سهل است که ایشان مرغی پرنده باشند از اقلیمی باقلیمی توانندشد، حال این سرپوشیدگان بتر که بیچاره مانند و من امروز میتوانم که در حقّ ایشان اندیشه کنم؛ فردا نباید که چون مرگ فرا رسید و یا دولت را گردشی باشد و خواهم که با ایشان نیکوئی کنم نتوانم کرد.

و امروز در مملکت خود می اندیشم که از تو پارساتر و خدا ترس تر و کوتاه دست تر و با دیانت تر مردی هست هیچ نمی بینم و میخواهم که دوبار هزارهزار از نقد و جواهر پیش توبودیعت بنهم، چنانکه من و تودانیم و خدای عزّوجلّ وبس اگر فردا روز مرا کاری افتد و حال ایشان بجائی رسد که بقوت در مانند در سرّ ایشانرا بخوان چنانکه هیچکس نداند و بر ایشان قسمت کن و هریك را بمردی ده تا پرده ایشان دریده نشود و نان‌خواه نشوند. و تدبیر اینکار اینست که درسرای خویش درحجره های

---

۱ ـ غیلوله؛ پیش ازظهر. ۲ ـ معول، تکیه گاه، پناه گاه. ۳ ـ عورت، زن.

درونی خانه ای اختیار کنی و در آنجا زیر زمینی از خشت پخته بسازی و چون تمام کنی مرا خبر کنی تا من بفرمایم شبی بیست مرد خونی را که قتل بر ایشان واجب است که بر پشت گیرند و بسرای تو آرند و در آن زیر زمین نهند و بعد از آن بفرمایم تا گردنشان بزنند تا پوشیده ماند. قاضی گفت فرمانبردارم آنچه ممکن گردد در این خدمت بجای آرم.

پس ملك خادمی را نرمک در گوش گفت برو بخزینه و دویست دینار زر مغربی در کیسه ای کن و زود بیار؛ خادم چون زر بیاورد عضدالدوله بستد و پیش قاضی نهاد که دویست دینار زر مغربی در وجوه این زیر زمین بکار بر و اگر تمام نباشد دیگر بفرستم. قاضی گفت الله الله ایملك اینقدر خدمت بکنم از زر خویش، نه بس کاری است؛ عضدالدوله گفت شرط نباشد که از جهت مهمات خرج از زر خاصه خود کنی، زر تو حلال است اینکار را نشاید، جهد آن کن تا آنچه بر آن اتفاق افتاده است بجای آری که همه خدمت ها کرده باشی. قاضی گفت فرمان ملك راست. آن دویست دینار بآستین نهاد و از پیش ملك بیرون آمد بر صفتی که در پوست نمیگنجید با خود گفت پیرانه سر بخت و دولت مرا دست گرفت و خان و مان بسر زر خواهند کرد و همه روزی من خواهد بود که اگر ملك را خللی افتد نه کس بر این قباله و حجتی دارد، و همه با فرزندان من بماند. خداوند دو آفتابه اگر زنده است از بیست هزار دینار دانگی نتواندستدن، ملك که مرده باشد یا زنده از من کی چیزی تواندستد.

در عمارت سردابه بتعجیل بایستاد و بیك ماه سردابه را تمام کرد و به سرای عضدالدوله شد نماز خفتن، و عضدالدوله اورا پیش خواند و گفت بدین وقت بچه کار آمدی؟ گفت خواستم که ملك را معلوم گردانم که زیر زمین چنانکه فرموده بود تمام شد. عضدالدوله گفت چنین خواهم و من دانستم که تو در کارها بجدّ باشی، الحمدلله که ظنّ من بتو خطا نبوده و دل از این مهم فارغ گردید، و آنچه با تو گفتم هزار هزار و پانصد بار هزار دینار معدّ[1] شده از زر و جواهر، پانصد هزار دیگر میباید چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور در وجه این نهاده ایم که زمان

---

۱ ــ معدّ، آماده. حاضر.

نهان بیاعان[1] آرند بیك دو هفته تمام گردد آنگاه بیك بار آنجا برند، و من فرداشب بدیدن آن زیرزمین بسرای توآیم‌ناشناش تا چشم برآن عمارت افکنم و ببینم تا چگونه آمده است و نخواهم که از هیچگونه تکلفی کنی که من در وقت[2] باز خواهم گشت و قاضی را گسیل کرد. در وقت قاصدی باصفهان فرستاد تا خداوند زر بیاید، دیگر نیم شب بسرای قاضی شد و آن سردابه را بدید و بپسندید و قاضی را گفت روزسه‌شنبه پیش من‌آی تاآنچه‌معدّ است ببینی، گفت چنین کنم. وچون ازسرای قاضی‌باز گشت خزینه دار را بفرمود تا صدآفتابه زر درخانه ای بنهد و سه قرابه مروارید و جامی زرین پر یاقوت و جامی پرلعل و جامی پر پیروزه وهمه بر سر آفتابه نهد و چون خزانه دار از این‌بپرداخت سه شنبه فرا رسید، عضدالدوله قاضی را بخواند و دست او بگرفت و در آن خانه برد که مال نهاده بود. قاضی که آن آفتابه ها را بدید و آن چندان جواهر خیره بماند، عضدالدوله گفت در اینهفته بآمدن من و این مال چشم میدار. پس از آن بیرون آمدند و قاضی بازگشت. قضا را روز دیگر خداوند دو آفتابه زر دررسید، عضدالدوله او را گفت که اکنون خواهم که پیش قاضی روی و اورا بگوئی که من مدّتی صبر کردم و حرمت تو نگه داشتم و بیش از این‌تحمل نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدرم را چه مال ونعمت بود و بر قول من‌همه گواهی دهند اگر زرمن بازدهی فبها و نعما[3] و الاّهم اکنون پیش عضدالدوله‌روم و از تو تظلم کنم و آن بیحرمتی برسر توآرم که جهانیان از تو عبرت گیرند؛ بنگر تا چه جواب دهد، اگر زرت بازداد همچنان پیش من آی و اگر نه زود مرا خبر کن. جوانمرد پیش قاضی رفت و نزدیك او بنشست‌وهمچنین باوی بگفت؛ قاضی اندیشید که اگر زر ندهم پیش عضدالدوله رودواز من شکایت کند، وکار من پیش او درشکند و آبروی من بریزد، و این مال بخانه من نفرستد؛ صواب آن است که مال او بدهم، آخر بهمه حال صدوپنجاه آفتابه زربا چندین جواهر بهتر که دو آفتابه زر. جوانمرد را گفت زمانی صبر کن که من در جهان ترا میطلبیدم الحمدلله که باز ترا دیدم و از

---

۱ ــ بیاعان، سوداگران. فروشندگان. ۲ ــ در وقت، فوراً. ۳ ــ نعما، چه‌بسیار خوب.

این‌عهده بیرون آمدم، زر توهمچنان‌برجای است. برخاست وهر دو آفتابه‌پیش‌آورد و گفت تا‌این‌زرتست؟ جوانمردگفت‌آری، گفت اکنون هرجا خواهی برو.جوانمرد بیرون آمد و دومرد حمال را در سرای قاضی برد و آن دو آفتابه بر گردن ایشان‌نهاد وهمچنین‌میبردتابسرای‌عضدالدوله‌وعضدالدوله‌بارداده‌بودوهمه‌بزرگان‌دولت حاضر بودند که جوانمردآمدو دو آفتابه زردرپیش‌عضدالدوله‌برزمین‌نهاد؛ عضدالدوله‌بخندید پس گفت الحمدلله که توبحق‌خویش‌رسیدی. بزرگان‌بازپرسیدند که‌حال چون‌است ماجرای جوانمردوآنچه او کرده بودباز گفت بتعجب فروماندند. پس حاجب‌بزرگ را فرمود که برو قاضی شهر را سربرهنه و دستاردرگردن پیش من آر. چون‌قاضی‌را بدینگونه پیش عضدالدوله بردند قاضی نگه کرد آن جوانمرد رادید آنجا ایستاده و آن هردو آفتابه پیش او نهاده گفت آه بسوختم و دانستم هرچه با من کرد و نمود از جهت آن‌دو آفتابه زر بود. پس عضدالدوله بانگ بروی زد و گفت تومردی‌پیروعالم و بسر گور رسیده ای چنین خیانت کنی و در امانت زینهار خوری از دیگران چه چشم باید داشت، معلوم گشت که هر چه ساخته داری همه از مال مسلمانان است و از رشوت. من‌جزای تو در این جهان‌بدهم و در آن جهان خود مکافات یابی از جهت آنکه پیرو عالمی جان ترا بخشیدم امامال و ملك تو جمله خزانه راست.

دنیائی هرچه داشت جمله بستد و نیز او را عمل نفرمود و آن دو آفتابه زر را همچنان بآن جوانمرد داد و دست از او باز داشت».

از کلیله و دمنه بهرامشاهی

حکایت: زاهدی‌را پادشاه روزگار کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد، دزدی آنرا بروی بدید طمع کرد و بوجه ارادت بنزدیك او رفت و گفت میخواهم در صحبت‌تو باشم و آداب طریقت آموزم. بدینطریق محرم شد و بروی زندگانی برفق [1] میکرد، تا فرصتی‌یافت و جامه برد. چون زاهد جامه را ندید دانست که‌او برده است؛ در طلب آن روی بشهر نهاد، در راه دو نخجیر دید که جنگ میکردندو به سرُو [2] یکدیگر را مجروح گردانیده؛ روباهی بیامده بود و خون ایشان میخورد، ناگاه سروی انداختند روباه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید، جائی طلبید که‌پای افزار گشاید، حالی خانه‌زن‌بدکاره‌ای مهمان شد؛ و آنزن کنیزکان داشت‌آنکاره [3] و یکی از آن کنیزکان که در جمال رشك عروسان خلد بود، مهتاب از بناگوش او رنك بردی، وآفتاب‌پیش رخش سجده‌کردی، دلاویزی، جگر خواری، مجلس افروزی، جهانسوزی، چنانکه گفته اند:

گر حُسن توبرفلك زندخرگاهی　　از هر بُرجی جدا بتابد ماهی
ور زیر زمین لطف تو یابد راهی　　صد یوسف سر برآرد از هر چاهی

برنائی نوخط، آشوب زنان، و فتنه مردان، بلند بالا، باریك میان نیکو سخن، موزون نکته، نغز بذله، قوی ترکیب.

چنان کس کش اندر طبایع اثر　　زگرمی و نرمی بود بیشتر

بروی مفتون شده بود والبته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی.

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر　　خود چون نگرد بروی‌دلخواه دگر

زن از قصور دخل میخروشید و بر کنیزك بس نمیآمد [4] که حجاب حیا از میان برداشته بود و جان بر کف دست نهاده. بضرورت زن در حیله ایستاد تا برنا را

---

۱ ــ رفق، آسایش. راحت. ۲ ــ سرُو، شاخ. ۳ ــ آنکاره، روسپی. قحبه. ٤ ــ بس نمیآمد یعنی اثر نمیکرد.

هلاك کند، و این شب که زاهد بخانه وی نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت کار نگهداشته ؛ شرابهای گران در ایشان پیمود تا هر دو مست شدند و درگشتند؛ چون هردورا خواب درربود زن قدری زهر درماشوره [1] نهاد یکجانب در اسافل برنا و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر در وی دمد؛ پیش از آنکه زن در دمد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن بپرا کند، حالی بر جای خود سرد شد؛ و از گزاف نگفته اند، جزاء مقبل الاست الضراط.

زاهد این حال را مشاهده میکرد، چون صبح صادق عرصه گیتی رابنور جمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت فسق و فساد آنطایفه برهانیدو منزلی دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرك نمود و او را بخانه خویش‌برد و قوم [2] را در معنی‌به‌تیمار داشت [3] او وصایت فرمودوخودبضیافت بعضی‌ازدوستان‌رفت. و قوم او دوستی داشت و سفیر میان ایشان زن حجامی بود. در حال بازن‌حجام بدو پیغام داد که شوی من مهمان رفته است، بر خیز بیا چنانکه من دانم وتو، مرد شبانگاه حاضر شده‌بود، کفشگر باز رسید و اورا بردر خانه دید، وپیش از آن بدگمانی داشته بود، بخشم در خانه شد زن را بکوفت و محکم بر ستون بست و خود بخفت. چندانکه خلق بیارامید زن حجام بیامد و گفت چندین منتظر چرا میداری، اگر خواهی آمدن زودتر بیرون روو گرنه بگو تا برود، زن کفشگر گفت ایخواهر اگر شفقتی میبری مرا بگشای ودستوری ده [4] تا ترا برستون‌بندم و دوست راعذری خواهم ودر حال بازگردم، موقع منت‌اندر آن هرچه‌مشکور تر باشد. زن حجام بگشادن او و بستن خود رضا داد و او را بیرون فرستاد. در اینمیان کفشگر بیدار شد زن را بانك کرد زن‌حجام از بیم جواب نداد که آواز بشناسد؛ نشگرده [5] برداشت و پیش ستون آمد و بینی زن حجام ببرید و بر دست او نهاد که بنزدیك معشوق تحفه فرست. چون زن کفشگر باز رسید خواهر

---

۱ ـ ماشوره، نی. ۲ ـ قوم، زن. جفت ۳ ـ تیمار داشت، پذیرائی، پرستاری.
۴ ـ دستوری، اجازه. پروانه. ۵ ـ نشگرده، گازان کفشگران

خوانده را بینی بریده یافت، تنگدل شد و عذرها خواست او را بگشاد و خودرا برستون‌بست. زن‌حجام بینی بریده بخانه رفت‌و اینهمه را زاهد میدیدو میشنود زن کفشگر ساعتی بیارامید، پس دست بدعا برداشت و در مناجات آمد و گفت ملکا اگر میدانی که شوی بر من ظلم کرد و تهمت نهاد، تو بفضل خویش ببخشای، و بینی بمن بازده. کفشگر گفت ای نابکار جادو این چه سخن‌است؟ زن‌گفت ایظالم متهور برخیز و بنگر تا فضل ایزد عزّاسمه بینی در مقابل جور و تهور خویش که چون برائت ساحت من ظاهر شد ایزد تعالی بینی بمن باز داد و مرامیان خلق مثله [1] و فضیحت نگردانید. مرد برخاست و چراغ برافروخت و پیش ستون‌آمد، زن را بسلامت دید بینی بر قرار اصل، در حال بعذر مشغول شدو بگناه خویش اعتراف آورد و بلطفی هرچه تمامتر بحلی خواست و توبه کرد که پیش از وضوح بینتی و ظهور حجتی بر امثال این کار اقدام‌ننماید و بگفتار نمام [2] و دیو مردم و چربك [3] شریرفتان زن پارساو عیال نهفته خود را نیازارد، و بخلاف این مستوره که دعای او را حجابی نیست کار نپیوندد.

و زن‌حجام بینی بریده بر دست بخانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیلت بروی بسته که بنزدیك همسایگان و دوستان و شوی این باب را چه عذر آورد؛ در اینمیان حجام از خواب برآمدو آواز داد و دست افزار [4] خواست که بخانه محتشمی خواست‌رفتن‌زن‌دیری‌توقف کردو اُستره [5] تنها بدو داد و حجام طیره شد و استره درتاریکی شب بینداخت زن خود را بیفکند و فریاد بر آورد که بینی بینی؛ حجام متحیر گشت و همسایگان درآمدند و او را ملامت کردند.

حتی تجلی الّصبح فی جنباتها   کالماء یلمع من خلال الطحلب

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله ظلمانی از پیش برداشت و جمال

---

۱ ــ مثله، بریدن‌اندام، بریده اندام. ۲ ــ نمام، سخن‌چین. دو برهم‌زن. ۳ ــ چربك، دروغزنی وسوسه. سخن چینی. ٤ ــ دست افزار، اسباب کار ٥ ــ استره، تیغ دلاکی. ٦ ــ کله، پرده.

روزروشن براهل‌عالم‌جلوه کرد ، اقربای زن جمله‌جمع شدندوحجام را بقاضی بردند.
قاضی پرسید که بیگناهی ظاهر و حجتی معلوم، مثله گردانیدن این عورت چرا
روا داشتی ؟ حجام متحیر ماندو درتقریرحجت‌عاجز شد . قاضی‌بقصاص‌وعقوبت‌او
حکم کرد . زاهد بر خاست و گفت ، قاضی را در این تأمل باید کرد ، و تشبث
واجب دید ، که دزد جامه نبرد ، و روباه‌را نخجیران نکشتند و زن بدکاررا زهر
هلاك نکرد وحجام بینی‌قوم نبرید ، بلکه اینهمه‌بلارا بخود کشیدیم . قاضی‌دست
از حجام بداشت و روی بزاهد آورد تا تفصیل نکته بشنود . زاهد گفت اگر
مرا آرزوی مرید بسیار و تبع[1] انبوه نبودی و به‌ترهات دزد فریقه نگشتمی ، و
اورا بخانه خود راه ندادمی ، آن فرصت نیافتی و جامه مرا نبردی ؛ و اگر روباه
در حرص و شره مبالغت ننمودی و خونخوارگی بگذاشتی ، آسیب نخجیران
بدو نرسیدی ؛ و اگر زن بدکاربه‌زهر قصد جانور نکردی ، جان‌شیرین بباددادی
و اگر زن کفشگر پارسابودی چوب نخوردی ؛ و اگر زن حجام برفساد وناشایست
تحریض و معاونت روا نداشتی مثله نشدی .

اذالمرء لم یرض ما امکنه	ولم یأت من امره ازینه
فدعه فقد ساء تدبیره	یضحک یوماً ویبکی سنة

حکایت : گویند بازرگانی بودو جواهربسیار داشت ؛ مردی را بصد دینارمزدور
گرفت ازبرای سفته کردن[2]آن ؛ مزدور چندان که در خانه بازرگان بنشست‌چنگی
دید بهتر سوی آن نگریست ، بازرگان پرسید که دانی زدن گفت دانم و در آن
مهارتی داشت . بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع
خویش آغاز نهاد ، بازرگان در آن نشاط مشغول شد ، و سفط [3] جواهر گشاده
بگذاشت . چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست ، بازرگان گفت جواهر
برقراراست کارنا کرده‌را مزد نباید؛ فی‌الجمله چندانکه بگفت مفید نیامد، مزدور

---

۱ ــ تبع جمع تابع : پیرو . ۲ ــ سفته کردن ، سوراخ کردن . ۳ ــ سفط ، سبد . جعبه .

در لجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز . بازرگان به ضرورت از عهده مقرر بیرون آمد و متحیر بماند ؛ روزگار ضایع ، و مال هدر و جواهر پریشان و مؤنت باقی .

از گلستان سعدی

[**حکایت** دزدی بخانه پارسائی درآمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد. پارسا را خبر شد گلیمی که برآن خفته بود برداشت وبر رهگذر دزد انداخت تامحروم باز نگردد.

شنیدم که مردان راه خدای	دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام	که بادوستانت خلاف است وجنگ

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود ، چون بخوان بنشستند زاهد کمتر از آن خورد که عادت او بود ؛ و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که ارادت او بود ؛ تاظن صلاحیت در حق او زیادت کنند .

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی	کاین ره که تو میروی بترکستان است

چون بمنزل خویش بازآمد سفره خواست تاتناول کند ؛ پسری داشت صاحب فراست ، گفت ای پدر در دعوت سلطان طعام نخوردی ؟ گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید ، گفت نماز را نیز قضا کن که چیزی نکرده ای که بکار آید.

ای هنر ها نهاده بر کف دست	عیبها را گرفته زیر بغل
تاچه خواهی خریدن ای قلّاب	روز درماندگی بسیم دغل

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بی قیاس دارد و اگر بر حاجت تو واقف گردد در قضای آن توقف روا ندارد ؛ گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم ، دستش بگرفت و بمنزل آنکس برد ؛ درویش یکی را دیدلب فروهشته و ابرو درهم کشیده و تند نشسته سخن نگفت و باز گشت گفتش که چرا باز گردیدی ، گفت عطای او را به لقای او بخشیدم .

مبر حاجت بنزدیك ترشروی   که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی   که از رویش بنقد آسوده گردی

حکایت هرگز از دور زمان نناليده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده، مگر وقتی که پایم برهنه‌بود و استطاعت پای پوش‌نداشتم؛ بجامع کوفه درآمدم دلتنگ یکی را دیدم که پای نداشت، سپاس نعمت حق تعالی بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم.

مرغ بریان بچشم مردم سیر   کمتر از برگ تره‌بر خوان‌است
وانکه را دستگاه‌وقدرت‌نیست   شلغم خام مرغ بریان است

حکایت یکی از حکما را شنیدم که میگفت، هرگز کسی بجهل خود، اقرار نکرده‌است‌مگر آنکس که‌چون‌دیگری درسخن‌باشد هنوزتمام نکرده اوسخن‌آغاز کند

سخن‌راسراست ای‌خردمندوبن   میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش   نگوید سخن تا نبیند خموش

حکایت مردی را درد چشم خاست پیش بیطار رفت که مرا دوا کن، بیطار ازآنچه در چشم چارپایان میکنند در چشم او کرد، کور شد. خصومت بداور بردند، گفت بروی هیچ تاوان نیست؛ اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود از این‌سخن آن است که هر که نا آزموده را کار بزرگ فرماید بآخر ندامت خورد، و نزدیک خردمندان بخفت رأی منسوب گردد].

نادر میرزا در تاریخ آذربایجان تألیف خود آنجا که در شماره نفوس تبریز و آسیبهائی که از جنبش زمین (زلزله) بدان وارد گردیده سخن میراند، حکایتی شگفت آمیز آورده است که اکنون عین آن در اینجا آورده میشود:

«درعددمتوطنین‌این‌مصر عُظمی‌اختلافی‌بزرگ‌باشد گذشتگان وجهانگردان را، من همه آن گفته ها بیاورم کوتاه تر؛ بیشتر از این دانشمندان تاریخ نویس‌نفوس اینشهر را پانصد هزار نگاشته اند مگر ابن بطوطه مغربی و شاردن نام فرانسوی که آن ششصد واین پانصد و پنجاه هزار مصرحاً نگاشته است.

عالمی مسیحی در روزنامه سفر خود بایران از تبریز گذشته و اهل آن شهر را بیشتر از سیصد هزار نوشته.

گینر نام انگلیسی که بسال یکهزار و دویست و شانزده هجری بدین شهر آمده جمعیت آنرا سی هزار فرض کرده و این درست است. من در سال پنجاه و شش یا هفت از یکهزار و دویست از چند پیر مرد شنودم که از تاریخ زلزله آخرین داستان همی گفتند کمتر از این شماره. پیری بود خیاط زنده دل و زبان آور، جامه سپهبد پدرم و جامه های فرزندان همی دوخت؛ ثقه[1] بود و دین دار او گفت بدان سال که این رجفه[2] شد اینشهر نیك آبادان بود، من مراهق بودم[3] پدر و مادر و خواهر و برادران داشتم؛ پدرم نیز درزی[4] بود. اول شب بخانه زیرزمین خزیدیم، آخر خزان بود روز گردی از برف بدرختان نشسته بود، هنوز بجامه خواب نرفته بودیم که زمین بجنبید؛ و خانه ای[5] فراز ما بود تابستانی فرو ریخت، مخرج[6] بر ما گرفت، فریاد کردیم ایچ آوازی نشنودیم مگر زمین لرزان بود و گاهی صدای سقوط جدران[7] همی شنودم. پدرم گفت خروش را حاصلی نیست اینراه باید گشودن، بیلی و افزاری نبود مگر سیخی بلند که نان از تنور برگیرند، بچگان خورد بودند و نادان بخفتند، مادرم تازه دختری آورده بود نزار[8] و خسته بود، من سخت خائف بودم و لرزان؛ پدرم با آن سیخ آهنین درگاه همی کاوید، و در اینکار بجد بود و حریص، من و مادرم خاکها بادست بدین سوی و آنسوی میبردیم تا تاب برفت، مادرم گفت پدر را که بحمدالله این خانه زمینی را خدای عزّ و جلّ نگاه داشت؛ اکنون شب است بایزد پناهیم، چون صبح دمد همسایگان بیایند و درگاه بگشایند. نان پخته اینجا ست، نان خورش[9] قدید زمستانی سبوئی و ابریقی[10] آب است، چراغدان پر از روغن؛ توانیم روزی چند زندگانی کردن. پدرم

۱ـ ثقه، طرف و ثوق و اعتماد. ۲ـ رَجفه، حرکت شدید، جنبش سخت.
۳ـ مراهق، کسی که بحد بلوغ رسیده یا نزدیك شده باشد. ٤ـ دَرزی، خیاط.
٥ـ خانه، در اینجا مقصود اطاق است. ٦ـ مخرج، بیرون شو، راه بیرون شدن.
۷ـ جدران، جمع جدار، دیوار. ۸ـ نزار، لاغر و ضعیف.
۹ـ قدید، گوشت خشك شده. ۱۰ـ ابریق، آفتابه.

بـا آنکه سخت بدهشت بود بـرآشفت و زن را برشمرد و گفت تـو چه دانی ای گول و کودن ساعتی چند بنگذرد که انفاس و گرمی تن ما این جای پر کند و ما همه جان دهیم؛ باید بخدای پناهیم و روزنه‌ای بهمت باز کنیم تا توانیم نفس کشیدن. مادر گفت رنج بردن بگشودن درگاه دو رویه است شاید زود بگشاید و تواند بود که نتوانیم گشود چه دانیم که خاك توده پشت آن انبوه است یا کمتر.

پدرم چون فرومانده‌ای نگریست، من چراغدان روشن تر کردم، بیکبار پدرم شادی نمود برخ و چهره و آن سیخ برگرفت و کرسی زمستانی باژگون کرد که بلندتر گردد، برفراز شد و سقف همی کند که سوراخی کند و آن خشت خام بود، با اندك ساعتی سوراخی کرد و خاك بریخت، افسوس که برزبر آن توده خاك بود پدرم سخت پژمان [1] فروماند دیری ببودیم چون بیهوش.

پدرم بمادرم گفت گمانم صبح نزدیك باشد، ندانم خواست خدا چیست؟ تواند بود که ماروی زمین ببینم؟ اندك خرسندی دارم که ما را هنوز نفس بر جای است و چراغ بی راه نشده، گمانم که از این درگاه یا آنجای که کافیدم [2] روزنی بر بیرون دارد که هوا بدین جای جاری و ساری است. زن گفت این زیر زمین بزرگ تر است و جای نفس بسیار. پدرم دست برداشت یـزدان را بخواند و زاریها کرد، من همی گریستم، مادرم فغان کرد، طفلکان بخروش ما از خواب بیدار شدند، آشوبی بود من بگوشه آن خانه شدم بدانسوی که بخاری بود، پدرم آن مدخنه [3] بدانخانه عمارت کرده بود که بسردی و شتا [4] در آنجای نان خورش بتوانند پخت. و سربدان روزنه کردم و استاره ای بدیدم که سقف پست بود کمتر از سه گز؛ فریادی بلند بشادیانه کردم پدرم را مژده دادم که اینجای من ستاره ای دیدم، بیامد و بدید و یزدان را ثنا گفت و بزن گفت زندگانی ما بدین سوراخ بجای ماند، وگرنه ما مرده بودیم که از این روزن هوای بیرون بدرون آید.

۱ـ پژمان، پژمرده. افسرده، ۲ـ کافتن و کافیدن، کاویدن.
۳ـ مدخنه، دودکش. ٤ـ شتا، زمستان.

گفتار چهارم

اینوقت چون بدان روزن نزدیك میشدیم آوازها شنوده میشد نه چنانکه بدانیم چه میگویند.

ببودیم حیران و نومید که هر دقیقه سالی بود، تا دیر باز صداها نزدیك شد همگی خروشها کردیم، یکی سربدان روزن بخاری نهادو آواز داد، پدرم استغاثه کرد سقف بشکافتند و سوراخی بزرگ کردند کرسی زیر پای بنهادیم، بیرونیان یك یك همی کشیدند، تا همه بسلامت بیرون شدیم.

پس از آن سخنانی هولناك از منظر شهر و مردم که از زیر خاکها بر کشیدند همی گفت. پس گفت بیك برزن بزرگ میگذشتیم یك تن یا دو تن بیش نمیدیدیم تادو سال.

از این سخن بباید دانست که گفتار گینر بصحت مقرون است.

نام این درزی پیر ملانقی بود فرزند خورد او که ملامهدی نام دارد بدبستان باهم همدرس بوده و بسال نیز بامن برابر است. در مقدّمات عربیت استاداست و اکنون دو تن از پسران مرا آموزگار است».

بخش چهارم

در مقامه

مقامه در لغت عرب بمعنی مجلس و جماعت مردم و خطبه و موعظه و سخن گوئی است، و در اصطلاح ادبا عبارت از بیان و نگارشی است زیبا و شیوا و متین و دلفریب، مشتمل بر قصه هائی که نویسنده در آن از روایت دیگران سخنان تازه و شیرین و سرگذشت های کوتاه حیرت آمیز و عبرت انگیز و لطیفه های دلپذیر و مطایبت پرور بیاورد، و بدانها موجب نشاط و اشتغال خاطر خوانندگان و شنوندگان را فراهم سازد. و عمده شاهکاریکه درچنین نگارشها بکار میرود آن است که نگارنده نیروی قلم و توانائی سخن خودرا هر چه بیشتر در آن ظاهر کند و آنرا بانواع زیور های لفظی و زینتهای معنوی بیاراید و باقسام کلام پیوسته و پرا کنده بیا کند، و با گوهرهای لطایف ادبی و محسنات بدیعی مرّصع سازد.

بهترین و مشهور ترین مقامه هائی که تألیف شده است یکی مقامات بدیعی است نگارش علاّمه نامی ابوالفضل احمدبن حسین بن یحیی بن سعید بدیع الزّمان همدانی *، و دیگر مقامات حریری نگارش سخن سنج دانشمند ابو محمد قاسم بن علی حریری * که این هردو بزبان ولغت عرب نگاشته شده است، و دیگر مقامات حمیدی است نگارش فاضل معروف قاضی ابوبکر حمیدالدین عمربن محمود بلخی * که بزبان پارسی انشاء کرده است. در مقامات غالباً آنچه مینویسند اشاره بیك یا چند شخص معین میکنند و نسبت وقایع بدانها میدهند؛ چنانکه ابوالفضل بدیع الزمان همدانی در مقامات خود اساس سخن را بر گفته های عیسی بن هشام و ابوالفتح اسکندری گذاشته و همه اشارات او بگفتار آنها ست. و همچنین ابو محمد قاسم بن علی حریری پایه گفتار خود را بر اقوال و روایات حارث بن همام و ابوزید سروجی نهاده و همه ماجراها را باآنها نسبت داده است. قاضی ابوبکر حمیدالدین بلخی نیز هرچه در مقامات

خود نگاشته است از زبان یکی از دوستان خود نگاشته و نسبت وقایع را باو میدهد

اینك ما برای نمونه متن یك مقامه از مقامات حمیدی در اینجا بیاوریم تا خوانندگان را از اسلوب مقامه نگاری آگاهی بیشتری حاصل آید.

مقامات حمیدی

مقامه هیجدهم، مناظره بین طبیب و منجم

« حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار متین، که وقتی از سفر حجاز بخطه طراز[1] باز میگشتم و منازل و مراحل بقدم حرص مینوشتم چنانکه عادت بازآیندگان خانه و متحننان[2] آشیانه است گام در گام بسته و صبح با شام پیوسته.

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم

عزمی از باد عجول تر و شخصی از خاك حمول تر، چون باد راه میبریدم و چون خاك بار میکشیدم، تا آنگاه که تکلیف راندن بتوفیق باز ماندن ادا شد و مطیهٔ راهرا پای از کار بماند و راحلهٔ سفر درزیر بار، بشهر سرخس رسیدم و پالان بارگی[3] بنهادم باخود گفتم که اَلاستعجالُ بَریدُ الآجال اگرچه چون باد گرم براندمی چون خاك بر جای بماندمی، چون نفس در طلب سود و زیان افتاد این بیتم در زبان افتاد

رباعی

ای تن چو حرص بار صدتب نکشی و زراه هوا عنان مرکب نکشی

قدر شب و روز عافیت نشناسی گر روز بلابحیله تا شب نکشی

گفتم مصلحت درنماز چهارگانی کردنست و شراب سگانی خوردن، پس عقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم، حریفی چند حاصل کردم و هم در کوی خرابات منزل، کاسه و کیسه درکار و این ابیات در تکرار آوردم.

۱ـ طراز، نام شهری است که در مشرق رود سیحون بر سر راه سمرقند به ترکستان شرقی واقع بوده است. ۲ـ متحنن، آرزومند. ۳ـ بارگی، اسب سواری.

نظم

اگرچه ازمی و معشوق احتراز به است / بوصل هردو درین عهداهتزاز به است
ره مجاز سپر ز یـن پس ای حقیقت دان / که در جها ن مجازی ره مجا ز به است
خطاست آنکه نماید، که صورت لذّات / نهفته در سپس پرده های راز به است
عروس دلبر لذّات و قت جلوهٔ حسن / گشاده‌طرّه و زلفین و روی بازبه است
طرازو خلخّ اگرچند خرّم‌ست و خوش‌است / مرا مقام درین خاك طبع ساز به است
هر آن زمین که دراو یك نفس بیاسائی / یقین بدان که زصدخلخّ و طرازبه‌است

چند روز هم برین نمط و نسق من الفلق الی الغسق بگذاشتم و قید شریعت‌از پای طبیعت برداشتم، چون وعاء عروق از شراب صبوح و غبوق ممتلی شد و شیطان خداعت برسلطان‌طاعت مستولی گشت وبخار شراب ازمهبط معده بمصعد دماغ ترقی کرد و طبع ملول از قبول کاس و جام توقی، دانستم که هیچ خمری بیخماری نه، زلف هر فرحی بردست هرترحی است و گریبان هر تهنیتی در گردن هر تعزیتی.

چون از رقدت [1] غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شریعت راهی گشاده شد از تمادی کار ملول شدم و باعتذار و استغفار مشغول گشتم، مکان اخوان طاعت رابر حریفان و ظریفان خداعت بگزیدم که حلیف مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر، لِکلّ قومٍ یومٌ و لِکلّ یومٍ قومٌ، از دارخمار و قمار بجوار اخیار وابرار آمدم و از صفهّ بزم و پیاله در صفت تضرّع و ناله انحراف کردم، در پهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم و واسطه قلاده صف مسجد شدم، هر روز من تبسم الّصباح الی تنسم الّرواح در صف اول نماز گذشته باز گردانید می و واجبات و مستحبات بجا آوردمی، چون روزی چند ببودم تصنع صنیعت گشت و تطبعّ طبیعت، الّطبیعةُ مالوفةٌ، چون‌روزی چند بگذشت‌و دوری چند فلك‌بنوشت بامداد آدینه در مسجد میگشتم و بر حلقه هر جمعی میگذشتم تا رسیدم بحلقه ای مجتمع و جماعتی مستمع، دوپیر متفقّ سال مختلف احوال بر هر دو طرف آن حلقه

۱ـ رقدت، خواب طولانی.

نشسته در پیش یکی دارو و کتاب و در پیش دیگر تقویم و اصطرلاب، یکی دُر سخن از علم ابدان میسفت و دیگری حدیث از آسمان میگفت، یکی صفت انجم و افلاك میکرد و دیگری نعت زهر و تریاك، پرسیدم که این حلقه چیست بدین انبوهی، این دو پیر در چه کارند و از کدام دیار، گفتند یکی طبیبی است کرمانی و دیگری منجمی یونانی، امروز میقات مجادله و میعاد مقابله ایشانست گفتم مرا بدین کار شتافتنی است و این غنیمت دریافتنی، پس به سپردن آن صف رائی کردم و خود را در صدر صف جائی دادم، او را د تسبیح خود بگذاشتم و گوش برصوت و استماع داشتم، منجمّ یونانی در کرّ و فر میدان بود و در اثناء جولان و دور ان از نجوم و فلك وسماك وسمك سخن میراندو این آیه میخواند که تَبارَكَ الّذی جَعلَ فِی السماء بُروجاً وَ جَعلَ فیها سِراجاً وَ قمراً منیراً، پس از سرگرمی بدر بی آزرمی آمد و گفت ایها الّشیخ بوسیله این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند خود را از جمله علما نتوان کرد و در زمره حکما نتوان آورد و بدآنچه کس بیخی [1] چند سوده و گیاهی چندفرسوده درجیب وآستین تلبیس نهد وخود را لقب بقراط وارسطاطالیس دهد و گوید این یکی سودمند است و آن دیگری باگزند و یا از کتب بوعلی سینا مقالتی کند و یا ازسرمایه پسرزکرّیا نقالتی، چندین سخن ناسنجیده و دروغ ناآفریده نباید گفت، ندانسته ئی که هر چه در عالم صفت ترتیب و ترکیب دارد مادون فلك قمر است که فرّاش این ترکیبات و نقاش این ترتیبات اوست و هر که کل اشیاء نداند مغز و اجزاء نشناسد، در خانه چهار رکن سه قرن بودی که نعت و نام او ندانستی و در آشیانه ششدری پنجاه سال نشستی که در وبام او نشناختی، اگر توانائی بجوی تا بیابی و اگر بینائی بپوی تا ببینی، این سقف مکللّ مزّین و این چتر منقش ملوّن با چندین هزار عجائب قدرت و غرایب فطرت از گزاف برپای نداشته اند و بی احکامی برجای ننگاشته اند. ای پیر دارو فروش، هوش و گوش بمن دار تا صفحه ای از این علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم تا حکیم نا مقبول و طبیب معلول نباشی

۱- بیخ، ریشه.

که هر طبیب که معلول شود تا مقبول گردد.

پس گفت ای شیخ تو ندانسته‌ای که رکن اعظم و عروه احکم و شرط اهمّ و مقدمه اتمّ درباب طبّ معرفت نجوم است و لابدّهٔ علوم، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود وهیچ ترکیب وترتیب وتدبیروتقدیر اززمان و مکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاك است بر گرد کرهٔ خاك، و فلك مختلف الادوار است گاه منتج رطوبت و گاه مثمر یبوست، گاه معطی سعادت وگاه مُلزم نحوست، ندانسته‌ای که جمله اجساد لحمانی وقوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقهٔ افلاك مشهور و معروفست و اسامی ایشان مکتوب و مذکور چنانکه میفرماید ولقد جعلنافی السماءبروجاً وزیناها للناظرین، هرعلت که در سر و دماغ افتد بوقت حمل معالجه باید کرد که سر آدمی بد و منسوب است و هرچه در گردن افتد باید که ثور قوی حال بود که گردن بوی مضاف است و هرچه در کتف افتد باید که جوزا را شرفی باشد [1] و هرچه در سینه افتد باید که سرطان را قوّتی بود و هرچه در ناف افتد باید که اسد را صولتی باشدو هرچه در پشت و شکم افتدباید که عقرب راسلطنتی بود وهرچه‌دران افتدباید که قوس را غلبه‌بودوهرچه در زانو افتد باید که جدی را جلالتی باشد و هر چه در ساق افتد باید که حوت را شوکتی باشد، هر عضوی از اعضای آدمی بطبیعتی مایل است و هر برجی از این بروج عنصریرا قابل، حمل و اسد و قوس آتشی است و حرارت و یبوست بدیشان منسوب است و این سه را مثلثه ناری گویند، و ثور و سنبله و جدی خاکی است و خشکی بدیشان منسوب است و این سه رامثلثهٔ خاکی گویند، و جوزا و میزان و دلو بادی است حرارت و رطوبت بدیشان منسوبست و آن سه را مثلثهٔ بادی گویند، و سرطان وعقرب وحوت آبی است برودت ورطوبت بدیشان منسوبست واین سه را مثلثهٔ آبی گویند، هربرجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت‌دارد که‌هرچه‌ازمولّدات عالم سفلی است از فیض و رش [2] عالم علوی است، و این بروج بر حسب اختلاف

۱ـ شرف، بلندی وصعود وازاصطلاحهای‌نجومی‌است. ۲ـ رشّ، ترشّح.

اشخاص وطریق اختصاص بعضی نر است و بعضی ماده، بعضی لیلی و بعضی نهاری، هر برجی که نهاری است نر و هر برجی که لیلی است ماده، آفتاب بلغت ادیبان ماده است و به اصطلاح منجمان نر، و ماه بمواضعهٔ ادیبان مذکر است و باتفاق منجمان مؤنث، ازین بروج چهار ثابت است و چهار منقلب، و چهار ذوجسدین، و کواکب رادرین بروج هبوط و عروج است و ممر سیارات درین بروج، سیارات آسمانی بر چرخ نورانی هفت است، آفتاب منور و ماه مدور از آنجمله است، و پنج دیگر زحل و مشتری و مریخ وزهره وعطارداست که ایشان را خمسه متحیره خوانند که کار کنان مجبور و متصرفان مأمورند، درحرکتشان ارادت و شوق نیست و در طبیعتشان تمیز و ذوق نه، هر دو برج خانه یك ستاره است الا آفتاب که او را یکخانه است و ماه که او را یك آشیانه، حمل و عقرب خانه مریخ است، و ثور و میزان خانه زهره، و جوزا و سنبله خانه عطارد، و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب، و قوس و حوت خانه مشتری، و جدی و دلو خانه زحل، و این هفت سیاره را طبایع مختلف و صنایع نا مؤتلف است، آفتاب گرم و خشك، ماه سرد و تر، زحل سرد و خشك است، و این مزاج مرگ است، مشتری گرم و تر و این مزاج حیات است، مریخ در غایت گرمی، و زهره در نهایت تری، عطارد حریف نا موافق و یار منافق است با هر که نشیند بمزاج او گیرد و با هر که باشد صفت او پذیرد، شمس و قمر و مشتری و زهره و رأس جمله مسعودند، و زحل و مریخ و ذنب [1] از زمرهٔ منحوس، عطارد را نه از سعادت جمالی و نه از نحوست کمالی، اگر با سعد است از نحوست عاطل است و اگر با نحس است از سعادت باطل، اگر خواهی که نقاب از چهره فلك بگشایم و رنگ و سیمای هر یك بنمایم، آفتاب سپید سیماست که بصفرت میل دارد و ماه مکدرا جزاست، زحل رصاصی [2] و مشتری سپید است که بصفرت میل دارد و مریخ ناری اللون است وزهره دری الکون، عطارد چون آسمان میلش بزرق [3] است و جرمش در حرق، نزدیکتر فلکی که بزمین است فلك قمر است،

۱ـ ذنب، دنباله. ۲ـ رصاصی، برنك قلع. ۳ـ زرق، کبودی.

پس فلك عطارد، پس فلك زهره،پس فلك آفتاب، پس فلك مريخ، پس فلك مشتری، پس فلك زحل، پس فلك البروج که محل ثوابت است و نهم فلك الافلاك است و کواکب درآن تدویر است، وسیر فلك تدویر درفلك مرکز وطلوع وغروب و هبوط و صعود اینجمله را اشباحی است معین و علامتی است مبین، حسابی است راست و مقدّمه‌ای بری از کم وکاست محدثی است پدیدآوردهٔ قدیم وصنعتی است ساختهٔ حکیم و الّشمسُ و القمرُ حسباناً ذالِكَ تقديرُ العزيزَ العليم.

پس پیر کرمانی بر خاست و عذار سخن بیاراست و گفت ای عمر فرسوده و عالم پیموده، این چه هذیان و نامعقول است وعبارات نا مقبول، از جیب غیب سخن گشادن و ازفلك هفتمین نواله دادن کار گزاف گویان وهذیان پویان است که درین میان مسافت بسیار است و مخافت بیشمار، از ثری تا ثریا و از سمك تا سماك و از قرار خاك تامدار افلاك چندانکه خواهی معقول ونامعقول ومنقول و نامنقول توان گفت، ای پیر شیدا و ای حکیم هویدا تا بمواکب کواکب رسی و بانجمن انجم آئی بتو نزدیکتر از افلاك اجرامی است و از آن معمور ترد روبامی، عالمی است که آنرا عالم صُغری خوانند و فلکی است که آنرا فلك ادنی [1] گویند و فی اَنفسکمُ اَ َفلا تُبصرون، که این ترکیب از آن با ترتیب تر است و این نهاد از آن بند گشاد تر، در ترتیب هر عضوی هزار عجایب است ودر ترکیب هر جزوی هزار غرائب، بی‌نفسی بود از معرفت نفس خویش پرداختن و در هفتاد سال خدای عِزّ وَجلّ را نشناختن

پس ای شیخ چون توشناسای اوقات سعادتی وداناى اسباب سیادت، سباحت دریا و سیاحت بیدابچه اختیار کرده و بصحبت عصاو انبان و سؤال خرقه و نان از چه افتاده.

ای لاف از ستاره و از زیج معتبر	بی علم گشته مدّعی علم خیر و شر
زاحوال‌غیبت‌داده‌خبر خلق‌راوتو	از حال های خانه‌خود جمله بی خبر
محصول نیست‌طبع ترا اینقدر کمال	آماده نیست شخص ترا این قدر هنر

۱ ـ ادنی، پائین.

نشناختی که جمله بصنع بدیع اوست این ماه جلوه کرده و این چرخ جلوه گر
محتاج آفرینش و مجبور قدرت اند هم چرخ و هم ستاره و هم شمس و هم قمر
این نه سپهر و هفت ستاره بنزد او چیزیست بس محقر و ملکی است مختصر

چرا از بند و گشاد قاعدهٔ نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب آسمان حُجب و اطباق و منازل شاقّ بسیار است، اگر تو از معرفت کمتر عضوی از اعضاء خود و مختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم بر تو ببازی نه، بیا تا سخن از یکتار مو گوئیم که ریحان دماغ تست، و علت آن ترتیب و حکمت آن ترکیب بیان کنیم، موجب سیاهی او در صغر و سبب سپیدی او در کبر باز نمائیم، و بقوّت و کمال قدرت صانع مقر آئیم، و از وجود چهار طبع دروی تصویر و تقریر کنیم و داعیه اثبات و جاذبه انبات در وی ظاهر گردانیم، تا معلوم شود که علم معرفت شعری[1] نادانسته بعلم شعری[2] نتوان رسید و این دقایق نادیده، حقایق نتوان دید.

سخن از سماك و افلاك راندن و فسانهٔ نابوده از اوراق فرسوده خواندن کار عقلاو فضلا نیست، بیا تا نخست سخن از آلت گوئیم و دقایق و حقایق باز جوئیم که چه خاصیت است درین گوشت پاره که در دیگر اعضاء نیست که قوّهٔ ناطقه که از خواص جلوه انسانی است، دراو مودّع است تا بلغت مختلف و اسامی نا مؤتلف از وی سخن معلوم و مفهوم میزاید که از هیچ عضو دیگر این خاصیت در وجود نیاید چون لغت پارسی و رومی و حجازی و تازی و طرازی و عبری بداند و بشناسد که این عجایب و غرایب که در ترکیب قالب انسانست در ترتیب هفت آسمان نیست، صد هزار شخص در یك تن و نهاد همزاد، متفق سال، مختلف احوال، مستوی قد، مستمد خد با چندین اسباب تشاکل و دواعی تماثل که یکی بیکی نمانند و هیچ دو از یکدیگر باز نخوانند. از روی کوْن متجدد و از راه لون متعدد، چنانکه در صورت این تفاوت هست در سیرت زیادت ازآن هست، الاّ آنکه معاینه تفاوت اخلاق بی آئینه احداق نتوان دید، که تفاوت اخلاق ایشان جز بمحك تجربه و امتحان نتوان شناخت

---

۱ ـ شَعر، موی. ۲ ـ شعری، بفتح یا بکسر اوّل : نام ستاره.

آدمی عالمی است از حکمت | واندرو صد هزار بند و گشاد
حق درین هفت چرخ ننهاد است | آنچه در اصل هفت عضو نهاد
کور دل بنده ایست آن که ندید | که چه سرّیست اندرین بنیاد
هم نبیند بچشم عقل و خرد | آنکه چشمش بر این نهاد افتاد
بشناسد هر آن که داند دید | کاین بنائیست کردهٔ استاد
هر که هستی خویشتن بشناخت | به خدائی او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست، بطریق سیل و مد بسر این حد رسید و خروش و جوش اهل آن استماع و حلقهٔ آن اجتماع بدان پیوست؛ پیر یونانی پیشتر آمد و پیر کرمانی را در بر گرفت و گفت ای پیر حکیم فوقَ کلّ ذی علم علیمُ این دُر نیکو سفتی و این سخن خوب گفتی، که هر علم را که رواج بود، بقدر احتیاج بود حاجت مردمان بدین علم بیشتر است و بدین حرفت وصنعت احتیاج زیادتر، پس هردو ازدایرهٔ اجتماع بشاهراه وداع آمدند، یکی بطلوع رفت ودیگری بغروب یکی بشمال رفت و دیگری بجنوب

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز | یا چون گذشت بر سرشان چرخ یاوه تاز
هنگامه گاهشان بهعدن بودیابچین | آرامگا هشان به ختن بود یا طراز

بخش پنجم

در سخنوری

سخنوری (مناظره) عبارت است از سخنانی که در میان دوتن یا چند تن بر سبیل مباحثه و مجادله اتفاق افتد؛ و در این سخنوری چند شرط باشد که بایدرعایت شود.

یکی آنکه سخنوران در بیان مطلب و اقامه دلایل باید مانند دو تن رقیب و مخالف باشند که در برابر یکدیگر صف آرائی کرده و هریك از آنان همه حیلت و هنر خودرا بکار برد و کوشش کند که حریف خودرا مغلوب ساخته و منظور خود را برکرسی بنشاند.

دیگرآنکه هریك ازدوتن یاچند تن که دربرابر یکدیگر بمجادله پرداخته اند باید دلیلهائی بیاورد وبا مدارك واسنادی سخن گستری کند که توّجه شنوندگان‌را با نیروی استدلال بسوی خود کشد و قدر سخنان خود را با منطقی فصیح وروشن بالا برد و دلایل حریف را در نظرها سست و ناچیز جلوه دهد؛ تاهمگان به فصاحت گفتار و درستی استدلال و حقانیت سخن وی گواهی دهند و دلایل رقیب وی را ضعیف شمارند.

دیگر آنکه مرد سخنور باید سخنان خویش رابر وجهی آراسته کندومعانی را با الفاظی زیبا و صورتهائی دلفریب برگونه ای بیاراید و منطق خود را بطرز و هنجاری بپروراند؛ که شنوندگان را بنشاط آورد وازبیان او خسته وآزرده نشوند.

دیگر آنکه هرچند سخنوران در میدان سخنوری چون دو پهلوان جنگجو و دورقیب رزم آور دربرابر یکدیگر ایستاده ونیرومندی خود را در پیروزی خویش و شکست حریف با کوششی هرچه بیشتر بکار میبرند؛ ولیك باید که در گفتار خود سخت متین و باوقار بوده، و دلیل های خود را با کمال ادب و نزاکت و فروتنی بیان

کنند، و در اثنای سخنوری پیرو و دستخوش احساسات خود نشوند و سخنی نگویند که مبنی بر توهین یا استهزاء طرف مقابل باشد و خاطر وی را آزرده کنند.

سخنوری بر دو گونه صورت پذیر تواند بود: یا بزبان باشد و سخنوران عقاید و اندیشه های خود را بوسیله نطق و بیان بمعرض استماع شنوندگان میگذارند؛ و یابصورت نگارش درآید و دلایل دوطرف بواسطه سخنان نگاشته در دسترس بررسی ودادرسی خوانندگان گذاشته میشود. ومنظور مادر اینجااز سخنوری همین بخش دویم است که گاه با سخنان پیوسته (نظم) بیان مقصود کنند و گاه صحبتهای خود را با سخنان پراکنده (نثر) باز نمایند.

اینگونه سخنوریها درمیان خطیبان وسخنوران عرب متداول بوده ودر کلام آنها بسیار دیده میشود، و در پارسی بیشتر بصورت نظم درآمده است و غالباً مناظرات را درمیان دوچیز متغایر یا مترادف مانند روز و شب وآب وآتش ودانش وبیدانشی و روشنی و تاریکی و ماه و آفتاب و خامه و شمشیر و مانند اینها قرار دهندوازبان آنهاسخنوری کنند.

اینك ما از مقامات حمیدی یك مقامه را که بسخنوری اختصاص دارد اینجا نقل میکنیم:

مقامه سیم در پیری و جوانی

حکایت کردمرادوستی که مونس خلوت بودوانیس سلوت[1]؛ که وقتی ازاوقات به حوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم، و از کاخ وصلی برشاخ فصلی نشستم زاد و سلب[2] برناقه طلب نهادم، و حیّ علی الوداع در حلقه اجتماع در دادم، علائق و عوائق اقامت از خود دور کردم، و دل از راحت و استراحت نفور[3]

وقلب لصاحبی حث المطایا	فان الصبح مبتسم الثنایا
فلاتنظر اذا غللت صبحاً	بما تلدالنوی بعدالعشایا

---

۱ ـ سلوت، خوشی بسیار. ۲ ـ سلب، جامه. ۳ ـ نفور، گریزان. متنفر.

ووسد بالذراع اذا تغشی　　فدع ذکر الوسادة والحشایا
فاما اقبلت فرص الامانی　　و اما ادبرت غصص المنایا

چون در طالع وقت نگاه کردم، و روی عزیمت براه آوردم، با یاران یکدل رائی زدم، و اسباب اقامت را پشت پائی

با دل گفتم چو در حضر شادنئی　　وز بند زمانه یکدم آزاد نئی
در تجربه های دهر استادان را　　شاگردی کن کنون که استادنئی

دلا چو در حضرت نیست حال خرم و خوش　　عنان جهد بگیر و زمام مهد بکش
چو نفس را مددی نیست از کئوس مراد　　چه در بلاد خراسان چه درسواد حبش
چه خیر از اینکه در این رسته نقد عرضه کنی　　چو هست دیدهٔ نقاش مبتلای عمش
چو روزگار در احداث ششدرت کرده است　　چه سود از اینکه بود نقش کعبتین دوشش
چو خاك و آب زمینی نباشدت دمساز　　چو باد بگذر و بستر مساز در آتش

پس بر وفق این احوال از نوازل این اهوال [1] بگریختم، وراحله طلب از ادهم [2] شب درآویختم، بساط هامون درنوشتم، و از آب جیحون گذشتم، بادلی نژند روی بخجند نهادم، و این ندا در یاران دادم.

اذ اخذ لتك آمال البطیهٔ　　فادرکها با خفاف المطیه
و ان خشنت بك الاحباب فاهجر　　فانّ فراقهم اهنی العطیه

چون بدان آب مبارك رسیدم، و آن خاك متبرك بوسیدم، اخوان سببی بدست آوردم، و اقربای ادبی کسب کردم؛ چون در آن دیار روزی چند بماندم، این ابیات بر خواندم:

اذ لَم تکن خطة الابرار اوطانی　　و لیس سکان وادیها بسکانی
آثرتها و بَنینا عنکم بَدَلا　　داراً بدار و اخواناً باخوان
تلقی بکلّ بلاد ان حللت بها　　اهلا به اهل وجیراناً بجیران
مباش مرتهن زاد و بود خود زخسی　　اسیر خانه عطلت مشو ز کم هوسی

---

۱ ـ اهوال، جمع هول: ترس. بیم. ۲ ـ ادهم، اسب سیاه.

که‌درزمین غریبی‌و درسرای کسان　　پدید گردد بر مردناکسی و کسی
نه بی رفیق و حریفی بمانی ازعالم　　بهرمکان که‌روی‌وبهرزمان که‌رسی

پس چون قلب‌راسکینه[1] و قالب‌راطمانینه[2] ای‌حاصل آمد، روزی ازغایت اشواق درآن‌اسواق[3] میگشتم، و صفحه اوراق رابقدم احداق[4] مینوشتم؛ تابرسیدم بجماعتی بسیار و خلقی بیشمار. پیری و جوانی دیدم برطرف دکانی ایستاده، وازراه جدال درهم افتاده، پیر با جوان در مجارات[5] و محاورات گرم شده، و جوان باپیر در مبارات[6] و مناظرات بی‌آرزم گشته، هردو درمناقشه و مجاوبه[7] بمنافسه[8] ومنادبه[9] سخن میگفتند، و بالماس انفاس دّر دری می‌سفتند.

پیر گفت ایجوان پیران را حرمت دار تا ثمرات جوانی بیابی، و با بزرگان بساز تا رشته‌جوانی بتابی، باامیران‌پیشی مجوی‌تاپامال نگردی، وبا پیران بیش‌مگوی تا بدحال نشوی؛ که هرکه بر اسیران نبخشاید بامیری نرسد و هرکه پیران‌راحرمت ندارد به پیری نکشد.

زجان‌ودیده‌ودل خاك پای پیران باش　　اگر بخواهی تاچون سپهر پیر شوی
بران یکی که بود زیر دست نیك بزی　　اگرت باید تا بر هزار میر شوی
مساز طنز بران کو اسیر پیری شد　　که گرت مهل بود همچنان اسیر شوی
شراب صولت پیری اثر کند در تو　　اگر چه بر شرف گنبد اثیر شوی

پس‌جوان‌سر برآورد وگفت ای پیرشحاذ[10] و ای‌قلاب‌استاد، ای همه‌زبان لختی‌گوش‌باش، وچون گفتی‌ساعتی‌خموش؛ (ای‌ّشیی‌هذّه‌التصاویر وماهذه المعاذیر اما سمعت اذاحلت التقادیر ضلت التدابیر). بدان‌که نه پیری مجرّد علت‌توقیراست و نه‌جوانی مفرد‌ذلت‌و تحقیر، صورت پیری موجب‌تقدیم نیست، وعین بزرگی‌سبب تعظیم نه؛ پیری نه ذنابه[11] اعتذار است، وجوانی نه ذوابه[12] عذار، بیاض پیری‌نشان

---

۱ ـ سکینه، آرامی. آسایش. ۲ ـ طمانینه، اطمینان. آرامش. ۳ ـ اسواق، جمع‌سوق بازار. ٤ ـ احداق، جمع حدقه: سیاهی چشم. ٥ ـ مجارات، باهم در کاری داخل شدن. ٦ ـ مبارات،مسابقه. ۷ ـ مجاوبه،سئوال‌وجواب کردن. ۸ ـ منافسه، گفتگوومشاجره کردن. ۹ ـ منادبه، خود نمائی. رجزخوانی. ۱۰ ـ شحاذ، چابك دست. ۱۱ ـ ذنابه، سمت. جهت. ۱۲ ـ ذوابه، گیسو.

روز زوال است، و سواد جوانی عنان شب و صال، صباح پیری معاد زندگانی است و رواحِ جوانی میعاد شادمانی؛ پیری پیرایه ایست که روی در کساد دارد، و جوانی سرمایه ای که قدم‌در ازدیاد؛ کافور پیری قطر [1] مجرمان سلوت است و مشک جوانی عطر محرمان خلوت؛ ابلیس در اوان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخذول حضرت گشت، آدم تا در مهد بدایت بود مسجود بود چون بعهد نهایت رسید محسود گشت؛ اگر پیری علت احترام بودی موسی چها روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و اگر بزرگتری سبب نجات و رفع درجات بودی، عیسای دو روزه بر تخت نبوّت زکریا ننشستی، و آتیناه الحکم صبیاً.

از پیرایه پیری مرشکوفه سپید موئی را سنگی نیست، و ازمایه جوانی گل سرخ روئی را ننگی نه؛ نشنیده ای که از گاو پیر کار کشت حنطه [2] وشعیر [3] نیاید، و ندانسته ای که خر پیر جز علف خویش را نیارد و جز پشم آکنده خویش را برندارد روز پیری غایت زندگانی است، اما هزار روز پیری در بند یکشب جوانی است.

روز پیری اگر چه با نور است چون شب مظلم جوانی نیست
جز در ایـوان خوابگاه شباب در بحری و لعـل کانی نیست

و اگر بزرگتر را بر خرد تر ترجیح بودی وقاعده اینسخن صحیح، نوح از محمد فاضلتر بودی، و لقمان از آدم گزیده تر آمدی. پس معلوم شد که این باب مسدود است و این اصل مردود؛ زیوری که تفضیل را شاید درآدمی علم و فرهنگ است، و حلیه ای که لاف را زیبد خرد و هنگ.

مرد باید بفرّ علم بلند مرد باید بفر عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف نشود جز بجهل مر دوضیع
چون تجلّی بعلم دارد مرد خواه گو پیر باش و خواه رضیع

پس چون نوبت سخن از جوان به پیر رسید، و مناظره ازفرزدق به جریر [4]

---

۱ ـ قطر، مس گداخته. ۲ ـ حنطه، گندم. ۳ ـ شعیر، جو. ٤ ـ فرزوق وجریر، از شعرای نامی عربند.

گفت ای جوان گزاف گوی لاف جوی، الشباب دویٌ والصبیّ صبیٌ وَان الشیب لفی النبی، ای جوان از سر کودکی نه از ذهن زکی بیهوده ای چند گفتی، و در رسته گوهر فروشان مهره ای چند سفتی؛ اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت و کوی طریقت گوئیم، و از میدان گزاف گوئی بایوان انصاف و انتصاف پوئیم، الکبیر کبیرٌ جمال پیری آئینه ترجیح و تفضیل است و خال جوانی رقم خداعت [1] و تعطیل، هرگز با جمال شیب خیال عیب در نگنجد، و هرگز با خیانت جوانی امانت روحانی راست نیاید. قال النبیّ الشباب شعبة من الجنون که جوانی جاذبه شهوانی است و داعیهٔ شیطانی شعبه ای از دیوانگی است و قطعه ای از بیگانگی؛ صباح پیری مشعله دار شارع دین است و هادی عالم ثبات و یقین، که گفته اند:

اِذا غلبَ المشیبُ علی الشّباب ⁂ هُدیت الی خفیات الصواب

فاهلاً بالمشیب فانّ فیه ⁂ مزاولة الخداعة و التصابی

و ماساد الفتی الاّ اِذا ما ⁂ یخلصه البیاض من الخضاب

نزدیك زمره علماء و فرقه فضلا درست و صحیح است که ضیاء را بر ظلام و صبح را بر شام ترجیح است.

پس روی بمن کرد، و من بر گوشه ای از آن هنگامه و بر طرفی از آن مقامه متفکر آن مقالت و متحیر آن حالت بودم.

گفت ای جوان متعزز و ای ناقد مبرّز، چه گوئی میان شب غاسق [2] و صبح صادق فرقی است یانه، عقل داند که عذار سپید ماه رابر گیسوی شب سیاه چه مزیت است، و میان سها و آفتاب و شیب و شباب چه سوّیت [3] فرق میان هند و روم باهر است، و تباین میان ترك و زنك ظاهر؛ اگر چه کافور باخاك تیره آمیزش داردو در باشبه آویزش، اما عقلا برخ [4] هریك دانند و نرخ هر یك شناسند، از آن خرواری بدرمی و از این سنگی بدیناری؛ همه دی پرستان نوروز طلبند، و همه شب روان

۱ـ خداعت، خُدعه و مکر. ۲ ـ غاسق، تیره. تاریك. ۳ ـ سوّیت، برابری.
٤ ـ برخ، بهره. ارزش.

روز جویند؛ هر که دست در دامن رواحی زد بامید تبسم صباحی بود، و بجبین مبارك سپیده دم ارتیاحی [1] . تو ندانسته ای که زین شباب بضاعتی مزجاة است، و شین شیب سرمایه زیب و پیرایه نجات است.

پس گفت ای جوان بشنو و یادگیر، و این قطعه را مؤدّب و استادگیر:

اسمع ندائی فندائی ملیح	و منطقی جزل و لسنی فصیح
و اسمع الشیب اذا ما دعی	بلفظه فیها نداء صریح
و ادرك الشیب فخذ نصحه	فانما الشیب نذیر نصیح
و علة الشیب اذا ما اعترت	اعیت و لو کان المداوی مسیح
لاتحسب الشیب صموت النهی	بعد الذی فی عارضکم تصیح
وداو ها بالعذر قبل الرّدی	فاحزر الادواء سیف قریح

پس چون دلها بآتش جدال بجوشیدند، و ازپستان فواید شیر استفاده بنوشیدند خواستنی بخواستند و خودرا چون طاوس و تذرو بزر و جامه بیاراستند، بساط هنگامه در نوشتند، و پیر و جوان بر گذشتند.

من چون بر مضمون حال بررسیدم و از مکنون مقال پرسیدم گفتند این دو اگر چه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگاه مسالمت پدر و پسر بودند. فقلت و الله ماهما الاّ شمس الضحی وبدر الظلم.

بعد از آن بر اثر قدم ایشان بسیاری شتافتم جز گردی نیافتم.

معلوم من نشد که برایشان جهان چه کرد	درحق هردوتن فلك اندر نهان چه کرد
با آن جوان و پیر در اثنای کرّ و فرّ	گردون سفله طبع خرف ناگهان چه کرد

---

۱ ـ ار تیاح، نشاط.

بخش ششم

در پند و حکمت

هرچند پند و حکمت را در هریك از بخشها که ما از فنون انشاء برشمردیم بهر و بخشی بسیار تواند بود و لازم نمی افتاد که آنرا در بخش جداگانه باز نمائیم، لیکن چون این نوع سخن را درمیان همه‌سخنها که نام برده‌شد مقامی بزرگ و جایگاهی ارجمند است و سخنانی که در پند و حکمت و اندرز و موعظت سروده شود ونگاشته آید و در تکمیل نفوس بشری و تهذیب اخلاق عمومی و پرورش افکار همگانی بکار رود برهر گونه سخن که گویند و نویسند برتری و فزونی هر چه تمامتر دارد؛ روا باشد که مانیز آنرا در بخشی جداگانه جای دهیم وچون ختام[1] مسك برسبیکه[2] زر بگذاریم و مانند دانه الماس برنگین زرین بنشانیم. ما در تعریف ماهیت پند و حکمت نیازمند نباشیم که سخنی گوئیم و باز نمائیم که آن خود چیست و در چه موارد بکار آید، همه میدانند ومیخوانند ومیگویند ومینویسند(هوالمسك ما کررته یتضوع) و در اینجاست که نگارنده باید بهترین هنر خود را با حسن نیت ظاهر کند، و مؤثرترین سخن و سودمندترین اندیشه خود را با لطف بیان ادا نماید، و آنچه‌نویسد از درون دل وصفای خاطرباشد که گفته اند. سخن کزجان برون آید نشیندلاجرم بردل. و چون درشرایط دبیری شمهٔدر اینمعنی نگاشته شد در اینجا بهمین اندازه قناعت میباید جست.

سخنان پندآمیز گاه باشد که با جمله های کوچك و عبارتهای مختصر و کوتاه آورده شود، و گاه در طی مقالات بزرك و حکایتهای دراز گنجانیده گردد. و ما اکنون از گفتار حکیمان و دانشمندان نموداری از هریك از این دوگونه باز نمائیم.

---

۱ ـ ختام، مهر وهر چه که برسر چیزی نهند و بربندند. ۲ ـ سبیکه، حقه. قوطی.

گفتار چهارم

از گلستان سعدی

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر بهر گرد کردن مال.

عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت که؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند، یکی آنکه مال اندوخت و نخورد دیگر آنکه علم آموخت وبدان عمل نکرد.

ملك از خردمندان جمال گیرد، و دین ازپرهیزکاران کمال یابد؛ پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بصحبت پادشاهان.

پندم اگر بشنوی ای پادشاه — در همه عالم به ازین پند نیست

جز بخردمند مفرما عمل — گرچه عمل کار خردمند نیست

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند توشرم زده نباشی.

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

عالم ناپرهیزکار کوری است مشعله دار.

بدخوی در دست خوی بد خود گرفتار است هرکجا که رود خلاص نیابد.

دشمن چون ازهمه حیلتی بازماند سلسلهٔ دوستی بجنباند، آنگاه بدوستی کارها کند که دشمن نتواند کرد.

خبریکه دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد.

بلبلا مژده بهار بیار — خبر بد ببوم بازگذار

هرکه در حال توانائی نیکوئی نکند، در وقت ناتوانی بسیار سختی بیند.

نادان را بهتر از خاموشی نیست واگر این بدانستی نادان نبودی.

هرکه بادانا تر از خود مجادله کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است.

اگر شب هاهمه قدر بودی، شب قدر بی قدربودی.

مشك آن است که خودببوید نه که عطار بگوید.

هرکه درزندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند.

پند و حکمت

از قابوس نامه

اندر پیشی جستن در سخندانی

ای پسر باید که مردم سخندان و سخنگوی بود، و از بدان سخن نگاه دارد. اما تو ای پسر سخن راست گوی و درغگوی مباش و خویشتن براست گفتن معروف کن تا اگر بضرورت دروغی از تو بشنوند بپذیرند و هر چه گوئی راست گوی ولیك راست بدروغ ماننده مگوی که دروغ براست ماننده به که راست بدروغ ماننده، که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول. پس از راست گفتن نامقبول پرهیز کن، تا چنان نیفتد که مرا با امیر ابوالاسوار شاوربن الفضل رحمه الله افتاد.

بدان ای پسر که من بروزگار امیر ابوالاسوار آن سال که از حج باز آمدم بغزا رفتم به گنجه، که غزاء هندوستان بسیار کرده بودم خواستم که غزاء روم کرده شود. و امیر ابوالاسوار پادشاهی بزرگ بود و مردی پای بر جای و خردمند و شایسته و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و پاك دین و پیش بین چنانکه ملکان ستوده باشند، همه جد بودی بی هزل.

چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و بامن درسخن آمد و از هرنوعی همیگفت و من همی شنودم و جواب همی دادم. سخنهای من او را پسندیده آمد با من بسیار کرامتها کردونگذاشت که باز گردم، از بس احسانها که میکرد با من، من نزول نهادم وچند سال به گنجه مقیم شدم وپیوسته بطعام وشراب درمجلس او حاضر شدمی، و از هرگونه سخن از من می پرسیدی، و از حال ملوك در گذشته عالم می بر رسیدی تا روزی از ولایت ما سخن میپرسید، و عجایبهای هر ناحیت می برفت؛ من گفتم بروستای گرگان دیهی است در کوه پایه چشمه ایست از دیه دور و زنان که آب آرند جمع شوند هر کس با سبوی واز آن چشمه آب برگیرند و سبوی بر سر نهند و باز گردند یکی از ایشان بی سبوی همی آید و بر راه اندر همی نگرد و کرمی است سبز اندر زمینهای آن ده هر کجا از آن کرم می یابد از راه بیك سوی می افکند تا آن زنان پای

بر کرم ننهند که اگریکی ازایشان پای برآن کرم نهد و کرم بمیرد آن آب که درسبوی بر سردارند درحال گنده شود چنانکه بباید ریختن وبازگشتن و سبوی شستن ودیگر باره آب برداشتن.

چون این سخن بگفتم امیر ابوالاسوار روی ترش کرد وسر بجنبانیدو چندروز بامن نه بدان حال بود که پیش از آن میبود؛

تا پیروزان دیلم گفت امیر گله تو کرد و گفت فلان مردی پای بر جای است چرا باید که بامن سخن چنان گوید که با کودکان گویند، چنان مردی را پیش چومنی چرادروغ باید گفت. من درحال از گنجهقاصدی فرستادم بگرگان و محضری فرمودم کردن بشهادت قاضی و رئیس و خطیب و جملهعدول وعلماء و اشراف گرگان که این‌دیه برجاست و حال این کرم‌برا این جملهاست؛ و بچهار ماه اینمعنی درست کردم و محضر پیش امیرابوالاسوار نهادم. بدیدو بخواندو تبسم کرد و گفت من خوددانم که از چون توئی دروغ گفتن نیاید خاصه پیش من؛ اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید کرد و محضری و گواهی دویست مرد عدل تا از تو آن راست قبول کنند.

اما بدان که سخن از چهار نوع است: یکی نه دانستنی و نه گفتنی، یکی هم دانستنی و هم گفتنی، و یکی گفتنی است ونادانستنی، ویکی دانستنی است وناگفتنی اما ناگفتنی و نادانستنی سخنی است که دین را زیان دارد، اما گفتنی و نادانستنی سخنی است که در کتاب حق تعالی و اخبار رسول علیه السلام باشد و اندر کتابهای علوم و علماء که تغییر او تقلید بود و در تاویل او اختلاف و تعصب چون یك وجه نزول و مانند این؛ پس اگر کسی دل درتاویل آن‌ببندد خدای عزّ وجلّ او رابدان نگرد. و آنکه هم دانستنی و هم گفتنی سخنی بود که صلاح دینی و زیبائی او بدان بسته است و بهر دوجهان بکار آید، از گفتن و شنودن گوینده و شنونده را نفع بود. و آنکه دانستنی است ونگفتنی چنان بود که عیب محتشمی یاعیب دوستی ترا معلوم شود تا ازطریق عقل یا ازکارجهان تراتخیلی بندد که آن نه‌شرعی بودچون بگوئی

یا خشم آن محتشم ترا حاصل آید یا آزار آن دوست یا بیم شوریدن غوغا و عامه بود بر تو
پس آن سخن دانستنی بود و نا گفتنی.

اما از این چهار نوع که گفتم بهترین آن است که هم دانستنی است و هم گفتنی؛
اما این چهار نوع سخن هر یکی را دو روی است یکی نیکو و یکی زشت، سخن که
بمردمان نمائی نکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند که بزرگان
و خردمندان را بسخن بدانند نه سخن را بمردم که مردم نهان است زیر سخن، چنانکه
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میگوید (المرء مخبوء تحت لسانه) و سخن بود که
بگویند بعبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود و همان سخن بعبارتی دیگر بتوان گفت
که روح تیره گردد.

شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بران جمله که پنداشتی که جمله دندانهای
او از دهان بیرون افتادی بیك بار؛ با مداد معبری را بخواند و بپرسید که تعبیر این
خواب چیست: معبر گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد همه اقربای تو بیش از تو
بمیرد چنانکه کس نماند، هارون الرشید گفت این معبر را صد چوب بزنید که وی
اینچنین سخن درد ناك چرا گفت در روی من، چون جمله قرابات من پیش از من
بمیرند پس آنگاه من که باشم.

خواب گزاری دیگر رافرمودآوردن و این خواب باوی بگفت خواب گزار
گفت بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است دلیل کند که امیرالمؤمنین دراز
زندگانی تر از همه اقرباباشد. هارون الرشید گفت (دلیل العقل واحد) تعبیر از آن
بیرون نشد اما عبارت را از عبارت بسیار فرق است، این مرد را صد دینار فرمود.

از ادب الوجیز

ای پسر اوّل چیزی از آداب من وقبول قول وحفظ وصیت من، که ترا در
اکتساب و ادّخار آن عنایت بی ریبت و رغبت صادق میباید داشت، و در تتبع وطلب آن
بغایت وسع و مقدرت رسید، آن است که درکار خدایتعالی اجتهاد نمائی و مراقبت

جانب و ایثارحق وترجیح رضای اوبر همه چیزلازم دانی چنانکه گفته اند (لیکن الله اوّل کلّ شیئی و آخره و باطن کلّ شیئی و ظاهره).

خاك او باش و پادشاهی کن   آن او باش وهرچه خواهی کن

خرد را در دل خویش راسخ گردانی، و خدای ترسی را ملکه و شعار خود سازی، که رنج امروز بسبب راحت فردا اندك باشد و مشقت عاجل در طلب آسایش آجل بنزدیك ارباب خرد قدری ندارد، و کلفت فانی بتوقّع نعیم باقی در چشم صاحب فطنت حقیر نماید، و هر که از خدای تعالی بترسد و تقوی را کار بندد، از عوارض و آفات محروس و محفوظ ماند و از حوادث و بلیات آمن و مصون باشد.

بنده خاص ملك باش که باداغ ملك   روزها ایمنی از شحنه وشبها زعسس

ای پسر اگر درحالت صغرسن وعنفوان کودکی کسب آداب واجب دانی و بتعلم آن قیام نمائی، چون بزرگ شوی نتیجه محبوب و ثمره مطلوب آن بتو رسد، و بدان انتفاع یابی، و هر کس که او را اندیشه اکتساب آداب دامنگیر شود هر آینه در طلب آن عنایتی نماید و رنجی تحمل کند (ومن خطب الحسناء لم یغله المهر) و هر که او را در باب تمنائی و همتی باشد و عزیمتی صادق روی نماید تکلف تعلم آن کند؛ وهر که تکلف تعلم کردطلب او درآن تعلم غالب گردد ورغبت او در آن استفاده صادق؛ وهر که طلب اوادب را غالب گشت منافع آن بیابدو بثمرات آن متمتع [1] گردد پس تو ادب را غنیمت شمار و حرص را بر اکتساب آن از سعادت بخت و مساعدت روزگار حظی وافر و نصیبی کامل تصوّر کن.

واین اطلب الدنیا فانی   اری المسعودمن رزق الطلا با

و من ابقی لاجله حدیثاً   و من عافی لعاجله اکتسابا

تا خلفی صادق باشی از سلفی صالح مانده ونسلی پسندیده ازاصلی گزیده که راغبی را بدولت تو رجائی بتواند بود و راهبی از صولت تو بترسد و بخوف و رجا درمیان اقران مهیب و مأمول باشی که ترا درحساب گیرند وخول [2] وتبع [3] توقع منفعت

۱ - متمتع، فایده جو. ۲ - خول، غلام و کنیز. ۳ - تبع، بستگان. پیروان.

تو دارند، و بروزگار تو امیدوار باشند.

و بدان که من در تربیت و ترشیح [1] و ایثار آثار خیرجهت تو وبذل احسان و اشفاق هیچ جهد و سعی مدّخر [2] نگذاشته ام و در این معانی بر قضیه میل ضمیر بغایت استطاعت رسیده ام، و واجب و مفترض است بر تو که در ازاء تربیت و سعی من و جزای توفیقی که خُدای عِزّ وَجلّ مرا دراحسان بجای‌توارزانی داشت مکافات و مجازات‌من کنی بآنکه‌قبول‌تعلم‌ادب من لازم‌شناسی، و نصایح مرا بصفایح [3] دل و خاطر خود نقش گردانی، و نفس و عرض خویش را از ملاهی [4] و مناهی [5] که ترا بر اجتناب آن موعظت میدهم و از ارتکاب آن تحذیر [6] مینمایم محصون [7] و مصون داری.

ای پسر با مردم‌دانا و اهل علم حجت مگوی، و با حکیم سترگی [8] مکن، و بالجوج مجارات و مباحثه منمای، و با اهل تهمت مصاحبت مجوی.

با بدان کم نشین که صحبت بد	گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدان بلندی را	ذره ای ابر ناپدید کند

ای پسر زبان خود را براستگوئی عادت ده، و برآن صبر و ثبات نمای، تاترا ملکه گردد و نفس توبآن آرام گیرد و تومعدن صدق وسداد گردی‌وبآن اعتیاد [9] کنی صدقی را اگرچه بمضرّت توسرایت خواهد کرد بر کذبی که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کن.

از سوگند خوردن‌بسیار و ایمان متواتر حذر نمای، و احتراز واجب شناس، که کثرت سوگند بدین و دنیای‌تو زیان دارد و ترك آن مظنه نقصان نباشد؛ و هروقت که بر این طریقت استمرار نمائی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم گردد، و در چشم مردمان عزیز و موقّر گردی، و قدر و وقع تو

---

۱ ـ ترشیح، تربیت و تهذیب. ۲ ـ مدّخر، ذخیره. ۳ ـ صفایح، صفحه هائی که بر آن نقش و نگار کنند. ٤ ـ ملاهی، لهو ها و لعب ها. ٥ ـ مناهی، چیزهائی که از آن نهی‌شده است. ٦ ـ تحذیر، برحذر داشتن. ترسانیدن. ۷ ـ محصون، حصار کشیده. محفوظ. ۸ ـ سترگی، درشتی. گستاخی. ۹ - اعتیاد، عادت کردن.

بیفزاید، و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی. وازدروغگویان روایت ونقل مکن که حال تو بر آن عادت بدگردد، وبخیانت و کذب مشهور شوی، و درهر سخن که گوئی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا اصغاء و استماع نکنند، وبقول تو مبالات [1] و التفات ننمایند و در زندگانی که بر این نوع باشد خیری تصوّر نتوان کرد، و بحقیقت آنرا از عمر نتوان شمرد.

ای پسر اگر ترا بپادشاهی حاجت افتد در عرض حاجت والتماس مطلوب الحاح [2] منمای، واز وقاحت محترز باش، و در استطلاب [3] و استفراض آن مواضع طلب و هنگام فرصت نگاه دار تا وقتی مسئلت و رفع آن حاجت کنی که پادشاه خوشدل و بنشاط باشد.

ای پسر کار های بزرگ و تحمل اخطار [4] در اکتساب منفعت حقیر و خرد شمار، و کارهای خود را در ارتکاب مضرّت صعب وبزرگ پندار، و در آنچه نیل آن ممکن نباشد وبادراك آن طمع نتوان کرد توّقع مکن و امید ازآنچه ممکن الحصول باشد منقطع مدار، که مرد خامل ذکر [5] وضیع [6] کم بضاعت بسیار باشد که بحصول مطالب نجاح [7] مآرب خود استسعاد [8] یابد؛ ویقین شناس که انقطاع امل ومستولی گردانیدن یأس بر دل خود را بدست درهلاکت افکندن است، ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه.

امیر نظام گروسی

«در نصیحت بفرزند خود یحیی [9]»

یایحیی خذالکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً. نیم‌شبی درلشگرگاه سلطانیه که جمهور طبقات چاکران پهلو بر بستر استراحت نهاده و جز من که از ترکتازی

---

۱ ـ مبالات، توجه. اعتناء. ۲ ـ الحاح، اصرار. سماجت. ۳ ـ استطلاب، جستجو. ٤ ـ اخطار، جمع خطر. ٥ ـخامل ذکر، زشت نام. فرومایه. ٦ ـ وضیع، فرومایه. بی‌قدر ۷ ـ نجاح، برآمدن. حاصل شدن. ۸ ـ استسعاد، کامیابی. ۹ ـ با اندك تصرفی از منشآت مرحوم امیر نظام نقل میشود.

لشگر بیماری خواب از دیدگانم بغارت رفته جملگی با بخت بیدار خفته بودند. همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت آنکه در خواب نشد چشم من‌وپروین است

در چنین حالتی بهر طرف‌نظر کردم جز ناله‌واندوه یاری وجز ضعف‌وناتوانی پرستاری در کنار خود ندیدم.

همه با آه و ناله بودم جفت همه با رنج و غصه بودم یار

و چون نیك بحال خود نگریستم از استیلای مرض برمزاج بیقین دانستم که نوبت عمر بآخر رسیده و بسی برنیاید که مدبره بدن یکباره دست از تصرّف باز دارد و آرزوهای مرا در کار تو بنومیدی و حرمان بدل نماید؛ پس صواب چنان می بینم که کلماتی چند برسبیل پند ترا بیادگار نویسم تا اگر خدا خواهد و بمقام رشدرسی پند پدر کاربندی تا از عمر و زندگانی خود برخوردار شوی.

نخستین پندمن ترا آن است که زنهارباگروهی که از خدا دورند نزدیکی‌نکنی و با اراذل و فرومایگان همنشینی نگزینی که صحبت اینجماعت عاقبت ندارد،ودر اندك روزگاری فساد دین و دنیا آرد.

همنشین تو از تو به باید تاترا عقل و دین بیفزاید

پس بر آن باش که جز با خداوندان دانش بسر نبری، و عمر گرامی را در کار های باطل و کردار های بی حاصل صرف نکنی؛ پیوسته همت خود را برکارهای بزرگ و شگرف[1] بگمار ودل را برآن‌قوی دار تا طبیعت توبدان خو کند،وبه‌پستی وسستی نگراید؛ تا توانی‌دست کرم برگشا که کریم‌فقیر به از بخیل غنی است،وزنهار از بخل و امساك برحذر باش که در دو جهان تیره بختی و خیره رائی آورد، و باید که داده و احسان خودرا باظهار نیت ضایع و ناچیز نگردانی. شیرین زبان وخوش گفتار باش و ملایمات سخن را همه وقت رعایت کن و در ایجاز و اختصار کلام بکوش که از اطناب و تطویل شنونده را ملال خیزد و تو نیز بخیره سرائی وهرزه‌درائی مشهور گردی؛ ازادای الفاظ مغلقه و عبارات غیر مأنوسه کناره‌جوی

---

۱ ـ شگرف، بزرگ. عمیق.

که مسخره مردم نشوی، اگر چه‌هزل وطیبت از خصایص جهال است اما غالب این است که‌مردم سخن‌ساده را مکروه‌شمارند؛ پس بایددر فنون سخن تبحر داشته باشی تا درهر محفلی بمناسبت مقام ودرخور طباع‌سخن گوئی. و بر تو باد که درتحصیل علوم‌ادبیه جهد وافی‌بعمل آوری و اگر از علوم بهره نیابی زنهار بمحض تقلید بادای الفاظ و امثال غریبه مبادرت مکن که الفاظ معضله [1] از زبان مردم بی‌سواد بدرستی جاری نشود و چون بدرستی جاری نشود موجب سخریه و استهزا گردد. در حسن خط بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه ایست.

دراقدام‌بکارهاپس ازملاحظه‌صلاح وفسادآن‌درنگ‌مکن‌وکارامروزبفردامگذار.

اگرترادشمنی‌افتد هرگاه بدانی که‌صلح راطالب است بااوبجنگ‌وخصومت اقدام منما.

بر آن باش تا جنگ باز افکنی | اگر چند دانی که شان بشکنی
و گر جست باید بناچارجنگ | هنر باید آنجا و لختی درنگ

و چون بیقین دانی که سر بصلح و دوستی فرو نارد، تو نیز در صلح مکوب و در دفع او درنگ منما که درنگ کردن خصم را بر تو چیره کند و او را برمکاید [2] وتدابیرتوآگاه گرداند. همچنین است‌حال قلعه‌یاغی‌چندانکه بی ضرورتی‌تصرف‌آن بتأخیر افتد تسخیر آن دشوار شود و لشکری را هم بدینواسطه خاطر گرفته وآزرده گرددوخوف‌وهراس‌ازدشمن زایل‌شود. اگرچه درهرحال جز بواسطه وراهنمائی عقل کار کردن خطا است امادر مقام جنگ همه وقت نهی عقل راکار نباید بست زیرا که قوه عقل‌غالباً آدمی را راه سلامت نماید وچون قوه خرد غالب آید ببددلی وجبن کشد و چون بیدل وجبان باشی بالطبیعه دردفع خصم فرومانی و ناچار روی بهزیمت نهی و ننگ فرار برخود قرار دهی ودر نزد مردان مردن به که زندگی به‌ننگ. سید و مولای ما جناب ابی‌عبدالله روحی فداه فرماید:

اذا کانت الابدان للموت خلقها | فموت الفتی بالسیف والله اجمل

---

۱ ـ معضل، مشکل. دشوار. ۲ ـ مکاید، جمع مکیدت: مکر. حیله. خدعه.

اینکه نوشتم یکی از شرایط دفع خصم و آداب جنگ است نه اینکه در همه جا بی محابا اقدام نمائی که گفته اند.

بتندی سبك دست بردن بتیغ   بدندان گزد پشت دست دریغ

بدادن مال برسپاهی ولشکر گران جانی مکن تا برتو بدادن جان جود نمایند و همواره سپاه خود را بقهر و غلبه بر دشمن امیدواری و دلداری ده،خصم را درنزد آنهابحقارت منسوب کن، اماخود چنان مدان واز مکر دشمن ایمن مباش و شرایط حزم و آگاهی را ازدست مده و تن آسائی در مقام رنج طلب مدار ودر وقت راحت خودرا بخیره دررنج وتعب میفکن. بخوردن اغذیه‌لطیف درهمه وقت طبیعت راعادت مده که باندك تغییر عادتی‌رنجورشوی‌وبیماریهای‌صعب‌روی نماید، واگرهمه طبیب حاذق باشی حفظ صحت را بقوت طبیعت باز گذار و تا ضرورت کلی روی ندهد بآشامیدن واستعمال ادویه اقدام مکن. وچون مزاوجت اختیار نمائی جهد کن که بـا سلسله بزرگان و نجبا پیوند نمائی چه از بنات آنـان فرزندی کـه در وجود آید اورا درشرافت گوهر واستعداد امتیازی دیگراست، و نیز جهد کن که جمیله‌و خوش گفتار و گشاده رو و پرهیز کار باشد، چه اگر جزاین بود اگر همه ازبنات سلاطین وملوك بود بااوبخوشدلی‌سلوك نتوان کرد وازهردوسبب تباهی عمرش گردد، وحق این است که کمال‌جمال درقبول خاطراست؛ چنانـکه دیدم جمعی را که بحسن ظاهر آراسته بودند و قبول خاطر نداشتند پس اگر همه فرشته باشد تا در دل فرو نآید در دیده نکو ننماید؛ وهرگاه خدای نخواسته‌برنج جفت‌ناپسندیده گرفتار آئی‌بدون تأمل و درنگ و بی ملاحظه نام وننگ بفرمان یزدان (تسریح باحسان) راکاربند، که دو جانب را آسودگی درآن است؛ وچندانکه بتوانی از تعدد ازواج بر حذر باش.

اظهار فاقه و تنگدستی مکن که جز نقصان مایه اعتبار سودی ندارد.

در هیچ مقام خود را بشرافت نسب مستای و از محامد صفات آبـاء و اجداد سخن مگوی و جهد کن که خود بالاصاله شایسته ودر خور مدحت وستایش باشی

المرء یفتخر بالهمم العالیه لابالرّمم البالیه، شاه ولایت پناه میفرماید.

ان الفتی من یقول ها اناذا   لیس الفتی من یقول کان ابی

عیب وعوار مردم آشکار مکن و بر کشف اسرار اصرار مورز و سخن زشت در روی هیچکس مگوی. راست گفتارباش وبهیچ روی گرد دروغ مگرد.

رعایت حال خویشان و اقارب را ضایع و محمل مگذار.

علماء وسادات را توقیر و تعظیم کن، وباهیچکس بطریق استخفاف و استهزا سخن مگوی، و حقوق خدمت زیردستان را فراموش مکن. بیوفائی شعار خودمساز که صفتی ناپسندیده است. با مردم روزگار در شدت ورخاء [1] و فقر و غنا بیك نهج رفتار کن. با دوستان وجد و پدر و سلسله نجباء و بزرگان بیشتر معاشر و همگروه باش. تواضع و فروتنی شعار خود کن. کوچکدلی و شکسته نفسی و درویش مسلکی صفتی است که خداوندش را همه وقت در میان جان جای دهند و بالا نشین را قدری ننهند.

اگر ترا سختی و تنگدستی پیش آید اوّلا گشایش آنرا جز از خدا مخواه. دست‌حاجت‌چوبری‌پیش‌حداوندی بر که کریم‌است‌ورحیم‌است‌وغفوراست‌وودود

وشفیعی بهتر از امامان وتوجه ورجوع از گناهان‌مجوی و بانجا که ازطلب اسباب‌ظاهری‌گزیری‌نداشته‌باشی تاتوانی‌برشداید صبر کن وحاجت‌بفرومایگان‌مبر و خود را زبون دونان مکن، و از نو دولتان چشم نیکی مدار، که اینجماعت ترا در تنگدستی و پریشانی‌وقعی ننهندوبقضاء حاجت توالتفات نکنند؛ واگراحیاناً حاجتی از ایشان بر آید هزار بار بر تو منت گذارند ودر نزد خداوندان همت تحمل زحمت ازقبول منت گوارا تراست، چنانکه‌سیداولیاء علی‌مرتضی‌روحی‌له‌الفداه میفرماید:

لنقل الصخر فی قلل الجبال   احبّ‌الی من‌منن‌الرجال

واگر خواهی که عرض‌و ناموست درامان باشددست‌بعرض وناموس‌دیگران دراز مکن. واگر خواهی که از ارتکاب معاصی ایمن باشی بشرب خمر اقدام مکن

---

[1] ـ رخاء، راحت. آسودگی.

که سرمایه جمیع گناهان است، و شیطان لعین را بهتر از شراب اسباب اضلال و اغوائی نیست.

اگر چه خیالم این بود که از دقایق تهذیب اخلاق نکته ای در این اوراق فروگذار نشود ولیکن زیاده بر این حالت تحریر این قبیل کلمات در خود ندیدم، و اینمختصر را نیز بواسطه کمال دلبستگی که بتو دارم با وجود شدت ضعف و ناتوانی تحریر کردم، و اگرچه مقصودم از نوشتن حاصل نشد ولیکن برسبیل اجمال کلمه‌ای که جامع جمیع کلمات است مینویسم:

که مگذار هرگز ره ایزدی　　　　کزویست نیکی و هم زو بدی

زنهار در هیچ مقام ناسپاسی را بر خود روا نبینی و از مراسم بندگی وستایش غفلت نیاری و بدیهی است که سعی و کوشش در مقام بندگی جز بقبول دین محمدی صلی الله علیه و اله در معرض قبول نیفتد، و رستگاری دنیا و آخرت جز بولای ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم و روحی لهم الفداء صورت نبندد؛ و چون چنین دانی واوامر ونواهی حضرات ایشان رابدرستی کار بندی، خود تورا ازصدهزار پندواندرز من کامل‌تر است. ومن نیزآنچه‌نوشتم‌از آفتاب‌اوامر ایشان‌ذره‌ایست. امید که حق جلّ و علی از میامن[1] تولّای[2] اهل بیت رسالت ترا با علی مقاصد ومطالب دنیا وآخرت فایز و بهره‌مند فرماید و بصلاحیت‌و نیکو بندگی تو مفاسد امور اخروی این غریق بحر معاصی را باصلاح‌آورد. انّه علی کلّ شیئ قدیر ولاحول ولاقوّة الاّ بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد وآله اجمعین.

الّلهم احینی حیوة محمد وذریته واتینی مماتهم وتوفنی علی ملتهم واحشرنی فی زمرتهم ولا تفرق بینی و بینهم طرفة عین ابداً فی الدنیا و الاخره برحمتك یا ارحم الراحیمن.

رضیت بما قسم الله لی　　　　و فوضت امری الی خالقی

بتاریخ یوم‌دوشنبه‌بیست‌وششم‌شهر محرم‌الحرام‌سنه‌صفر ۱۲۷۰ بجهة یادگاری فرزند نورچشم یحیی اطال الله بقائه تحریر شدوالحمدالله اوّلا وآخراً، حسنعلی.

۱ ـ میامن، جمع میمنت: برکت. ۲ ـ تولّا، دوستی.

بخش هفتم

در مثل

مثل عبارت است از سخنان کوتاه و جمله های کوچك که در السنه و افواه خواص" وعوام بس مشهور و متداول باشد و غالباً در محاورات و محاضرات بکار برند؛ و این جمله های مثلی هر چند بظاهر خیلی کوتاه است لیکن در درون آن حکمتهای ژرف و حقیقتهای شگرف نهفته و هر یك از آنها دلالت بر معانی بزرگ و مقاصد بسیار دارد.

اینمعنی روشن است که مثل بخودی خود فراخا و درازائی ندارد و دارای آن شرح و تفصیل نیست که بتواند مستقلا در شمار بخشهای نگارش واقع گردد، و چنانکه دیده میشود غالباً در طی بخشهای دیگر نگارش بمناسبت سخنی که در میان است مورد استشهاد میگردد؛ لیکن چون با همه تنگ ظرفی بس معانی بزرگ در بر دارد و یك جمله کوچك و کوتاه میتواند که تأثیر نگارشهای پر طول و عرض داشته باشد؛ سزاوار چنین نمود که آنرا نیز در شمار دیگر بخشهای نگارش قرار دهیم.

مثل باید که خیلی ساده و روشن و بی اشکال و پیچیدگی باشد تا مقصود را بخوبی ادا نماید، ونیز باید که خیلی کوتاهو مختصر بوده و ملال انگیز نباشد بلکه خواندن وشنیدن آن مایه بهجت و سرور خواننده وشنونده گردد و طبع را تازه کند وفکر را روشن سازد، وعقل را صفا بخشد، و صنعت کنایه واستعاره را در کارمثل دستی قوی باشد.

جمله‌های مثلی بیشتر از کارهای واقع شده یا تجربه‌های حاصل شده یاپنداشت های پخته شده بیرون آیدوبسبب شدت وضوح وکثرت تناسب ومطابقه با موضوعی

که در بر دارد در اذهان همگانی رسوخ و تأثیری هر چه تمامتر کندبآن اندازه که برای‌قوت دادن بیك استدلال و محرز ساختن یك‌موضوع وبپایان رسانیدن یك گفتگو کافی باشد که بیك جمله مثلی دامنه سخن کوتاه گردد و شنوندگان بدانقدر قناعت کنند و از انتظار دنباله سخن بیرون آیند.

بهترین و جامع ترین کتابی که از مثلهای پارسی تدوین و تألیف شده است کتاب (امثال وحکم) گردآورده استاد دانشمند آقای علی‌اکبر دهخداست و اینك ما در اینجا برای نمونه پاره ای چند از آن بیاوریم.

«آب از سرچشمه گل آلوداست.
آب حیوان درون تاریکی است.
آب دیزی را زیاد کردن.
آب را از سربند باید بست.
آب رفته بجوی باز نگردد.
آبشان از یك جو نمیرود.
آب زیر کاه.
آب که یك جا ماند میگندد.
آخر گذر پوست بدباغ خانه است.
آدم پول را پیدا میکند نه پول آدم را.
آدم بامید زنده است.
آدم بدحساب دو دفعه میدهد.
آدم خوش حساب شریك مال مردم است.
آدم نمیداند بکدام سازش برقصد.
آدمی فربه شود از راه گوش.
آرزو بجوانان عیب نیست.
آسیا بنوبت است.

آنرا که حساب پاك است از محاسبه چه باك است.
آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.
آن ممه را لولو برد.
آنها دو نفر بودند همراه ماصد نفر بودیم تنها.
گندم نمای جوفروش.
هیچ ارزان بی‌علت نیست و هیچ گران بی‌حکمت.
از این ستون بآن ستون فرج است.
با پا پس میکند با دست پیش میکشد.
از جوانی تا پیری از پیری تا کجا.
از خرس موئی.
دل بدل راه دارد.
کوزه‌گر از کوزه شکسته آب میخورد.
از هر جای ضرر که بر گردی نفع است.
از غورگی مویز شده است.
از غم بی آلتی افسرده است.
از فضل پدر ترا چه حاصل.
از ماست که بر ماست.
از مال پس ازجان عاصی.
از من بدر بجوال کاه.
از هر کسی کاری ساخته است.
استخوان لای زخم گذاشتن.
اگر خر نمیبود قاضی نمیشد.

چه خوب گفته است آنکه این دو بیت را بتضمین این مثل آخرین گفته است.

ز گلپایگان رفت شخصی باردو   که قاضی شود صدر راضی نمیشد
برشوت خری داد وبستد قضا را   اگر خر نمیبود قاضی نمیشد

اندك دان بسيار گوست .

اول پياله و بدمستی .

اول چاه بكن بعد منار بدزد .

زير اين كاسه نيم كاسه ای هم هست .

با توكّل زانوی اشتر ببند .

باد آورده را باد ميبرد .

برادری بجا بزغاله يكی هفتصد دينار .

برای يك دستمال قيصريه را آتش ميزند .

پای كته خمير كرده است .

پشت بندش آس است .

پشه لگدش زده است .

پول پول را پيدا ميكند .

پهلوان زنده را عشق است .

تا بيائيد شما بيائيد .

تا ترياق از عراق آرند مارگزيده مرده باشد .

تر و خشك باهم ميسوزند .

انشاء الله گربه است .»

از اينگونه امثال در زبان پارسی بس فراوان است بويژه كه آقای دهخدا درگرد آوردن اين نسخه شريف و گرانبها وبرگزيدن مثلهای نغز ونيكو وبرجسته تتبعی بسزا فرموده و امثال را با حكم آغشته و آميخته ساخته و مجموعه ای هرچه زيبا تر ترتيب داده اند؛ و من هميخواستم كه از آن گلزار بهشت آسا كه بدست چنان باغبان هنرمند آراسته و پيراسته شده است گل های فراوان واچين كرده بدين كشت زار آرم و بمعرض تماشا و تفنن نظارگيان بگذارم؛ اما اين كاری بزرگ بود، و حوصله اين نامه كه من بدست دارم گنجايش آن نداشت، پس بهمين چند گوهر

پاره از آن گنجینه اقتصار کردم و با اینهمه دریغ دانستم از منظومه شیرین زیرین که آن دانشور سخن سنج بمناسبت آخرین مثل (انشاء الله گربه است) انشاء کرده و یکی از شاهکارهای ممتاز ادبی اوست چشم بپوشم.

«گردن وسینه و شکم مُدغم[1] — پای تا سر چو خُم تمام شکم
هیچ نه جز عمامه و شکمی — کلمی ضخم[2] بر فراز خُمی
قوز سالوسیش بپشت چو یوز — معنی صدق قوز بالا قوز
برزبان ذکر و خاتمش بیمین[3] — سبحه در دست و پینه بارجبین
ریش انبوه پر زا شپش و کك — زیر او اوفتاده تحت حنك
همچو آن توبرهٔ که آ کنده — بند بر کلگی در افکنده
چون جهودانه چرب و چیل و درشت — هر کفی را چهار پنج انگشت
ناخنان پر ز چربی بُن مو — بسکه تخلیل[4] لحیه[5] گاه وضو
از دو سو گردو خاك ره بیزان — شال و بند ازار[6] آویزان
پیرهن شوخگن[7] قبا ناپاك — آستینها گشاده و یقه چاك
ته رنگ حنا بریش دو مو — کوهها در میان و دور از رو
فلفل و زرد چوبه روی نمك — بر نسیج[8] چپار[9] فضله کك
خفیش ذکر و کسکه سینش — رفته از درب حین بسقینش
بسکه چالشگری[10] بقصد ثواب — درهم‌آمیخته‌خل[11] وژفکاب[12]
ز آستین گشاده پاچه باز — بغل و کش عیان چو چرم گراز
دیده باشی اگرچومن‌زین نوع — نزره عنف بل برغبت وطوع
کنی اذعان که تا کنون بی‌شك — کفش کس را نگفته‌ام کفشك

---

۱ ـ مدغم، درهم آمیخته . ۲ ـ ضخم، درشت .گنده . ۳ ـ یمین، دست راست . سوگند . ٤ ـ تخلیل، خاراندن . ٥ ـ لحیه، ریش . ٦ ـ ازار، شلوار . ۷ـ شوخگن، چرك . ۸ـ نسیج، بافته شده . ۹ـ چپار، دورنگ . ۱۰ ـ چالشگری، عشوه . ناز . خودنمائی ۱۱ ـ خل، آب بینی که غلیظ شده باشد . ۱۲ ـ ژفکاب، چرك گوشه های چشم .

در شهوار یا شبه سفتم / راستی هرچه بود آن گفتم

لیك مغرض چو بر غرض آشفت / غرض کور را چه آری گفت

نیك دانی که این ز حق دوران / وز می عجب و کبر مخموران

پر ز باد وهوا فخور[1] ومرح[2] / پیشوایان دین سهل وسمح[3]

کف چو از خون بیگنه شویند / سپس (این سگ چه کرده بد) گویند

شیخی اینسان که ذکر خیرش رفت / بود وقتی امام مسجد شَفت[4]

دوش بهر ثواب پاسی و نیم / قصر ها ساخته بباغ نعیم[5]

بامدادای بخواب ماند دراز / دیو کابوس[6] را سرایان راز

از دگرسو کشید مؤذن صوت / عجلوا بالصلوة قبل الفوت

برهش مانده چشم مأمومان[7] / چون غسق[8] جوی دیده بومان[9]

مسجد از سرفه عطسه خمیازه / پرهلا لوش و بانگ و آوازه

زن ومرد ازدوسوبنوك بنان[10] / عانه[11] خاران وریش شانه زنان

این بفکر که و نواله خر / و ان بتدبیر زرع حبّ بقر

بلل[12] شبهه این به کر شویان / ذکر زوجنی حورعین گویان

و اندگر خواب نامه اندر پیش / زانکه درخواب دیده لحیه خویش

زر نابش فتد بکف بی شك / بخرد توبره برای ایشك

شیخ غلطی زد و ز بالش شیخ / نوك پری بداد مالش شیخ

نوك پربربرش خلید[13] وبخست / شیخ اسپندسان ز بستر جست

دید دیری است تا که صبح دوم / بردمیده است وگرگ آخته[14] دم

گفت آوخ که خفتن بی گاه / مرح من قدح کرد وجاهم چاه

---

۱ ـ فخور، متکبر . مغرور. ۲ ـ مَرِح ، سرخوش .با نشاط . طناز . ۳ ـ سمح ، سهل . ساده . ٤ ـ شَفت ، یکی از بخشهای شهرستان رشت است . ٥ ـ نعیم ، بهشت . ٦ ـ کابوس ، بیماری است که درخواب عارض میشود . ۷ ـ مأموم ، مرید . مقلد. ۸ ـ غسق تاریکی . ۹ـ بوم ، جغد . ۱۰ ـ بنان ، انگشت ۱۱ ـ عانه ، زهار . ۱۲ ـ بلل ، رطوبت . نمناکی . ۱۳ ـ خلیدن ، فرو رفتن چیزی درچیزی ۱٤ ـ آختن ، بیرون کشیدن.

دانم این مردگان زنده بتن — اینزمان چون گمان برند بمن

شیخ خورده است چرب و شیرین دوش — سیم ساقی فشرده در آغوش

صبح درخواب ژرف مانده بناز — کی تواند بمسجد آید باز

وین بتر کم ببضع [1] همخوابه — نیز باید شدن بگرمابه

گفت این جمله جست از جا چست — شد بحمام وتن بچستی شست

نوز [2] سرپرزغنج وناز خدیش [3] — راه مسجد روان گرفت به پیش

تا امامت کند بعامی چند — همچو خود ریش گاو [4] خامی چند

گاورا خوانده گان خدازخری — منکر نوح در پیامبری

از خدا با خرافه ساختگان — عقل بر نطع [5] وهم باختگان

پیروان هر مجاز و واهی را — بملاهی دهان الهی را

ناشناسندگان سد ز سداد — قشر بطیخ دیده در بغداد [6]

خرد و مغز آن گروه غوی [7] — ربض [8] کوفه مردم اموی [9]

دین ببازار آن عشیرت دون — همچو بوبکر سبزوار زبون

گاه‌درخواب‌مرگ‌وگاه‌بجوش — به‌تفی روشن ازپفی خاموش

شاد باظنّ و از یقین بستوه — کوه را کاه دیده که را کوه

شك نیاوردگان گروه یقین — ان‌ولوشان [10] بجای‌رای‌رزین [11]

همچو سنگی بپای پاینده — نه فزاینده ونه زاینده

غول عادات را به بیگاری — خواجه‌تاشان [12] گاوعصاری [13]

---

۱ ـ بضع ، همخوابه شدن ۲ ـ نوز ، هنوز ۳ ـ خدیش ، کدبانوی خانه ۴ ـ ریش گاو ، احمق : گول ٥ ـ نطع ، سفره .صفحه بازی ٦ ـ قشر بطیخ در بغداد ، اشاره بمثلی و قصه ایست ۷ ـ غوی ، گمراه ۸ ـ ربض ، جایگاه گوسفندان حومه شهر. خویشاوندان.مادر ، خواهر ، زن ۹ ـ اموی ، منسوب به‌بنی امیه ۱۰ ـ ان ولو ، بوك‌ومگر : ۱۱ ـ رزین ، متین . استوار. ۱۲ ـ خواجه‌تاش ، همکار . همقطار ۱۳ ـ گاو عصاری ، معروف است .

بام [1] تا شام در مشقت راه   شب همانجا که بامداد پگاه

بس کنم قصه‌وقت کوتاه است   شیخ را چشم عامه در راه است

درخلابی [2] کنارجاده درون   از قضا بدسگی فتاده درون

لاشه سگ بس تلاش برده بکار   لاشه آورد عاقبت بکنار

دست‌وپائی زد وبخشکی راند   عفعفی کرد و آب تن بفشاند

قسمی ازره‌بلند وبخشی پست   شیخ در شیب و سگ ببالا دست

رشحات جداز جسم پلید   هشت عشرش بسوی شیخ جهید

وز پلیدی سگ گرفت آهار   شیخ را ریش و جبه‌و دستار

باقلا بار کردنت هوس است   پیش‌کن خر که کارزین‌سپس‌است

خر مریدان بانتظار نماز   کار تغسیل شیخ دور و دراز

حرص میل و قبولی عامه   با ترش روی نفس لوامه

لحظه چند جنگشان پیوست   شیخ با حرص از درون پیوست

گفت سگ اندر آب این غلط است   گرنه ماهی است لامحاله بط است

فلس [3] وپر نیستش‌عجب‌این‌است   دمکی دارد آه دلفین [4] است

که ببحرو به‌برکه‌های عمیق   بکنار آورد ز مهر غریق

گفته اند این و گفته ای زیبا است   بی عمل کار علم ناید راست

خوانده‌بودم بشرح سیرت آن   درد میری و نیز الحیوان

حافظه رفته لعن بر ابلیس   در بلیناس و ارسطا طالیس

در شفا هم بباب جانوران   بو علی را اشارتی است بر آن

لیك از بهر نیك سنجیدن   صد شنیدن کجا و یك دیدن

---

۱ ـ بام،صبح . بامداد . ۲ ـ خلاب ، منجلاب . ۳ ـ فلس ، پوستهای نازك گرد در پشت ماهی . ٤ ـ دلفین ، یك نوع ماهی بزرگ است .

ندهد تا یقین خویش بشك — گفت شیخ این و پشت کرد بسگ
وزعبا مرده ریك [1] پنج پدر — مرده ٔ آسا کفن کشید بسر
چون شهاب هوا وآهوی دشت — چشم بر هم نهاد و تیز گذشت
فرصت یك دوگانه خواندن نوز — مانده باز از طلوع کوکب روز
شیخ مهراب با قدوم آراست — وزهمه سوی بانگ و غوغا خاست
قدس ویا کی شیخ را صلوات — لال هر کو نگوید این کلمات
بار ها گفته ام بشیخ ابو — یك کرت کژ نشین وراست بگو
کانچه را نام کرده ای وجدان — چیست جز باد کرده در انبان
نیك بنگر بدو که بی کم وبیش — چون هریسه است وآب کرده سریش
چون کشی ریش احمق است دراز — ور رها شد درازیش بدو قاز
شیر برغرم [2] چون برد دندان — هیچ دانی چه گویدش وجدان
گوید ای شاه دد هماره بزی — نوش خور نوش وشاد خواره بزی
زانکه زین غرم گول اشتر دل — چون کنی طعمه ای شه عادل
عمل هضم در به معده شاه — شیر سازی کند از این روباه
کارصید ازتو نزره بازی است — بلکه از وام شاه دد سازی است
زن جولا چو بر کشد بکتاش [3] — باز وجدان بدو زند شاباش
گویدش کاین نگار جانانه — اندران آن تنك و تار ویرانه
نه خورش داشتی نه جامه گرم — شوی نیز از رخش ببردی شرم
هردو رستند از این جوانمردی — این یك از درد وآن زبی دردی
آری این اوستا بهر نیرنگ — از یکی خم بر آورد صد درنگ
زرداز اوجوی و زعفرانی بین — سرخ از او خواه و ارغوانی بین

---

۱ ـ مرده ریگ ، میراث. ۲ ـ غرم، بزکوهی : ۳ ـ بکتاش ، رئیس ایل وطایفه

مثل

دهدت زین خم ار کند آهنگ　　نیز بالاتر از سیاهی رنگ

گر بفضل قدیم صورت خویش　　داد ایزد بآدم از این پیش

این بسیرت عدیل [1] دیو رجیم　　صورت خود دهد بربّ کریم

محکمی را چو او کند تاویل　　پشه از پیل سازد از پشه پیل

تا بدانجا که گفت رهزن کرد
کر نمیکشتمش خودش میمرد

---

۱ ـ عدیل ، مانند .

بخش هشتم

در ترجمه

یکی از اقسام نگارش ترجمه است، وآن عبارت است از اینکه دبیر گفتار وآثار نویسنده دیگر را که بزبانی دیگر نوشته است بزبان اصلی خود یا هرزبان دیگری که خواهد تبدیل کند.

اینگونه‌نگارش‌شاید ساده وآسان نماید چه نویسنده نخستین‌دربنیان موضوع و بیان مقصود آنچه در فن نگارش بایسته بوده و توانسته است بکار برده و هنرمندی خویش را ظاهرساخته است وترجمه کننده را رنج و زحمتی نیست جزآنکه آن نبشته را بزبان دیگر درآورد. اما باید دانست که کار ترجمه بدین سادگی و آسانی هم نیست، بل خود هنری بزرگ و کاری بس دشوار است، و هرکس نتواند بشایستگی ازعهده چنین نگارندگی برآید. چه دبیر باید در هر دو زبان یعنی زبان نویسنده نخستین و زبانی که دبیرخواهد نوشته او را بدان تبدیل کند ادیب و استاد و درفن نویسندگی هر دو زبان زبر دست و توانا باشد تا بتواند بنوشته های زبان بیگانه درست بررسی کرده و معانی آنها را چنانکه هست دریافته و در قالب زبان دیگر بریزد و مقصود نگارنده نخستین را بوجهی شایان و دلپذیر و بیانی فصیح و بی پیچ و خم و حشو و زاید ادا کند، و در دسترس فهم خوانندگان بگذارد؛ و اگر جز این باشد رنجی بیهوده برده و ستمی بزرگ بر نویسنده نخستین روا داشته و خللی درشت بارکان ادبیات رسانیده است.

چه بسیار دیده شده است که اشخاص کتابها یا مقاله هائی را از زبانهای بیگانه بزبان خود ترجمه کرده اند که بکلی ازشرایط این‌فن دور و از زیور فصاحت وبلاغت

و روائی لفظ و رسائی معنی بی‌بهره است، و بمقصود نویسنده اصلی هیچ وافی نیست برخی هم باندازه ای از سرمایه این فن تهیدست و بی‌نصیبند که تصور میکنند ترجمه یعنی در آوردن معانی یك زبان بقالب الفاظی معادل آن در زبان دیگر، بدون اینکه هیچ پیوستگی و آمیختگی در میان آن معانی رعایت شده باشد، و البته نتیجه چنین ترجمه این میشود که نه ترجمه بخودی‌خود دارای مزایای فنی و زیورهای ادبی است، و نه خوانندگان از آن تمتعی توانند برد.

ترجمه‌های مرحوم محمدطاهر میرزا و مرحوم میرزا یوسف خان اعتصام‌الملك و امثال این دانشمندان و سخن سنجان که از زبانهای اروپائی بزبان پارسی شده است برای نشان دادن این هنر و شناسانیدن اهمیت این فن بهترین گواه و زیباترین نمونه است.

من خود بخاطر دارم که وقتی در انجمن جمعی از دانشمندان بزرگ حضور داشتم و دیدم که یکی ازآن دانشمندان برگی چند که‌بزبان فرانسه انشاء شده بود بر دست گرفته و با کمال سلاست وروانی و بی هیچ تأمل و درنگ عبارت آنرا بفارسی میخواند و هر که ندانستی که آن برگها بزبان دیگرنوشته شده‌است هیچ تردید نمیکرد که در آن برگها چیزی جز پارسی نوشته شده باشد.

این است معنی قدرت و توانائی و هنر مندی در فن ترجمه که البته کار هر کس نیست.

اینك نمونه ای چند در اینجا بیاورم تا در این فصل و فن معرفتی بیشتر بدست آید.

ترجمه فرمان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بمالك اشتر نخعی، بقلم میرزا ابراهیم نواب بدایع نگار

این فرمان بس بزرگ است و ترجمه آن بناچار بسیار طولانی است ولی برای آنکه از این ترجمه باندازه گنجایش این نامه استفاده شود از آوردن تمام ترجمه دست باز داشته و ببرخی از بخشهای آن قناعت میشود.

مقدمه بدایع نگار

[چون درسال چهلم ازهجرت رسول صلوات‌الله وسلامه علیه مصر و اعمال[1] مصر بر محمدبن ابی بکر برآشفت و او را بدان صفت که در تاریخ مغازی[2] عرب مسطور است بسوختند ؛ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ایالت آن ملك با مالك بن الحارث النخعی که اورا اشتر[3] گفتندی ارزانی داشت و اوبدان خطه گسیل گشت.

برحسب صدق ارادت وجمال عقیدت او امیرالمؤمنین علی (ع) عهدی بدو نبشت و ازهرگونه‌آداب سیاست وشرایط ملکداری بدان نامه یاد کرد، و آئین‌عدل و شیوه فضل بدو بیاموخت، و هریك از قبایل خلق و اصناف اممرا منزلتی نهاد، و برحسب مقدار وکفاف روزگار هریك مجاملت واجب شناخت، ودقایق رعیت پروری ودادگستری‌ومراسم لشگرکشی و کشورگشائی‌یکان یکان‌بروی برشمرد. واگرچه‌آن عهد همایون بدو نرسید وشرف مطالعت آن درنیافت و از اقتباس فواید و اقتناص[4] شوارد[5] آن مهجور ماند و از ان پیش که بدان خطه فرا رسد، و ملك را قاعده وبنیانی نهد، عزّ شهادت یافت، و بشرف کرامت حق جلّ و علی موصول گشت ؛ ولی آن نامه‌دستورسلاطین نامدار ویاسای‌ملوك بزرگوار گشت، تادرتهذیب وترتیب امور وتمشیت مهام جمهور بدان تقرّب جستند، و ازانوار جمال و آثار کمال آن فایدت ها گرفتند، و از اینروی بر روی روزگار اثری جمیل و ذکری نیکو باقی گذاشتند.

---

۱ ـ اعمال، توابع. ۲ ـ مغازی، جمع مغزی : جنك. ۳ ـ اشتر، کسیکه لب او شکافته شده باشد. ٤ـ اقتناص، شکار کردن : اقتباس کردن. ٥ـ شوارد، غرائب ونوادر.

بدین زمان که سال هجرت بر یکهزار و دویست و هشتاد و سه هجری است ، بنده درگاه بدایع نگار دولت جاوید بر آن شد که شواهد معانی و لطایف نهانی آن فصول را که عنوان دیوان معالی بدان منوط است و فهرست ابواب مکارم بدان مربوط با لغتی فصیح و بیانی جزل بر منصه لفظ دری کرشمه جلوه گری دهد و بدان صفت که دستور افاضل بلغای جهان و اماثل ادبای روزگار آید ترجمتی بسزا کند، و از آئین ترسّل و نمط [1] انشاء نیز برون نیفتد درجای خویش از قرینه ای بدیع که نکته مبهم را شرح تواند کرد یا سجعی لطیف که روی سخن را آرایش تواند داد دریغ نجوید، نکته های ظریف در آن درج کند و حکمتهای بلیغ باز نماید.

اگرچه امیرالمؤمنین را با همه معالی همم و محاسن شیم روزگار خلافت دیر نماند و نه بس مدتی بر آمد که اطراف جهان بروی آشفت و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و پیروان او که خود را جنود [2] خدای سبحان می پنداشتند با او دراندا ختند، و در انجام بدست آن ناپاك بی باك و کافر غدار درجه رفیعه شهادت یافت، و با جوار حق سبحانه و مشاهدت ابرار فایز گشت؛ ولی مردم هوشیار دانند که این دو روزه جهان برگذراست، و هیچکس را درآن عمر جاودان نباشد، وناچار همه را مرگ فرا رسد، و چون چنین باشد باری آنرا که بروزگاران نام نیك بماند وبر نام او درود فرستند وآفرین گویندتواند که هستی دائم باشد، و اینمعنی را عمر جاودان توان نام نهاد . و امروز از عقد یکهزار و دو صد و سی و اند سال فزون است که این امام بزرگوار را بزرگان هر ملت و بخردان هر امت به بزرگی ستایند و بر آئین حشمت از او نام برند؛ گروهی امامش دانند. و طایفه ای خدایش خوانند، و خاك او را آن حشمت است که سلاطین جهان بر مر [3] دهور [4] و ازمان [5] در آن آستان رهی صفت [6] طوع چاکری دارند و باقدام [7] ضراعت [8] همی پویند و توفیق همیجویند، و درجمله کس را ازاهل شرایع وملل وصاحبان اهواء ونحل [9] دربزرگی

۱ـ نمط ، طرز ، روش : ۲ ـ جنود، جمع جند : لشکر : ۳ ـ مر ، گذشتن
٤ ـ دهور ، جمع دهر : روزگار ٥ ـ ازمان ، جمع زمان ٦ ـ رهی صفت ، بنده وار
۷ـ اقدام ، جمع قدم ۸ـ ضراعت ، فروتنی ، نیاز مندی . پـوزش ۹ ـ نحل ، جمع نحله: مذهب

وبزرگواریش سخن نباشد و کس براندیشه خلاف او دلیری نتواند کرد؛ و همین معانی نتیجه ذات مقدّس و ذیل طاهر و خلق کریم ونفس رحمانی و ملکه ربّانی او تواند بود، که صحن گیتی را بنور هدایت روشن ساخته و همگی را آئین مردمی و شیوه حقگزاری آموخته است.

اکنون برسر مقصود میباید رفت و در ترجمه عهد همایون شروع باید پیوست و این بنده دراینباب از خدای سبحانه یاری همی طلبد و بفضل او اعتصام همیجوید؛ انّه ولی التوفیق وهو المستعان.

« بسم الله الرحمن الرحیم، این فرمان بنده خدای امیر المؤمنین علی است بسوی مالك بن الحارث النخعی : در آن عهد که بدو نبشت بدانگاه که ملك مصر بدو گذاشت، تا خراج فراهم کند و با خصم دین دراندازد، و مردم را باصلاح آرد و ملك را آباد دارد. بفرمود او را بپرهیز از خدای سبحانه و گزیدن طاعت او و بردن فرمان او در آنچه در شرع رسول ناگزیر بود، و نیکبختی با متثال او منوط باشد، و بفرمود تا خدای سبحانه را بدست و دل و زبان یاری دهد، چه باری عزّ نصره در نامه خویش، برنصر ناصر خویش وعزیز کردن عزیز خواه خویش تعهد فرمود درآنجا که گفت (ولینصرنّ الله من نصره) یاری دهد آنرا که یار اوست و عزیز دارد آنرا که خوار اوست. و بفرمود که بوقت آرزوها خود را فرو شکند، و چون بر هوائی فیروزی طلبد نفس را باز دارد، چه نفس مردم بزشتی فرمان دهد، مگر آنرا که خدای سبحانه ببخشاید (ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربّی). واز این پس بدان ای مالك که ترا بملکی گسیل داشته ام که پیش از تو دولتها بر آن گذشته است و از داد و بیداد بس دیده اند و مردم همان در تو بینند که تو درمردم بگذشته همیدیدی، و همان در تو گویند که تو در ایشان همی گفتی؛ و هرآینه نیکوکاران را توان شناخت بدانچه خدای سبحانه بزبان بندگان از ایشان یاد کنند. پس هوای خویش را بدست خویش دار، و آنچه بحقیقت بر تو روا نبود بر خویشتن

مپسند، چه زفتی[1] بجای خویش انصافی بزرگ باشد در آنچه نفس را خوش آید و یا نا خوش نماید؛ و ایشانرا دوست دار، و با ایشان نیك مهربان باش و بر ایشان باری چون سبع ضاری[2] مباش که خورد ایشانرا غنیمت شماری؛ زیرا که ایشان بر دو گونه اند فرقه ای در دین باتو برادرند و طایفه ای در سرشت با تو برابر، هر گونه زلل[3] از ایشان آید و بسیار علل بر ایشان طاری[4] شود، و در عمد و یا خطا از ایشان دست توان گرفت، و بر نهج صدق وطریق صواب توان‌داشت؛ پس ایشانرا از عفو و گذشت همان بخش که تو خود از خدای سبحانه امیدواری و بدان چشم همی داری، چه ترا بر ایشان همان مزیّت است که باری‌جلّ و علی را بر تست، و باری عزّ ذکره کفایت امر ایشان از توخواسته است و ترا بدیشان آزمون همیخواهد؛ چون بر یکی بخشی پشیمان مشو، وچون بر دیگری سخت‌گیری شاد مباش، درآنوقت که عفو را مجال یابی بخشم مگرای، واگر چند خدای سبحانه ترا امر داده تو خودرا امیرمطاع مخوان، چو در پی هوای نفس شدن دل‌را مفسدت باشد، و در دین سستی و منکهت[5] آرد، و روزگار ترا آسان بگرداند[6]. و باید محبوب ترین کارها ترا میانه روی بود درحق، و زیاده جوئی در عدل، و آنکه رضای عموم رعیت را حاصل خواهی چه اگر عموم خلق ازتودرسخط شوند رضای تنی‌چند خاصه را فایدتی نبود، واگرتنی چندخاصه از تو در سخط باشند با رضای عامه ترا زیانی نرسد؛ وخود خواصّ رعیت را بروالی حملی گران بود و فایدتی اندك، از انصاف کراهت ورزند و بالحاف مسئلت نمایند، وشکرعطیت واجب نشناسند، ودرحوادث روزگار مصابرت‌ننمایند، وبغرّت[7] جاه از تحمل مکروه تجافی[8] ورزند. و هر آینه عامه نه براینگونه باشند، و بکمتر انصاف مسرورشوند، وبه‌مختصرعطیت دعا گویند؛ پس‌رضای ایشان حاصل باید کرد ومیل خاصّ بدیشان باید فرانمود.

هرانکو عیب خلق برتوشمارد از خویش دور دار، و دامن از او درکش، که تو

---

۱ ـ زفت، خودداری : بردباری ۲ ـ سبع ضاری، حیوان درنده ۳ ـ زلل، جمع زلت : لغزش ٤ ـ طاری، وارد.عارض : ٥ ـ منکهت، فساد : بدبوئی ٦ ـ آسان بگرداند، یعنی زود تغییر دهد : ۷ ـ غرّت، غرور ۸ـ تجافی، امتناع : تمرد.

خود بپوشیدن عیب خلق از هر کس سزاوار تری؛ و هر آنچه بر تو پوشیده بود در کشف آن مبالغت مجوی، چه آن عیب که بر تو روشن شود اصلاح آن بر تو باشد، و آنچه از تو پوشیده بماند خدای سبحانه خود بر آن حکم کند.

و چون مهمی روی دهد با مردم فرومایه در میان منه، که طریق فضل بر تو فرو بندند و از فقر و تنگدستی بترسانند و از جبان رستگاری مطلب که ترا از تعهد جلایل [۱] امور باز دارد و ازا کتساب معالی خالی گذارد.

و چون در تدبیر ملك از وزیری کافی بی نیاز نتوانی بود، آنکس را بطانه [۲] خاص و وزیر مشفق شناس که باصحبت اشرار بر نیامده باشد و در اوزار [۳] وآثام [٤] ایشان انباز نگشته، و کس را بظلم و گناه مدد نداده، چه اینطایفه اعوان [٥] اثمه [٦] و اخوان ظلمه [۷] و تبعه ظلم و طلبه جور باشند، و تو خود از ایشان نیکو تر خلف توانی یافت ازمردمی که برخلاف ایشان بجودت [۸] رای و نفاد حکم موصوف باشند و از اثام وآلام واوزار و آصار [۹] ایشان مصون وهرآینه اینمردم بس سبك بار باشند، و نیکو یاری دهند وجانب تو فرو نگذارند و با دیگری الفت نگیرند.

و ازاین طایفه آنرا برگزین که از سخن حق اگرچند ترا نا پسند بود، و در مذاق تو تلخ نماید روی بر نتابد، واگر تراازروی هوا اندیشه مهی افتد ازمساعدت تو کناره جوید. وچنان باش که ترا بباطل کس نتواند ستود، ودرستایش تو اطراء [۱۰] نتواند کرد، که اطراء کبر آورد ونفس را بفریبد.

و چون خواهی که با همه خلق نیکو گمان شوی و از قلق [۱۱] خاطر و سوء ظنّ درامان باشی، با همه نیکوئی کن و مؤنت [۱۲] ایشان سبك گردان، و تا توانی ایشانرا بمکروه مفرمای؛ وچون چنین کنی همه دلها زی تو گراید و خاطرها شیفته

---

۱ ـ جلایل امور، کارهای بزرگ ۲ ـ بطانه، محرم: خاص ۳ ـ اوزار، جمع وزر: گناه. بدی ٤ ـ آثام، جمع اثم: گناه ٥ ـ اعوان، جمع عون: یاور: مدد کار ٦ ـ اثمه، جمع آثم: گناهکار ۷ ـ ظلمه، جمع ظالم: ستمکار ۸ ـ جودت، نیکوئی ۹ ـ آصار، جمع اصر: گناه. زشتی ۱۰ ـ اطراء، اغراق. مبالغه درستایش ۱۱ ـ قلق، اضطراب. آشفتگی ۱۲ ـ مونت، نیاز. احتیاج.

تو گردد، خدمت ترا بجان پذیرند و طاعت ترا منت دارند، و از این سبب رنجی بزرگ و همی گران از تو برخیزد، و از دل مشغول بیاسائی؛ و هر کو معاملت تو در حق او نیکو تر بود نیکو گمانی تو در حق او افزون تر گردد

و چون دیگری سنتی شریف و آئینی نیکو نهاده باشد که هوای خلق بران تعلق یافته و خاطرها بپذیرفته و طایفه ای را بدان الفت و جمعیتی دست دهد، زینهار برنقض آن رای مزن و هوای خویش مطلب، چه اگر سنتی دیگر آغازی و آئین جدا گانه نهی، مزد آنرا بود که آئین نخست نهاده و گناه نقض بر تو بماند.

بدان که رعیت بر چند گونه باشند که این یك بدان دیگر صلاح گیرد، وآنرا از این بی نیازی نتواند بود:

طایفه ای لشگری باشند که حصن [1] رعیتند، و زینت ملك، وعزّت دین، ملك بدیشان بپاید، و رعیت از ایشان بیاساید؛ و خود اینطایفه ازدیگر اصناف خلق و جمع محترفه[2] و ارباب فلاحت و زراعت ناگزیر باشند، تابدینوسیله خراج دیوان و ارتفاعات[3] خاص فراهم آرند، و مجاهدت خصم و مقاتلت دشمن بتوانند، و ساز رزم[4] و عباء[5] جهاد آماده خواهند، و بدانچه ایشانرا بصلاح آرد اعتماد کنند، و سکونت دل وطمأنیت خاطر فرانمایند. و اینطایفه را موافقت صورت نبندد مگر بمراقبت قاضیان کامل و عاملان عادل و کاتبان فاضل، تا عقود[6] معاملات محکم خواهند، و مردم را از بغی[7] و ظلم باز دارند و از خواص امور و مهام جمهور یاد کنند، و در روز نامه عدل و دفتر احتساب ضبط نمایند.

و این هرسه راقوام نتواند بود مگر باصحاب تجارت و اهل اکتساب که بازارها بر پای دارند و از زمعات[8] بلاد انواع متاع و طرف[9] اقمشه[10] و سایر مجلوبات[11] فراهم آرند و حوائج و مطالب خلق کفایت کنند.

---

۱ ـ حصن، قلعه. دژ ۲ ـ محترفه، پیشه وران ۳ ـ ارتفاعات، مالیات ٤ ـ ساز رزم، بسیج جنگ: تجهیز ٥ ـ عباء، متاع: مایحتاج ٦ ـ عقود، جمع عقد: رشته ۷ ـ بغی ظلم، ستم: عناد ۸ ـ زمعات، جمع زمعه: قطعه ۹ ـ طرف، جمع طرفه: زیبا. تازه ۱۰ ـ اقمشه، جمع قماش. کالا ۱۱ ـ مجلوبات، جمع مجلوب: کالا ها و چیزهائی که از جائی بجائی آرند.

و ازاین پس فقراء امت وصاحبان عجز و مسکنت باشند که همه خلق را پاس جانب ایشان و تعهد امور ایشان لازم آید.

و خود هر یك از این طوایف را بر ولی امر و صاحب حکم حقی باشد بر همان مقدار که روزگار اوبصلاح آید و از تبه کاری در امان باشد.

و چون یکی را از سپاهی تولیت [1] مهمی خواهی داد آنرا اختیار کن که از خدای سبحانه بپرهیزدورسول راناصح امین بود و امام وقت را فرمان برد، بادامنی پاك وحلمی تمام باشد، بگاه خشم سکون کار بندد، و بوقت عذر ارتیاح جوید، با مردم ضعیف رؤف باشدو برمردم قوی سخت گیرد، شدت عنف و شراست [2] خوی او را نینگیزد، و فتور رأی و ضعف دل او را ننشاند.

و از این طایفه آنرا بر گزین که از خاندان کریم بود، و با شرف و نسب و جمال ارومت [3] آراسته باشد؛ آنگاه از روزگار او تفقد کن، و در اصلاح اعمال و انجاح آمال او تعهد واجب شناس، و هر آنچه ایشانرا بدان مزیّت دادی وبر دیگر مردم فضیلت نهادی، در نفس خویش عظیم مشمار، و آنچه با ایشان زبان داده باشی [4] و عهد بسته اگرچه اندك بود حقیر مدان، و چون چنین کنی همه لشکر در باره تو نیکو گمان شوند، و بهر گونه نصحیت دریغ ندارند، و بر آنچه موجب صلاح ملك و رفاه رعیت بود تظاهر نمایند.

و امیر لشکر و عظیم سپاه آن باید بود که با همه لشکر درذات الید [5] خویش مواسات [6] جوید و بهمه حال رعایت ایشان واجب داند و بیرون از کفاف عیش و مؤنت وقت بر ایشان بپرا کند؛ چنانکه با سرمایه عطا و فایدت جوداو خود را بتوانند داشت، و از جانب کسان و بستگان خویش نیز ایمن توانند بود؛ آنگاه همت ایشان بر امتثال فرمان تو متصور شود و دلهای ایشان بمهر تو آغشته گردد.

قدر خدمت هر یك نیکو شناس، و خدمت این یك از آن دیگر بدان، و هر

---

۱ ــ تولیت، مأموریت دادن ۲ ــ شراست، تندی: درشتی ۳ ــ ارومت، اصل نژاد ٤ ــ زبان دادن، قول دادن، وعده کردن ٥ ــ ذات الید، آنچه در دست است ٦ ــ مواسات، برابری.

يك را بر قدر خدمت او بستای، و اگر یکی از اشراف قوم خدمتی حقیر کند عظیم مدان، و چون دیگری از فرومایگان خدمتی بزرگ تقدیم کند حقیر مخوان.

و چون یکی را خواهی بر طرفی عمل دهی و جمع مال و استیفاء منالی ازاو طلبی آنرا برگزین که باری تجربت کرده باشی و صدق سخن وحسن عمل او دیده؛ مردمی که بحلیت تجربت و فرط حیا موصوف باشند و با طیب ارومت وقدم خاندان معروف؛ چه این گونه مردم باخلقی کریم باشند وصدری منشرح [1] وعرضی مصون، در مطامع اشرافی [2] اندك بكار برند، و در عواقب امور نظری بلیغ معمول دارند. آنگاه مرسوم ایشان بیفزای و مؤنت ایشان سبك گردان، تا خویشتن را بصلاح توانند داشت، و از برخاست [3] ملك و خاصه دیوان توانند گذشت؛ و هرآینه مراقبت اینمعنی حجتی قاطع و مستمسکی درست باشد بر ایشان اگر امری را مخالفت جویند ویادر امانت تو خیانت ورزند. آنگاه پیوسته از آئین عمل و ضابطه جمع ایشان باز پرس و برشیوهٔ مجاملت تفقدی واجب شناس، و از اهل وفا و مردم صدق جاسوسان امین و گماشتگان مخلص بر عمل ایشان بگمار؛ چه مواظبت تو در نهان داعیه احتراس [4] ایشان شود تا در امانت خدای سبحانه خیانت نورزند؛ و با عموم رعیت مدارا کنند، ویاران دین ومعاشران یقین راپاس دارند؛ و اگر یکی آهنگ خیانتی کند، ویاعملی نه بر آئین عدل راند، خبر مخبران صادق برصدق خیانت او گواهی عدل باشد؛ بی عذر عقوبت توانی کرد وآنچه گرفته بود بازتوانی ستد، ودرمقام ذل و جانب خسار [5] جای توانی داد، و سمت عار بر روی روزگار او توانی گذشت.

و باید در آبادانی ملك تراهمتی وافی بود از ان بیش که در جمع خراج، چه دریافت خراج بیرون از آبادانی ملك صورت نبندد، و هرآنکو همت بر جمع خراج

---

۱ ـ صدر منشرح ، سینه گشاده ۲ ـ اشراف ، شتاب کردن : توجه داشتن ۳ ـ برخاست ، مالیات.عایدات. ٤ـاحتراس ، پرهیز،خود داری. ٥ـخسار ، زیان ، ندامت،خسران

مقصور دارد و از آبادانی ملك فارغ نشیند، هر آینه ملك خویش در معرض ضیاع [1] آورده باشد، وهمه بلاد خویش خراب کرده، و بندگان خدایرا عرضه جلا [2] ونهزه [3] بلاخواسته؛ و خود روزگار او دیر نپاید و وصمت [4] عار و عوار [5] ادبار بر ناصیت آمال او بماند.

و گاه باشد که مؤنت خراج گران شود، و یا آب چشمه ها و باران آسمان منقطع گردد و یا زمین را خود حالتی دگرگونه پدید آید، چنانکه در آب فرو شود ویاتشنگی براو اجحاف کند؛ زینهار برایشان سخت مگیر و بار ایشان سبك گردان و آن سبکباری برخویشتن گران مشمار، چه فایدت آن معونت [6] بتوباز گردد، وملك تو آبادماند، وولایت تو آراسته شود ودرباره تو ثنای نیکو گفته شود و تراستایش بسزا کنند.

و چون در امر لشگری و قضاوت عاملان خراج و روستایان بادیه ودهاقین سواد بفرّ اهتمام خویش انتظامی واجب شناختی وبا هریك بسزای او عمل راندی یکی بکتاب حضرت و مرسلین خویش بنگر و تولیت این مهم و تفویض این شغل مردم نیك واهل خرد ارزانی دار، که در استطلاع اسرار و استظهار مکاید از ایشان ایمن توانی بود، و بصلاح خلق وطهارت ذیل ایشان اعتماد توانی کرد، مردمی که بشمول انعام و وفور اکرام کبر نورزند، وبخلاف امرو تمرد حکم تجربتی نجویند، رسائل اطراف یکان یکان برتو عرض کنند و پاسخ هریك بر نگارند، و آنچه بستانی یا بدهی ثبت کنند، وچون در استقامت ملك خیالی بندند که فایدت آن ترا باشد در انجام آن بکوشند، و آن عزیمت بامضا رسانند.

وچون یکی را اختیار خواهی کرد برحسن تفرّس [7] خویش اعتماد مکن، وازنیکو گمانی خویش ساکن القلب مباش که بسی مردم ازروی تصنع [8] خود نمایند، وحسن خدمت بکار برند و از نصیحت خیر وصدق امانت سخت بر کنار باشند ولی ایشانرا بیازمای بدانچه بامردم نیکوکار بر آمده باشندو اثر نیکو کرده و حسن نصیحت ووجه

---

۱ ـ ضیاع، خرابی. فساد ۲ ـ جلا، رها کردن : خارج شدن ۳ ـ نهزه، طعمه شکار ٤ ـ وصمت، عیب ٥ ـ عوار، لکه عیب ٦ ـ معونت، یاری، معاونت، مساعدت.
۷ ـ تفرس، هوشمندی. فراست ۸ ـ تصنع، خود سازی : ظاهر آرائی.

امانت نمود. و ترا در این‌مهم بچند تن حاجت افتد، چه این مهم بچند روی شود و تو بر هر کدام آنرا بر گمار که اگر کار بزرگ شود سر نپیچد، و اگر مهم بسیار اوفتد بر او نیاشوبد، و چون در او عیبی پدید آید او را آسان وقوف ده، تا سپس احتیاط خویش نگاه دارد، چه اگر تغافل کنی آن عیب در او بپاید و دیگر عیبها پدید آید.

و از این پس اصحاب تجارت و محترفه و صاحبان صناعت باشند. در باره ایشان‌نیکوئی کن، و دیگر اعیان‌بار و زعماء[1] حضرت خویش را هم به‌نیکوئی فرمان‌ده؛ چه آنانکه بخانه خویش‌درند یابمال خویش در آمد و بیرون شدند، و یاببدن خویش رزق جویند، همه وقت خویش مستغرق اکتساب دارند؛ چه اینطایفه مواد مرافق[2] و اسباب منافع باشند، و پیوسته بحر و برّ و کوه و دشت همیبرند و در اطراف بلاد و زمعات ممالك همیگردند و بجایها روند، و از بادیه ها گذرند که جمعیت مردم در آن صورت نبندد و کس بر این اندیشه دلیری نکند؛ و خود این طایفه همواره بصلح باشند و فرمان برند و از بائقه[3] شر و غائله فساد سخت محترز باشند. پس از ایشان بهر گونه تفقدی نیکو جوی و حسن ملاطفت و رفق ملایمت بکار بر. و غالباً اینطایفه را از مزید بخل و ذخیره نهادن برعامه زیانی بزرگ بود و بر ولی امر شنعتی[4] تمام باشد؛ لاجرم از احتکار باز دار که رسول ص نهی فرموده، و میزان عدل نه و در تسعیر غلات و بهای هر چیز چنان کن که فروشنده را انصاف بود و بر خریدار اجحاف نشود.

و صاحبان حاجت و ملتمسان وقت را وقتی معین ساز و بر اسعاف[5] مراضی[6] و انجاح مباغی[7] ایشان‌خویش را فارغ کن، و درمجلسی که هر کس را بار بود برنشین و بدان مجلس حشمت خدای سبحانه را که ترا بیافرید سخت فروتن باش و مشیران حضرت و مقیمان‌خدمت‌خود رابیارام، تا آنکوحاجتی دارد درسخن نماند، وحاجت خویش بتواند گفت‌بر آن‌صفت که ضعیف‌قو یدل‌باشدو درسخن گفتن برخویشتن‌نلرزد.

---

۱ ـ زعماء، جمع زعیم: رئیس. ۲ ـ مرافق، جمع مرفق: آسایش. ۳ ـ بائقه، حادثه بد. ٤ـ شنعت، ملامت. سرزنش. ٥ـ اسعاف، برآوردن. ٦ـ مراضی، دلخواهها مقاصد. ۷ ـ مباغی، آرزوها.

وبپرهیز از ریختن خون‌نه برآئین حق، که‌هیچ چیز داعیه عذاب حق‌سبحانه نشود و گناه تو بزرگ نکند، وزوال نعمت برتو نپسندد، وروزگار برتونبرد، چنانکه ریختن خون بندگان خدا بنا روا؛ و خدای سبحانه بروز باز پسین نخستین حکم که میان بندگان راند واوّل سخن که آغاز کند هم‌از اراقت [1] دماء [2] وازاحت [3] اماءِ [4] بود، پس بر امید قوام ملك خویش‌بناروا خون کس مریز که همین گناه ملك ترابی جان کند، و در اساس حکم توسستی آرد، وشود که زایل کند ونیست گرداند. وهر آینه‌بر تو‌واجب بود که همواره ازسیر مرضی [5] و آداب نیکوی ملوك بگذشته‌یادآوری و آثارمحمود که برزبان رسول‌ص‌جاری شده و یا در کتاب مبین از آن یادرفته بخاطر سپاری، و بدانچه در مجاری امور از کردار و گفتار ما مشاهدت کرده باشی اقتدا واجب‌شناسی.

و در قبول این عهود و امضاء این حکم که یکان یکان بر تو بر شمردم و هر یك را دلیلی روشن و حجتی قاطع آوردم سعی خویش بکار بری و شرط اجتهاد مرعی داری »]

---

۱ ـ اراقت ، ریختن . ۲ ـ دماء ، جمع‌دم : خون . ۳ ـ ازاحت، دور کردن . زایل کردن . ٤ـ اماء ، جمع اَمه : کنیز . ٥ ـ سیر مرضی ، اخلاق پسندیده .

ترجمه گفتار ژان ژاك روسو بقلم یوسف اعتصام الملك

تعلیم و تربیت

پرورش اطفال

لغات و اصطلاحات تماماً محصول فن و صنعتند، مدتها در تجسس بوده اند که آیا لغت طبیعی مشترکی که متعلق بعموم انسان باشد یافت میشود یا نه؛ بی شبهه چنان زبانی هست و آن زبان کودکان است.

استعمال السنه حاضر. باندازه‌ای ما را غافل کرده که این زبان را بکلی فراموش کرده ایم،

اگر اطفال را درنظر داشته باشیم، آنرا ازنو یاد میگیریم. دایگان استاد این زبانند، و سخنان کودکان شیر خوار را میفهمند، و با آنها مکالمه میکنند.

همانطور که نخستین حالت انسان مسکنت ونا توانی است، اولین صدای او نیز تضرّع وگریه است. طفل احتیاجات خودرا حس کرده از عهدهٔ ترضیه آن برنمیآید باگریه و زاری ازدیگران استمداد مینماید، در گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما، در حرکت و سکون گریه میکند؛ هر کیفیتی که با دلخواه او کمتر موافق باشد تغییر آنرا مصرّانه طالب است وجز زبان گریه چیزی ندارد. از همین گریه ها که چندان مورد توجه نیستند اولین وسیلهٔ ارتباط انسان بآنچه در اطراف اوست موجود میگردد؛ ونخستین حلقه زنجیر اسارت که نظام اجتماعی را تشکیل میدهد در اینموقع ساخته میشود؛ گریه بچه از رنج و تعب است محتاج بچیزی است که نمیتواند فراهم کند، باید آن چیز را پیدا کرد وباو داد، یا نوازش نمود تا آرام شود. گاه میشود درمقابل اصرار طفل او را تهدید مینمایند، بعضی از زنها طفل را میزنند! در آغاز ورود بمیدان زندگانی چه درس غریبی باو میدهند!

هیچوقت فراموش نمیکنم، طفلی را دیدم از دایه خود کتك خورد و فوراً شیطنت را ترك کرده خاموش شد، گمان کردم ترسید، باخود گفتم عجب روح ذلّت

و عبودیتی است که جز باستعانت شدّت چیزی از آن نمیتوان یافت ؛ اشتباه میکردم بغض راه گلوی او را گرفته از نفس افتاده بود ، لحظه نگذشت که فریاد های سامعه خراش بر کشید و علائم باز گشت درد ، وحشت ، نومیدی ، که مخصوص آن سن و سال است در او محسوس گردید. اگر اخگر سوزانی بدست طفل میافتاد تأثیر آن از این ضربت خفیف که بقصد آزار بروی وارد شد زیاد تر نبود.

استعدادطفل درافرادوشدّت میل درتغیرو کج خلقی مقتضی سلوك ومدارائی خارج از حد معمول است.

(بوئراو) خیال میکند که امراض اطفال غالبا از نوع امراض تشنجی هستند ، با مواظبتی هرچه تمامتر آنها را از خدّامی که موجب تولید تند خوئی و غضب وبیحوصلگی آنها میشوند دور کنند ، تا وقتی که اطفال جز دراشیاء در جای دیگر مخالفتی ندیده در اراده واختیار تخلفی مشاهده ننمایند لجوج و خشمگین نمیشو ند و صحت مزاج خودرا بخوبی محفوظ خواهند داشت.

این است یکی ازعللی که بچه‌های عوام را بواسطه حیات آزاد و مستقل آنان ازبچه‌های خواص که زندگانی آنها با ضدیتها مقرون است بهتر و بیشتر تربیت میکند.

اولین گریه های طفل مبنی بر تمنی واسترحام است ، اگر التفاتی بآن گریه ها ننمایند چیزی نمیگذرد که صورت احکام و اوامر را اخذ میکند ، باین ترتیب همان ضعف و نا توانی که بدواً منشاء حس تبعیت و زیر دستی است ، در آتیه فکر آمریت و استیلا را تولید مینماید ، چون این فکر در سایه خدمات مطیعانه ما تقویت میبابد ازهمین وقت آثار ونتایج معنوی واخلاقی بظهور میرسند که علت وسبب آنرا درطبیعت نمیتوان بدست آورد.

از این رو لازم است از همان سال اول قصد پنهانی طفل را که در حال گریه بیان میکند تشخیص داد و شناخت.

وقتی که بچه ساکتانه دست خودش رادرازمیکند چون هنوزفضا ومسافت را تقدیر نکرده است گمان میبرد بمقصود خویش میرسد ، اما وقتی که در حین دست

دراز کردن شکوه و فریاد مینماید درفضا وفاصله تردیدی ندارد، یابچیزی که منظور اوست حکم میکند نزدیك شود، یابشما امر میکند آن چیز رانزد او بیاورید؛ درصورت اول طفل را آهسته بطرف مقصود ببرید در حالت دویم گذشته از اینکه خود را باطاعت امر او نباید آشنا نمائید باید هرچه او بیشتر فریاد بزند کمتر بشنوید، تا زود است معتادش کنید نه بانسان حکم بدهد نه بمواد و اشیاء.

اگر بچه بچیزی مایل شود و بخواهند باو بدهند، بچه را بسمت آن چیز بردن مناسب تر است تا آن چیز را پیش او آوردن.

(کشیش سن پیدر) مردها را اطفال بزرگ مینامید، اطفال را نیز متقابلاً مردهای کوچك میتوان گفت، اینمسائل از حیث فکر و محا که سائل حقیقت خود هستند و از حیث نظریه و اساس بتوضیح و بیان محتاجند.

اینکه (هوبس) بچه شریر را قوی میخواند بکلی براه تناقض رفته است، شرارت ناشی از ضعف است، طفل بواسطه ناتوانی شریر میشود، باو قوت بدهید نیك طبع و خوش خصلت خواهد شد.

از تمام صفات و خصائلی که بذات ایزد متعال تعلق دارند صفت نیکی و رحمت تنها صفتی است، که بدون آن مقام قادربیچون را نمی‌توان درك نمود، کلیه اقوامی که بدو مبدء قائلند همیشه مصدر شررا پست تر از مبدء خیر یافته اند، چنانچه این نقطه نظر را نداشتند فرضیات و تصور ایشان ابلهانه میبود.

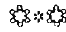
عقل آموزگار منحصر بفردو معرّف نیك وبداست، وجدان با آنکه آن یکی را دوست میدارد و از این یکی متنفر است، هر چند که مستقل است باز بمدد عقل بنموّ و کسب تکامل قادر نیست، طفل میخواهد هرچه را می بیند بهم بزند، هر چه بدستش برسدمیشکند، پرنده را مثل سنگی درمشت میفشاردو بی آنکه بداند چیست آنرا خفه میکند؛ برای چه اینطوراست، فلسفه علت این عمل را بمعایب طبیعی متکی میداند، تکبر، خیال تسلط وبرتری، حب نفس، شرارت طبع، احساس ضعف وعجز را مدرك این اعمال میشمارد، امّا پیرناتوان شکسته را بنظر آورید که از حیطه حیات

انسانی بحالت ضعف طفولیت بازگشته و گذشته از اینکه خود بیحرکت وآرام میماند مایل است همه چیز در حوالی او قرین آسایش باشد؛ کمترین تغییر او را باندیشه و اضطراب دچار میکند، راحت وسکون عمومی را طالب است، درصورتیکه علت اولیه تغییر نکرده و آمال و تمایلات بضمیمه همان حالت فتور و ناتوانی باقی است، اثر و معلول در دو مورد چرا این اندازه با یکدیگر متفاوتند؟ اگر حال طبیعی را مأخذ قرار ندهیم اختلاف علل را در کجا میتوانیم تجسس نمائیم؟

قوه عامله و فعاله با آنکه در هر دو مشترك است دریکی نشو و نما میکند و در دیگری خاموش میشود، آن در کار تشکیل است، این رو بزوال میرود، آن بجانب زندگانی رهسپار است، این روبسوی مرگ دارد؛ این قوه که درقلب پیرمرد بحالت زبونی و انحطاط جای میگیرد، درقلب طفل زنده و زاینده و باندازه‌ای سرشار است که بخارج تراوش مینماید. درست کردن یا خراب کردن چندان دارای اهمیت نیست همینقدرکافی است که طفل وضعیت اشیاء را تغییر بدهد هرتغییری فعلی وعملی است این را هم که بیشتر بخراب کردن مایل است ابداً از شرارت نباید دانست چون کار های راجع به آبادی همیشه بآهستگی پیش میروند و آنچه باعث خرابی است بسرعت پیشرفت‌میکنند، البته صورت اخیرباتندی وشتاب طفل بیشترموافق می‌آید.

خداوند در همان حال که این قوه را باطفال کرامت فرمود قوه بدنی آنان را اندك و غیر مکفی‌ساخته تا درحین استفاده از آن موجب ضرر وخطر برای آنها نشود؛ اما همین که فهمیدند کسانی را میتوانند آلت‌حصول مقصود خویش‌نمایند محض پیروی تمایلات و ترمیم ضعف و عجزی که دارند اطرافیان را بخدمت خود میگمارند. از اینجاست که اذیت، ظلم، حاکمیت، شرارت، عدم اطاعت، در وجودشان تولید و ترقیاتی‌درآنها ظاهرمیشود که ناشی از روح‌طبیعی تسلط وبرتری نیست، این ترقیات مضره را دیگران در سرشت و جبلت آنها ایجاد کرده اند. زمانی که طفل بزرگ میشود اضطراب وحرکت او روی بنقصان میگذارد؛ روح وجسم حالت موازنه پیدا می کنند و طبیعت بیش از آنچه برای حفظ خود لازم باشد حرکتی را از ما تقاضا

نمینماید؛ اما عاطفه فرمانروائی با احتیاجی که آنرا بوجود آورده زایل نمی شود، آرزوی حاکمیت بیدار شده سائقه خودشناسی را نوازش میدهد، عادت نیز آنرا تقویت میکند؛ باین سبب هواجس نفسانی در مقام احتیاج مینشینند و اوهام باطله بریشه دوانیدن شروع مینمایند، نقطه انحراف از جاده طبیعت را بوضوح می‌بینیم برای جلوگیری ازاین پیش آمد چه باید کرد؟ ژان ژاك روسو



یکی از دانشمندان نامی که در فنّ ترجمه دستی توانا داشته مرحوم محمد طاهر میرزاست، و چون آثار برجسته او در ترجمه مانند (سه تفنگدار) و (کنت دومونت کریستو) وامثال آن درهمه‌جاموجود وپیش همه کس معروف است من ازباز نمودن آن آثار در اینجا بی نیازم. و آنانکه به ترجمه های آن دانشمند از تألیفات (الکساندردوما) آشنا هستند، گواهی میدهند که او در این فن چه قدرت ومهارت داشته و در طی ترجمه های خود چه شاهکار های ادبی بکار برده و بادبیات پارسی چه خدمتهای شایان کرده است.

مرحوم محمد طاهرمیرزا بعلاوه ترجمه هائی که کرده تألیفات دیگری ازخود بجای گذاشته از قبیل رمان وغیره که اکنون در دسترس من نیست.

پیوسته گفتار چهارم

این بود بخشهای مهم نگارش که مایکایك در اینجا نام بردیم؛ وباسخنی کوتاه وصف کردیم، و در پایان هر یك نمونه هائی از آثار استادان و دانشمندان گذشته باز نمودیم؛ لیکن در میان بخشها و قسمتهای نگارش هنوز چیز هائی توان یافت که شایسته عنوان مخصوص باشد. ازان جمله است دیباچه که هر چند بخودی خود یك بخش ویژه و بهر جداگانه بشمارنیاید؛ اما چون در انواع نامه‌ها ونگارشهای علمی بویژه درتألیفات پیشینیان غالباً دخالت داشته ومقام ارجمندی‌را داراست، و ازحیث

لطف بیان و حسن تصنع و آرایش که در آن بکار میرود یك نوع امتیاز و برتری و برجستگی برسایر قسمتهای آن نامه و تألیف پیدا میکند، میتوان آنرا نیز یك جنبهٔ مخصوص داد و یك نوع خاص ازبخشهای نگارش بشمار آورد.

استادان فن بدیباچه اهمیت فراوان دادهو آنرا پیوسته بر سرنامه ها و تألیف های خود میگذارند، و درةالتاج سخن‌خود قرار میدهند، و نیروی فضل و هنرخود را در فن نگارش هرچه بیشتر و تمامتر در آن بکار میبرند، و از آنچه درطی آن نامه و تألیف خواهند نوشت و آورد، در دیباچه رایحه ای بمشام خوانندگان میرسانند، و تذکری بخاطرها میدهند؛ و این را در علم بدیع براعت استهلال نامند.

نویسندگان را از دیر باز عادت بر این جاری بوده است که غالباً در دیباچه کتاب آغاز سخن از ستایش یزدان پاك کنند، و درود بر پیغمبر خدای فرستند، و سپس ذکری از سبب نگارش کتاب بمیان آورند و باز نمایند که در فلان عصر بامر فلان پادشاه یا بدستور فلان وزیر دست بدین کار زده اند، یا یکی از علل و اسباب دیگر داعی و مشوّق بنگارش آن نامه و تألیف آن کتاب گردیده است.

وما اکنون نمونه ای چند از گفتاربرخی استادان بروجه اختصار دراینجا بیاوریم، و البته از هر یك تنها بقسمت کوچکی اکتفا میشود، چه آوردن تمام دیباچه از اندازه گنجایش این نامه بیرون است و سخن را دراز خواهد کرد و از اساس منظور ما نیز دورخواهد افتاد.

دیباچه
از تاریخ وصاف

«حمد وستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس راچون فاتحه صبح صادق متلالی[۱] سازد و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت (لئن شکرتم لازیدنّکم) درجید[۲] وجود اندازد، جناب اقدس مالك الملکی بحق و واجب الوجود مطلق را (تعالی عن درك -

---

۱- متلالی، فروزان. درخشنده. ۲- جید، گردن.

الفهم و القیاس کمال ذاته و قبل عن مسابقه الظنون جلال صفاته) که جوهر بسیط معلول اوّل را ازخزانه خانه (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف) بیرون آورد که (اوّل ما خلق الله العقل) و باز از شاخ نوبر عقل فیاض گل نفس کلّ را بصبای صنع صمدیت بشکفانید، و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجرّدات و نفوس مفارقات در سلسله امکان مکنت تعددیافت، و اجرام علویات‌درمیدان‌شوق‌انوار جمال و مطالعه جلایای اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد.

همه هستند سر گردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلب کار
فاذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدلّ انك واحد
و اذانظرت الی الکواکب نظرة فاری‌الکواکب‌للمکوکب شاهدٌ»

وصّاف چون سطری بدین منوال در ستایش خدای نویسد به نیایش پیغمبر خدای پرداخته و گوید:

«و قوام این جمله بی قیاس و تالی این اساس بی منتها شمائل رسائل صلوات و فواتح [1] روایح [2] تحیات‌چنانکه مرسله [3] حوران بهشت از هزّت [4] نسایم [5] آن صورت (تحرك فی نحر الجیب جمائل) گیرد، و در اثنای ثنای آن مثنیات عرصهٔ دل چون رخ عارض بتان گل و یاسمن برویاند.

علی‌المصطفی‌الوّضاح و جهاً‌محمد علیه‌کتاب الحق بالحق نازلُ

طوطی نوای (و ماینطق عن الهوی) معجز نمای (ان هوالاّ وحی یوحی) مشکین زلف (و اللیل اذا یغشی) چگلی چشم (مازاغ البصر و ماطغی) ساحب [6] ذیل قربتی که در خلوتسرای (لی مع الله وقت) چاوشان جناب [7] تمکینش بدور باش نفی (لایغنی فیه ملك مقرب ولانبیُ مرسل) دست ردّ بر پیشانی انبیا و اصفیا مینهادند، صاحب شریعتی که درمقام‌نسخ ملل و ادیان و تأسیس ملت قواعد خلیفی دم مباهات (علماء امتی کانبیاء اسرائیل) میزد، سجیح [8] خلقی که با مزیت (و ما

۱ـ فواتح، جمع فاتحه: آغاز ۲ـ روایح، جمع رایحه: بو. ۳ـ مرسله: گردن بند. سینه بند. ٤ـ هزّت: وزیدن. ٥ـنسایم: جمع نسیم. ٦ـساحب: کشنده. از کشیدن. ۷ـ جناب. درگاه. ۸ـ سجیح، نرم. خوش. آسان.

ارسلنا الاّ رحمة للعالمین) باضعفای امت تقابل (قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ) میجست، موّید نفسی که در معرکه (بعثت الی الاحمر والاسود) بتهدید (انا نبی بالسیف) گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست و بر خلفاء را شدین و ائمه دین و تابعان و اهل بیت او که مبارزان میدان (السابقون السابقون) و دلنوازان حدیقه (اولئك المقربون) اند.»

از درهٔ نادره

«دیباج [1] دیباجه کتاب کتاب فصاحت قرین مخطط [2] و مدبج [3] از مدیح وآفرین جهان آفرینی است که غوّاص اراده اش درّهٔ عقیله [4] عقل اول را از مغاص [5] عاقول [6] حکمت ژرف و در دور [7] دور خیز قدرت شگرف در یك آن بدو حرف [8] پدید آورد، و ازپرتو عقل فیاض اشناء اسنای نفس نفیس کلّ را باسنای [9] بهی وبهای سنی [10] آشنای بروز و ظهور کرد، و از لمعهٔ آن دو گوهر گرانبها و از فروغ آن دو اختر بیکران بها جراید جواهر مجرّدات تزین بزینت تکثر یافت، و تفارق نفوس مفارقات با کالیل [11] تعدد آراسته گشت، اجرام علویات از غلوّ شوق انوار جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند؛ چنانکه از بیقراری مهرانور روشن است، که سرگشتهٔ این معنی است و از آبله پای چرخ مجدّر [12] پیدا است که بیدا نورد این تمنی، چون قبه رواق این مقرنس برافراشت وبشمسه زرین خورشید وصور سیمین کواکب بنگاشت، تا از تاثیر حرکات شوقی آن سلسله هر قسطی از اسطقسات [13] اربع باتباین این [14] وتباعد بین [15] در یکدیگر پیوسته، قابله قابلیتشان تولید کیفیت خامس کرد وتراکیب موالید ثلاث [16] بقبول صورت، صورت حصول یافت.

۱ـ دیباج، جامه حریر. ۲ـ مخطط، خط کشیده، منقش. ۳ـ مدبج، مزین. ٤ـ عقیله، ممتاز. ٥ـ مغاص، محل غوص. شناگاه. ٦ـعاقول، دریای بزرگ. ۷ـ دردور، گرداب. ۸ـ بدوحرف، کنایه از کلمه (کن) است: (کن فیکون). ۹ـ سنای بهی، روشن کامل. ۱۰ـ بهای سنی، روشنی کامل. ۱۱ـ اکالیل، جمع اکلیل: تاج. ۱۲ـ مجدر، آبله گون. ۱۳ـاسطقسات، عنصرهای چهارگانه: آب، آتش، خاك، باد. ۱٤ـ تباین این، اختلاف مکانی. ۱٥ـ تباعد بین، دوری درمیانه. ۱٦ـموالید ثلاث، جماد، نبات، حیوان.

ترکیب اوّل معادن بود، کلك قدرتش نقشی بر آب زد گوهر ناب شد، وخامه صنعتش رنگی بخاك ریخت لعل خوشاب گشت، ازاخگر شوقش کانون کان [1] درگرفت الماس آتشی پدیدار گردید و پنجه ذوقش دل سنگ بیفشرد عقیق جگری ازحجاب تواری [2] بتراوید، یا کند لحمی [3] چهره بخوناب عشقش بر آ کندولعل رنگین نقش (الملك لله الواحد القهار) برنگین دل کند، زمرد ذبابی [4] را از لون اخضر پرند پر مگس درپوشید، ولؤلؤ طاوس را بطرز بوقلمون مطرز ساخته طرز تحلی [5] و تجلی درآموخت، از سودای او خون در رگ یاقوت حمراء [6] بجوش آمد، وکوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش بخارای لعلگون اکتساء [7] جست هرحجری [8] درحجر [9] تربیتش جوهری شد محجور [10] ازعروض عوارض و مهجور ازاعراض اندراس [11] ودرصلب [12] کان هرنوعی ازآن تکوین مکوّن را دلیلی گردید صلب [13] اساس، هریك ازغرر [14] در ر [15] رافیض دّردّره [16] عزّ گرانبهائی ارزانی داشت، وحلیه [17] مرجان را بین عالمی الجماد والنبات به‌حلیه [18] لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت، ودر دارالضرب (اعطی کل شیی خلقه) زر ساو [19] را بنقش (صفراء فاقعُ اونها تسرّ الناظرین) سکه‌زرد وروائی [20] در داد و سیم ابیض را در یوم اسود مورث [21] عیش اخضر ودافع موت احمر گردانید، صفر [22] صرف را بصرافی صرفان [23] وتصاریف زمان در مصارف معاش تالی صریف [24] نمود واز قلع [25] کیفیت بسیطی و فیضان [26] صورت ترکیبی ارزبرارزیز بخشود، واسرب را خلع لباس بخاری نموده ازسرب [27]

۱ـ کان، معدن. ۲ـ تواری، نهفتگی. ۳ـ یاکند لحمی، نوعی از یاقوت. ٤ـ زمردذبابی، نوعی از زمرد است. ٥ـ تحلی، زیور گرفتن. ٦ـ حمراء، سرخ. ۷ـ اکتساء، جامه‌پوشیدن. ۸ـ حجر، سنگ. ۹ـ حِجر، دامن. کنار. ۱۰ـ محجور، ممنوع. ۱۱ـ اندراس، کهنگی‌وفرسودگی. ۱۲ـ صلب، پشت. (اسم است). ۱۳ـ صلب، محکم استوار. (صفت است). ۱٤ـ غرر، جمع‌غرة: روشن. پیشانی. ۱٥ـ درر، جمع‌دره: گوهر. ۱٦ـ در دره، نیکی اوفراوان باد. ۱۷ـ حِلیه، صورت. هیکل. ۱۸ـ حُلیه، زیور. ۱۹ـ ساو، باج و خراج، و زر خردریزه را گویند. ۲۰ـ روائی، رواج. ۲۱ـ مورث، باعث. ایجاد کننده. سبب. ۲۲ـ صفر، مس. ۲۳ـ صرفان، شب و روز. ۲٤ـ صریف، نقره‌خالص. ۲٥ـ قلع، برکندن. بر انداختن. ۲٦ـ فیضان، جریان.روان شدن. ۲۷ـ سرب، راه. طرف

عدم سارب [1] ساخت، وحدید را از حکمت سدید [2] جوهر (فیه بأس شدید) کرامت کرد، وخار صیغی را چون گل بی خار در بوته تربیت بپرورد.

و در ترکیب ثانی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته صُفات صفات [3] ومعادن بضمیمه قوای تنمیه [4] و تغذیه واستکمال اقطار جسم وخواص افعال نوعی وشخصی مجتمع آمد، وآثار (فانبتنا فیها من کلّ زوج بهیج) ومدلول (ثم یخرج به زرعاً لوانه ثم بهیج) جلوه نموّ ونمود نمود، ازفیض مکرمتش غوادی [5] غوادی [6] بی عوادی بنات [7] گلگون ثیاب [8] در مهدبستان پستان پرلبان [9] برلبان گذاشت، و بامداد مرحمتش باد بامدادی گلهای را باآب وتاب تمام ازخاك برداشت، جمائل [10] حمایل سرو را از لطف وشاح [11] وحمایل بربر کرد وششمار [12] شمشاد شاداب را ازسر وآراسته تر ازدلبر بربر [13]، لولوی مغناج [14] غنچه ولاله را بغنج ودلال آرایشگری داد وقصب [15] نرگس را بهقصب [16] آبگون وجامه نرگسی نمایشگری، ازگل گل رویانید، و ازخاك سنبل، صبی وشان [17] غصون [18] امرد [19] ازاهتزازصباءاطفش مقمص [20] ومشنف [21] بقرطه [22] بیضا خرمی کنان خرامان شدند وغنچه لبان شکوفه و ازهار [23] ملبس بملابس [24] گلبندی و بوته دار و مشوّت بعقود جمان [25] آبدار در چمن چمان گشتند، دامن راغ ممرّد [26] وباغ مورّد [27] از ذیل اختراعش طرفی شد، الف سرو آزاد و باء بید ودال دلب [28] و عین عرعر از گلستان ابداعش حرفی، چنار از هر ورق دست نیاز

---

۱ ـ سارب، ظاهر. آشکار. ۲ ـ سدید، محکم. ۳ ـ صفات، سنگ سخت. ٤ـ تنمیه، نمو دادن. ۵ ـ غواذی، جمع غاذیه: صاحب. مالك. ٦ ـ غوادی، ابرها. ۷ ـ بنات، جمع بنت. دختر. ۸ ـ ثیاب، لباس‌ها. جامه‌ها. ۹ ـ لبان، جمع لبن: شیر. ۱۰ـ جمائل، جمع جمیله: زیبا. ۱۱ـ وشاح، گردن بند. ۱۲ـ شمشار، شمشار را بعضی همان شمشاد گفته اند و برخی بمعنی شاخ و برگ آن آورده اند. ۱۳ ـ بربر، جماعتی هستند درحدود خراسان ١٤ـ مغناج، طناز. عشوه گر. ۱۵ـ قصب، نی. ۱٦ـقصب، جامه. پیراهن. ۱۷ـ صبی‌وش، کودك‌مانند. ۱۸ـ غصون، جمع غصن. شاخه درخت. ۱۹ـ امرد، ساده. بی مو. بی برگ. ۲۰ـ مقمص، جامه‌پوشیده. ۲۱ـ مشنف، گوشوار آویخته. ۲۲ـ قرطه، گوشوار. ۲۳ـ ازهار، جمع زهر: شکوفه. ٢٤ـملابس، جمع ملبس: جامه. ۲۵ـ جمان، گوهر. ۲٦ـ ممرد، صاف و ساده. ۲۷ـ مورد، پر گل. ۲۸ـ دلب، درخت انبوه بی‌ثمر.

بسوی او باز کرد، و پنجگشت از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش دراز نخل باسق در سر زمین عشقش پای در گل آمد و رطب رطیب از حسرتش خسته دل . »

مولانا میرزا مهدی خان در ترکیب سیم نیز داد فصاحت داده و هنر خود را در توالی و تراکم لغات هوش ربا بشدّت و مهارتی هرچه تمام‌تر آشکارا ساخته است، وچون در جای دیگرنیز شمه ای از این شاهکار های ادبی آورده خواهد شد دراینجا بهمین اندازه قناعت میشود.

*

پوشیده نماند که من این دو دیباچه را از تاریخ وصاف و دّره نادره بعمد دراینجا بیاوردم وبویژه دردرج قسمتی ازدیباچه دره نادره تعمدی داشتم تابخوانند و بدانند که آدمی در شره خود نمائی و فضل فروشی تا کجا ها میرود و فکر لطیف را بچه سنگلاخها میافکندو بربیچاره خواننده‌وشنونده‌چه‌رنجها و ستم‌ها روا میدارد؛ من البته انکار نتوانم کرد که هر یك از این دو مرد نامدار در فنون فضل و دانش مقامی ارجمند داشته، و در پهنه ادب قهرمانی نامور و پهلوانی چیر دست بوده اند، و خدای داند که در اینجا نخواهم وهنی بجایگاه ادبی آنان وارد آورم، اما بحیرتم که اینگونه سخن سرائی را چه نام توان نهاد، و از چنین نگارش که تیر در چشم خواننده فرو برد و میخ بر گوش شنونده فرو کوبد چه اثر ونتیجه میتوان گرفت.

بخاطر دارم که وقتی با تنی چند ازاهل فضل و ذوق محفلی داشتیم واوقات فراغت را بمطالعه آثار دانشمندان صرف میکردیم ؛ قضا را یك روز در تاریخ وصاف ودّره نادره سخن میرفت وهرکس در ردّ و قبول چیزی میگفت و استدلالی میکرد در خلال این احوال ظریفی از حریفان از میان جمع بر خاسته و از میان کتابهائی که در دسترس بود کتابی بر گرفت و دور تر از جمع در گوشه ای خاموش بنشست و بملاحظه آن کتاب پرداخته اوراق آنرا بر هم میزد و دمادم یادداشتی از آن بر میداشت پس از نیم ساعت بر خاست و خندان خندان بنزدیك ما آمد و فریاد بر آورد که بیهوده بخود رنج مدهید و برسر ومغز یکدیگر مکوبید و این سخنان را

همه بدور اندازید، و بدین صفحه که من اکنون نگاشته ام بنگرید تا بدانید که نه عبدالله وصاف و نه میرزا مهدیخان و نه هیچکس دیگر از عهده این انشاء که من کرده ام بر نتواند آمد. حریفان بر آشفتند و بر گفتار او شگفت بسیار آوردند، پس آن صفحه را از وی بگرفتند و بر خواندند؛ سراپا مجموعه ای بود از لغتهای مشکل وواژه های مغلق ودشوار وجمله های درشت وناهموار که پشت سریکدیگر قرارداده بود و فهم آن بآسانی میسر نمیشد والحق بالا دست نویسندگان بالا را گرفته بود؛ آنگاه گفت اگر معنی نگارش خوب این است که نویسنده کتب لغت را گرد خود جمع کرده و تمام کلمات نامه ای را که میخواهد بنویسد یکایك از آن کتابها بیرون کشد و پهلوی یکدیگر جای دهد هنری بزرگ و کاری دشوار نباشد و همه اینکار توانند کرد چنانکه هم اکنون من کرده ام، و عبدالله وصاف و میرزا مهدی خان نیز جز این نکرده اند.

همانا خداوندان قلم و استادان سخن از اینهمه گفتن ها و نوشتن ها هیچ مراد و مقصودی نداشته اندجز اینکه معانی گوناگون را با بهترین وجه و روشن ترین بیان بقالب الفاظ ریخته و در دسترس فهم خوانندگان بگذارند والبته هر که را قدرت سخن بیشتر باشد بیانش فصیح تر و گفتارش روشن تر افتد.

چنانکه میدانیم ملکم یك تن ارمنی ایرانی بود که اگرچه زبان پارسی زبان مادری او نبود اما بحکم هوش و فراست جبلی که داشت روح سخن پارسی را چنان خوب دریافته و درنگارشهای خود بکاربرده که سخنانش چون آب روان و درخور فهم همگان است.

مثلاً ملاحظه فرمائید که در مذاکراه میان دو تن بنام (رفیق و وزیر) چه مینویسد و معایب را با چه صراحت و فصاحت بیان میکند:

پس از چند جمله که در میان رفیق و وزیر ردّ و بدل میشود رفیق بوزیر می گوید:

« رفیق – بی جهت خودتان را فریب مدهید هیچکس شما را صدراعظم نخواهد کرد.

« وزیر ـ چرا مرا صدر اعظم نخواهند کرد من از کی کمتر هستم ؟
« رفیق ـ شما از هیچکس کمتر نیستید اما شمارا صدر اعظم نخواهند کرد.
« وزیر ـ آخر بچه دلیل ؟
« رفیق ـ بهمان دلیلی که میدانم.
« وزیر ـ هیچ نمیدانی و همه جا میخواهی فضولی کنی.
« رفیق ـ من که هنوز فضولی نکرده ام چرا بی جهة تغیر میفرمائید اگر بخواهم فضولی بکنم اوّل از شما میپرسم که بچه استحقاق میخواهید وزارت بکنید چه هنری دارید که سایرین نداشته باشند ؛ درچه علم کتاب نوشته اید ؟ کدام صنعت را اختراع کرده اید ؛ هنوز شمانه یك عهدنامه خوانده اید نه یك نقشه جنگ دیده اید نه لفظ بانك شنیده اید، نه اسامی دول رامیدانید؛ باوصف این ادّعای وزارت میکنید. شما بر حسب علم با یك طفل دهاتی فرقی ندارید ؛ روس کجاست ؟ پارلمنت را چه طور میخورند ؟ مالیات مستقیم کار کدام نقاش است ؟ کمپانی هند چند پسر دارد؟ در سایر دول هیچ وزیری نیست که در علوم مملکت داری چند جلد کتاب ننوشته باشد. شماهنوز بپول کاغذ اعتقاد ندارید، شماهنوز کفایت وزارت را در تعداد فرّاش میدانید؛ با وصف این میخواهید اختیار بیست کرور خلق را بدست شما بدهند که سالی یك کرور تومان مال دیوان را صرف تشخص خود کنید ؛ در هرساعت بر اهالی ایران منت میگذارید که اگر من نباشم شما هم نخواهید بود، آخر چه کرده اید چه میدانید چه میتوانید بکنید تا پادشاه شما را معبود ملت قرار بدهد ؟

فرضاً شاه چنین کاری بخواهد بکند شما چرا باید قبول کنید ؟ فرضاً مردم آمدند و بشما سر فرود آوردند، چرا شما نباید خجالت بکشید ؟ شما خیال میکنید که چون نوکر زیاد دارید یا اینکه پدر شما اسب زیاد داشته است یا وقتی بافلان خانم شام خورده اید حالا شما باید مرد عاقل و مطاع ایران باشد. بحق خدا اینطور نیست اگر شما بیست یدك بکشید و اگر بشما شاهد بیاورند که موزون و موقر حرکت میکنید و اگر ثابت کنید که جدّ شما با پنجاه فراش راه میرفت ؛ باز در معنی از پیشخدمت خود فرقی نخواهید داشت.

یکی از نقاشهای مشهور فرنك برای یك پرده نقاشی چهل هزار تومان خواست پادشاه متغیر شد که مرد که من اینهمه پول گزاف را بهشت نفر سردار معتبر خود میدهم نقاش در جواب گفت بلی شما دریکساعت میتوانید بیست بلکه سی نفر سردار درست بکنید، اما اگر بیست نفر مثل شما پادشاه جمع بشوید تاسی سال دیگر دو نفر مثل من نقاش نمیتوانیدتربیت نمائید.

شما هم اینطور وزیر هستید پادشاه هر وقت بخواهد ده هزار نفر مثل شما وزیر میتواند پیدا کند.

یك بخت بیشعور شما را برحست اتفاق بر مسند وزارت گذاشته است، حالا شما نباید خودرا معتقد سازید که واقعاً ازروی استحقاق صاحب این منصب شده‌اید.

اگر شما فی الواقع بر حقیقت احوال خود ملتفت میشدید عوض اینکه بالاتر ازاین منصب را ادّعانمائید ازمراتب کفایت و استحقاق خود خجالت میکشیدید؛ دیگر نه مردم را اینقدر حقیر میشمردید نه بخیال ارتفاع منصب میافتادید.

وزیر ـ والله خوب میگوئید کاش این حرفها را قدری زودتر گفته بودید. حالا میفهمم که وزرای فرانسه چرا کامل و عاقل و مدبر و معقول میشوند؛ معلوم است وقتی که از اطراف اینطور ایراد بگیرند وزراء حکماً مشتبه نمیشوند، اما چکنم همینکه بیك مسند میرسم مردم آنقدر تملق میگویند که آدم را دیوانه میکنند؛ روزی هزار نفر بصدزبان بمن حالی میکنند که من اوّل شخص ایران هستم و حکماً بایدصدر اعظم بشوم.

وقتی که در اطاق تنها هستم می بینم در حقیقت هیچ هنر ندارم، اما میان مردم که می آیم از برای من صدهزار هنر پیدا میکنند که ازهیچکدام خبر ندارم »

اتفاقاً ملکم در موضوعی که ما هم اکنون از آن صحبت میداشتیم شرحی نوشته است که شمه ای از آنرا در اینجا نقل میکنیم:

« در میان چند فرقه غریب که همه از کج بینان بودند و هریك بیك نوع دیوانگی اختصاص داشتند بگیر افتادم. بعضی میخواستند که ازقران کواکب سرنوشت

مردم را معلوم نمایند، جمعی هم معتقد بودند که زبان نه برای ادای مطلب بل برای ترتیب سجع و تضییع وقت اختراع شده.

این دیوانه های نوع آخر که درافواه مردم بیاوه سرائی اشتهار داشتند بنابه پیروی اعتقادات خود چه در گفتگوها وچه در نوشتجات طالب معنی نبودند، اغلاق کلام را اعلی درجه فضل قرار داده بیشتر عمر خود را صرف تحصیل الفاظ مغلقه میکردند؛ وقتی که سخن کسی را مستمع میشدند از برای این نبود که ببینند چه میگوید، مترصد این بودندببینند که چه لفظ تازه از دهنش بیرون می آید.

هر گاه کسی بجهة یك معنی بیست لفظ مختلف میدانست عوض یکی همه را در عقب یکدیگر میگفت و مینوشت، مطلب هر چه نا مفهوم تر بود بیشتر در نظر ایشان جلوه میکرد.

وقتی که میخواستند محسنات مصنف را تعریف نمایند میگفتند خانه خراب اینقدر فصیح است که هیچکس تألیف او را نمیفهمد. چون سجع را احسن صنایع انشاء میشمردند ازنوشتجات بجز ترتیب قافیهمنظوری نداشتند و اغلب اوقات بجهة تحصیل یك قافیه چندین سطر جفنگ میبافتند.

در منشآت ایشان هر جا که لفظ واصل بود کلمه حاصل میرسید، وجود ها همه ذیجود بود، مزاجها همه وهاّج، ضمیری ندیدم که بیك لفظ ولغت دیگر تخمیر نشدهباشد، دروغ لامحاله بیفروغبود، خدمتبدونزحمتصورت نمی بست، هرکس جاهش عالی بود ممکن نبود که جایش متعالی نباشد.»

حالا بیائید این نکته های سلیس و ساده را پهلوی این جمله مولانا درّه نادره بگذارید که مینویسد.

« ودر خبایای [١] وجار [٢] و کناس [٣] وغریف [٤] و اخیاس [٥] زئیر [٦] هرماس [٧] و عواء [٨] عسعاس [٩] وصیاح [١٠] ارنب [١١] و نعوم [١٢] وعل [١٣] و ضباح [١٤] ثعلب [١٥] و بغام [١٦] ظبی [١٧] و مواع [١٨] هرّه [١٩] وضحك قروه [٢٠] انین [٢١] (و انّ فی شیی الا تسبح بحمده) بسوامع [٢٢] ساکنان صوامع [٢٣] ملکوت درانداخت.

و درخفایای عشاش [٢٤] و اکنان [٢٥] و مفاحص [٢٦] و اوکار [٢٧] انقاض [٢٨] عقاب و نعیق غراب [٢٩] وعقعقه [٣٠] عقعق [٣١] ولقلقه لقلاق [٣٢] وشقشقه عصفور [٣٣] وزرزره [٣٤] زرزور [٣٥] و بطبطه بط [٣٦] و قطاء قطا [٣٧] نوای (والطیر صافات کلّ قد علم صلاته و تسبیحه) در جهان بوقلمون متطایر [٣٨] ساخت و در احجار [٣٩] احجار [٤٠] کشش افاعی [٤١] ونفیق ضفادع [٤٢] وصیی عقارب [٤٣] زبان مدح سرای او گشت و در حجرات [٤٤] تراب اغناء [٤٥] فراش [٤٦] و صریر جراد [٤٧] و طنین ذباب [٤٨] و مغمغه [٤٩] مغمغه [٥٠] وهمّهمه همهمه حمد بیقیاس او آمد؛ و منهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء»

اینطور انشاء بی‌شباهت نیست بگفتار یکی ازجوانان شوخ و شنگ که تازه از

---

١ ـ خبایا، جمع خبیه : نهفته . ٢ ـ وجار، سوراخ . لانه . ٣ ـ کناس، جای آهو . ٤ ـ غریف، درختان انبوه . ٥ ـ اخیاس، درختان بهم پیچیده شده، ٦ ـ زئیر، آوازشیر. ٧ ـ هرماس، شیربچه . بچه پلنگ . ٨ ـ عُواء، صدای سگ و گرگ . ٩ ـ عسعاس، گرگ . ١٠ ـ ١١ ـ صیاح ارنب، صیحه خرگوش . ١٢ ـ ١٣ ـ نعوم وَعل، آواز بز کوهی . ١٤ ـ ١٥ ـ ضباح ثعلب، آواز روباه . ١٦ ـ ١٧ ـ بُغاء ظبی، صدای آهو . ١٨ ـ ١٩ ـ مواع هرّه، صدای گربه . ٢٠ ـ ضحك قروه، خنده میمون .

٢١ ـ اَنین، ناله . ٢٢ ـ سوامع، جمع سامعه : گوش . ٢٣ ـ صوامع، جمع صومعه : پرستش گاه . ٢٤ ـ عشاش، آشیانه های کوه . ٢٥ ـ اکنان، لانه ها . ٢٦ ـ مفاحص، آشیانه‌ها . ٢٧ ـ اَوکار، جمع وکر : آشیانه درخت . ٢٨ ـ انقاض، صدای عقاب . ٢٩ ـ نعیق غراب، صدای کلاغ . ٣٠ ـ ٣١ ـ عقعقه عقعق، صدای زاغچه . ٣٢ ـ لقلقه لقلق، صدای لك‌لك . ٣٣ ـ شقشقه عصفور، آواز گنجشک . ٣٤ ـ ٣٥ ـ زَرزَره زُرزور، آواز سار . ٣٦ ـ بطبطه بط، آواز اُردك . ٣٧ ـ قطاء قط، آواز قطا که مرغی معروف است باندازه کبوتر . ٣٨ ـ متطایر، پروازکننده . ٣٩ ـ احجار، جمع حجر : دامن . کنار . ٤٠ ـ احجار، جمع حجر : سنگ . ٤١ ـ افاعی، جمع افعی . ٤٢ ـ نفیق ضفادع، صدای قورباغه . ٤٣ ـ صیی، صدای عقرب . ٤٤ ـ حُجرات، جمع حُجره .

٤٥ ـ ٤٦ ـ اغناء فراش، صدای پروانه . ٤٧ ـ صریرجراد، صدای ملخ . ٤٨ ـ طنین ذباب، صدای مگس . ٤٩ ـ ٥٠ ـ مغمغه‌مغمغه، آوازپشه .

فرنگ باز گشته بود و دوستانش بحکم مودّت دیرین او را بقبول کار و تصدی شغلی دعوت و تکلیف میکردند و آنجوان خود خواه نو رسیده با یك قیافه متکبرانه و یك لحن مسخره آمیز بدوستان خود اینطور پاسخ میداد :

« اگرچه دو وار [۱] وپاتریوتیزم [۲] من مقتضی هستند که این دعوت را قبول نمایم و در پاتری [۳] خود مشغول خدمتی بشوم؛ ولی مالوروزمان [٤] در این محیط نمیتوان کار قبول کرد. پرنسیپ [٥] وسیتواسیون [٦] من اجازه نمیدهند که من در میلیوئی [۷] که بوی سیویلیزاسیون [۸] بمشامش نرسیده است به هیچ مِتیه [۹] وسرویس [۱۰] داخل شوم که با پرستیژ [۱۱] و سانتیمان [۱۲] من مخالف است. پوان دوو [۱۳] و ایدآل [١٤] من این است که باز باروپا برگردم و در آن سرزمین اومانیته [١٥] و مورال [١٦] و مرکز آکتیویته [۱۷] و انرژی [۱۸] ارگانیزاسیون [۱۹] زندگی خود را بر قرار کنم.»

اکنون همان به که بسوی مقصود اصلی باز گشته و از این سنگلاخها بیرون آمده براهی نرم‌تر و هموارتر قدم گذاریم و بر چمنهای سبز و خرّم بگذریم و در پایان راه بگلستانی در شویم که نسیم جانفزایش دماغ خسته جانرا معطر سازد.

از کلیله و دمنه بهرامشاهی

« سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او بر چهره روز روشن تابان است ، وانوار حکمت او در دل شب تاری درخشان. بخشاینده‌ای که تار عنکبوت راسدّ عصمت دوستان کرد، جباری که نیش پشه را تیغ قهرمان دشمنان گردانید.

1— Le devoir وظیفه 2— Le patriotisme میهن پرستی 3— La patrie میهن 4—Malheureusement متأسفانه،بدبختانه 5—Le principe عقیده اصل 6—La situation وضع ، موقعیت 7—Le milieu جامعه 8— La Civilisation تمدن 9—Le metier شغل،کار 10—La service خدمت 11— Le Prestige حیثیت ، شرافت 12—Le sentiment احساس 13—Le point-de-vue نقطه‌نظر 14—L'idéal غایت آرزو 15—L'humanité انسانیت 16—La morale اخلاق 17—L'activité فعالیت 18—L'energie غیرتمندی ،شوق کار کردن 19— L'organisation سازمان ، تشکیلات .

درفطرت کاینات بوزیر ومشیر وبمعاونت و مظاهرت محتاج نگشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد، و آدمیان را بفضیلت نطق و مزّیت عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید، و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد؛ تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آزین بستند. وآخر ایشان‌درنبوّت‌واوّل دررتبت، آستان حق وآفتاب صدق سیدّالمرسلین وامام المتقین وخاتم النبیین ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن‌عبدالمطلب بن هاشم‌بن عبدمناف العربی را صلی الله علیه و علی عترته الطاهرین برای عزّنبوت و خاتمت رسالت برگزید، و بمعجزات ظاهر ودلایل واضح‌مخصوص‌گردانید، و ازجهته‌الزام حجت و اقامت بینت [1] برفق و مدارا دعوت فرمود، و به اظهار آیات مثال [2] داد تا معاندت [3] فجار وتمرّد کفار ظاهر گشت، و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلی و معجزات حسی التفات نمایند.

آنگاه آیات جهاد بیامد، و فرضیت مجاهدت هم از روی شرع و هم از طریق خرد ثابت گشت، و ثبات‌عزم‌صاحب‌شرع بدان‌پیوست، و انصارحق را سعادت هدایت راه راست نمود، و بمدد توفیق جمال حال ایشانرا بیاراست؛ تا روی بقمع [4] کفار آوردند و پشت زمین را از خبث شرك ایشان پاك گردانیدند، و ملت حق را با قطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند.»

سپس گوید:

« و چون میبایست که این ملت مخلد ماند و ملك این امت بهمه آفاق دنیا برسد و صدق این خبر که یکی از معجزات باقی است جهانیان را معلوم شود، قال النبی علیه السلام (ردیت لی‌الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ امتی ماروی لی منها) خلفاء مصطفی علیه السلام و رضی الله عنهم را در امر و نهی وحلّ و عقد دستی‌برگشاد وفرمان‌مطلق ارزانی داشت، و مطاوعت ایشانرا اطاعت‌خویش‌و رسول

۱ـ بینت ، دلیل . گواه . ۲ـ مثال ، اجازه . فرمان . ۳ـ معاندت ، دشمنی . لجاجت . ٤ـ قمع، برکندن . برافکندن .

خود ملحق گردانید. حیث قال عزّمن قائل (یا ایها الذین آمنوا اطیعو الله و اطیعوالرسول و اولی الامرمنکم) چه تنفیذ شرایع دین و اظهار طرائق [1] وشعائر [2] حق بی سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد و اشارت حضرت نبوت بدینمعنی وارد است که (الدّین و الملك توأمان) وبحقیقت باید شناخت که پادشاهان اسلام سایه آفریدگارند عِزّ اسمه که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت و شوکت ایشان آبادانی جهان و تألف اهوا متعلق باشد، که بهیچ تأویل حلاوت عبارت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کامت میان امت پیدا آمدی .»

ار چهار مقاله عروضی

« حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد را بتوسط ملائکه کرّوبی وروحانی در وجود آورد وعالم کون و فساد را بتوسط آن عالم هست گردانید و بیاراست بامرو نهی انبیاء و اولیاء و نگاه داشت بشمشیر و قلم ملوك و وزراء ؛ و درود برسید کونین که اکمل انبیاء بود؛ و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل اولیاء بودند، وثنا برپادشاه وقت ملك عالم عادل مؤید مظفر منصور حسام الدوله والدین نصرة الاسلام والمسلمین ، قامع الکفرة والمشرکین، قاهر الزنادقه والمتمردین عمدة الجیوش فی العالمین، افتخار الملوك والسلاطین، ظهیر الایام مجیر الانام عضد الخلافه جمال المله جلال الامه نظام العرب و العجم اصیل العالم شمس المعالی ملك الامراء ابو الحسن علی بن مسعود نصیر امیر المؤمنین که زندگانیش بکام او باد، و نظام ذرّیت آدم باهتمام او باد، و بیشتر از عالم بنام او باد ؛ که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل و نسب و رأی و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت ، و پیراستن ملك ، و آراستن ولایت، وپروردن دوست ، وقهر کردن دشمن، و برداشتن لشکر ، ونگاهداشتن رعیت ، و امن داشتن مسالك ، و ساکن داشتن ممالك ؛ برای راست و خرد روشن

۱ـ طرائق : جمع طریقه : راه . ۲ـ شعائر ، جمع شعار : آئین .

وعزم قوی وحزم [1] درست که سلسلهٔ آل شنسب [2] بجمال او منضد [3] ومنظم است و بازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤید و مسلم است، که باری تعالی او را باملوك آن خاندان از ملك و ملك و تخت و بخت وکام و نام و امر و نهی بر خور داری دهاد بمنه و عمیم فضله.»

و پس از فصلی که آورده است چنین مینگارد:

«آغاز کتاب. بنده مخلص وخادم متخصص احمدبن‌عمربن‌علی النظامی العروضی السمرقندی که چهل و پنجسال است تا بخدمت این خاندان موسوم است، و برقم بندگی این دولت مرقوم، خواست که مجلس اعلای پادشاهی اعلاه الله را خدمتی سازد برقانون حکمت، آراسته به حجج قاطعه [4] وبراهین ساطعه [5]، واندراو بازنماید که پادشاهی خود چیست، و پادشاه کیست، واین تشریف از کجاست و این تلطیف مرکه راست، و این سپاس برچه وجه باید داشتن، واین نعمت ازچه روی قبول باید کردن تاثانی ولد آدم [6] وثالث آفریدگار عالم بود. چنانکه در کتاب محکم وکلام قدیم لا لی این سه اسم متعالی را دریك سلك نظم داده است ودریك سمط [7] جلوه کرده. قوله عزّ وجل:

(اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) که در مدارج موجودات ومعارج [8] معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسان است، هیچ مرتبه ای و رای پادشاهی نیست وآن جز عظمت الهی نیست.

ایزد عزّ وعلی پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است، و این مرتبه واجب داشته تابرسنن [9] ملوك ماضیه همی رود، ورعایارا برقرار قرون خالیه همی دارد.»

۱ـ حزم، دوراندیشی. احتیاط. ۲ـ آل شنسب، از پادشاهان غورند.
۳ـ منضد، مرتب. محکم. ٤ـ حجج قاطعه، حجت های قطعی وقانع کننده. ٥ـ براهین ساطعه، دلیلهای روشن. ٦ـ وُلد، جمع وَلد: فرزند. ۷ـ سمط، رشته. ۸ـ معارج، جمع معرج ومعراج: نردبان. وسیلهٔ بالارفتن. ۹ـ سُنن، جمع سنت: قاعده. آئین.
۱۰ـ قرون خالیه، قرنهای گذشته.

پیوسته

از گلستان سعدی

«منت خدایرا عزّ وجل که طاعتش موجب قربت است[1]، و بشکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو میرود ممد[2] حیات است، و چون بر می آید مفرّح ذات؛ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید — کز عهده شکرش بدرآید

اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور.

بنده همان به که زتقصیر خویش — عذر بدرگاه خدا آورد
ور نه سزاوار خداوندیش — کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بیحسابش همه جا رسیده، و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بندگان را بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران را بخطای منکر[3] نبرد.

ای کریمی که از خزانه غیب — گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمنان نظر داری

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترانَد، و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورانَد درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده، و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع[4] کلاه شکوفه بر سر نهاده، عصارهٔ نای[5] بقدرت او شهد فائق شده و تخم خرما بیمن تربیتش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند — تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری»

و چون از ستایش خدای بدرود پیغمبر پرداخته و در آن باره لختی سخن رانده است چنین گوید:

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده وصیت سخنش که در بسیط زمین فرو رفته وقصب الجیب حدیثش که چون نیشکر میخورند ورقعه منشآتش که چون

---

۱ ـ قربت، نزدیکی. ۲ ـ ممد، کشاینده ۳ـ خطای منکر، گناه بزرگ.
٤ ـ ربیع، بهار. ٥ ـ عصاره، شیره.

کاغذ زر میبرند؛ بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد. بلکه خداوند جهان و قطب دائره زمان و قایم مقام ملك سلیمان و ناصر اهل ایمان شهنشاه معظم اتابك اعظم مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعدبن زنگی ظل‌ّالله فی ارضه بعین عنایت در آن نظر کرده و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نمود. لاجرم کافه انام از خواصّ و عوام بمحبت او گرائیده اند که (الناس علی دین ملوکهم).

زانکه که ترا بر من مسکین نظر است — آثارم از آفتاب مشهور تر است

گر خود همه عیبها بدین بنده در است — هر عیب که سلطان بپسندد هنر است»

و باز از مدح پادشاه در گذشته و به بیان سبب تألیف کتاب پرداخته و چنین مینویسد:

« یکشب تأمّل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم و سنگ سراچه دل را بالماس آب دیده میسفتم و این بیتها را مناسب حال خود میگفتم:

هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنم نمانده کسی

ایکه پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنجروزه در یابی

خجل آنکس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین با مداد رحیل — باز دارد پیاده را زسبیل

هر که آمد عمارتی نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت

و اندگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی

یار نا پایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدّار

مایه عیش آدمی شکم است — تا بتدریج میرود چه غم است

ور گشاید چنانکه نتوان بست — گو بشوی از حیات دنیا دست

ور ببندد چنانکه نگشاید — گر دل از عمر بر کنی شاید

چار طبع مخالف سر کش — چند روزی شوند با هم خوش

ور یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین بر آمد از قالب

لاجرم مرد عاقل کامل — ننهد بر حیات دنیا دل

نیك و بد چون همی بباید مرد — خنك آنکس که گوی نیکی برد

برگ عیشی بگور خویش‌فرست — کس نیارد زپس تو‌پیش‌فرست

عمر برف است و آفتاب تموز — اندکی مانده خواجه‌غره‌هنوز

ای تهید ست رفته در بازار — ترسمت باز ناوری دستار [1]

هرکه‌مزروع خود بخورد خوید — وقت‌خرمنش خوشه باید‌چید

پند سعدی بگوش جان بشنو — ره‌چنین است مرد باش وبرو

بعد از تأمل اینمعنی مصلحت‌آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن ازصحبت فراهم چینم، و دفتر از گفته های پریشان بشویم و منبعد پریشان نگویم.

زبان‌بریده بکنجی‌نشسته صم‌بکم — به از کسی که نباشدزبانش‌اندرحکم

تا یکی از دوستان که در کجاوه غم انیس و در حجره همّ‌جلیس من بود، برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط و ملاعبت [2] کرد و بساط مراغبت [3] گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تفکر بر نگرفتم، رنجیده نگه کرد و گفت

کنونت که امکان گفتار هست — بگوی ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چوپیك اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان در کشی

یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیندوخاموشی گزیند، تو نیز اگر توانی سرخویش گیروراه مجانبت [4] پیش؛ گفتا بعزت صحبت قدیم که دم بر نیارم وقدم بر ندارم مگر آنکه‌سخن گفته شود. برسم مألوف و طریق معروف که آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین [5] سهل و خلاف رای صواب و نقض عهداولی الالباب که ذوالفقار علی درنیام باشد و زبان سعدی درکام.

زبان در دهان ایخردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی — که‌جوهرفروش‌است‌یاپیله‌ور

۱ـ ... ترسمت بر نیاوری دستار . ۲ ـ ملاعبت ، شوخی . مزاح . ۳ـ مراغبت ، اظهار میل ورغبت کردن . ٤ـ مجانبت دوری کردن . ٥ـ یمین ، سوگند .

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است　　بوقت مصلحت آن به که درسخن کوشی
دو چیزطیره عقل است، دم فرو بستن　　بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

بالجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتم، و روی از محادثه [1] او گردانیدن مروّت ندانستم، که یار موافق بود، و ارادت صادق مینمود.

چو جنگ آوری با کسی در ستیز　　که از وی گزیرت بود یا گریز

بحکم ضرورت سخن گفتیم وتفرّج کنان بیرون رفتیم؛ در فصل ربیع که صولت برد [2] آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده.

پیراهن برگ بر درختان　　چون جامه عید نیك بختان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی　　بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ ازنم او فتاده لآلی　　همچوعرق برعذار شاهدغضبان

تاشبی در بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت [3] افتاد، موضعی خوش و خرّم و درختان دلکش و درهم، گفتی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریّا بر تاکش آویخته.

روضة ماء نهرها سلسال　　روحة سجع طیرها موزون
آن پر ازلاله های رنگارنگ　　وین پر ازمیوه های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش　　گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر بازآمدن بر رأی نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل وریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و عزیمت شهر کرده؛ گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی نباشد و عهد گلستان را وفائی نه، و حکما گفته اند هرچه نپاید دلبستگی را نشاید؛ گفتا پس طریق چیست؟ گفتم برای نزهت [4] ناظران و فسحت [5] حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد

۱ــ محادثه : گفتگو کردن . ۲ــ بَرد ، سرما . ۳ــ مَبیت ، بیتوته . خواب شب . شب بسر بردن . ٤ــ نزهت : نشاط . تازگی . ٥ــ فسحت ، وسعت . گشادگی .

وگردش زمان عیش ربیعش را بطیش [1] خریف [2] مبدّل نکند.

بچه کار آیدت زگل طبقی · از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد · وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من اینسخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که (الکریم اذا وعدوفی) فصلی که در آن چند روز اتفاق بیاض افتاد، در حسن معاشرت و آداب مجاورت، در لباسی که متکلمان را بکار آیدو مترسلان را بلاغت افزاید؛ فی الجمله هنوز از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان بعون الملک المنان تمام شد، و تمام آنگه شود که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار الی آخره.»

۱ـ طَیش، قهر وغضب. ۲ـ خریف، خزان.

گفتار پنجم
در مقایسه

برخی از گفتار بزرگان و استادان ادب که در صفحه های گذشته بر سبیل نمونه آورده شد از نظر خوانندگان گرامی گذشت و طرز سخن هر یك را بخوبی دریافته اند و گواهی میدهند که من درگزیدن این بخشها رنجی فروان داشته ام ، چه من آنچه ازسخنان دانشمندان دراینجا آورده ام با ذوق و سلیقه خود برگزیده و هرگز امیدوارنتوانستمی‌بود که آنچه‌مرابذوق خوش آمده است همچنان درمذاق صاحبنظران پسندیده و خوش آیند افتد؛ پس در اینمرحله با تامل و باریك بینی پیش میرفتم، و این راه‌را با گامهائی نرم وآهسته می‌پیمودم و اکنون بگذرگاهی سخت و بیمناك رسیده ام و این همانجا ست که من از آن بیم فراوان داشتم، زیرا کار من در این التقاط [1] و انتخاب تنها همان گل چینی از آثار گذشتگان و آوردن‌آن برسم نمودار نبود، بل جمعی از دوستان که از این کار من و نگارش این نامه آگاه شدند، از من‌همیخواستند که هم درمیان این گفتار های مختلف سنجش ومقایسه‌ای بکار برم وبازنمایم که از این طرزهای گوناگون کدام یك بنگارش ستوده و پسندیده نزدیکتر باشد واز این اسلوبهای متنوّع که استادان بکار برده اند کدام یك به پیروی و گروش شایسته‌تر بود.

دانشمندان و سخن سنجان نیك دانند که این خودکاری‌بزرگ ودشوار است و این تشخیص و داد رسی از چون منی که چندان بهره از این فنّ ندارم و جز خوشه چینی از خرمن دیگران نتوانم بر نیاید و هم از شرط ادب بس دور باشد که

۱ـ التقاط ، چیدن.

گفته اند (معرّف باید که مساوی بود یا اجلی) و من هیچیك از این دو نیستم و اکنون که بدینجا رسیده ام بحیرتم که باچه نیرو پیش روم و این گوهر های آبدار و کالاهای گران بها را با کدام ترازو بسنجم، و با یکدیگر موازنه و مقایسه کنم ؛ چه این بزرگان که من سخنان آنان را در اینجا باز نموده ام همه خدا وندان سخنند وآفرینندگان لفظ و معنی و هر یك در میدان ادب پهلوانی باشند توانا و در پهنه سخن گستری قهرمانی زبر دست ؛ مرا کجا شاید که عنان خامه رها کنم و توسن فکر را در میدان این مردان نامی بجولان آورم، و بر کوه و دشت و فراز و نشیب بالا روم و فرود آیم و چنانکه باید باز نمایم که سخن آن یك چون است و گفتار این یك چون.

من در این استقصاء و استغراق که در میان گفتار های نغز و سخنان دلپذیر و آثار فروزنده و انوار پرا کنده یافته ام همانا بدان مست مدهوش مانم که در پایان مستی بباغی درافتاده و در خواب بیهوشی فرو رفته باشد تا گاه نسیم جانفزای صبحگاهی براو وزیدن گیرد و باد مشکبیز بهاری در دماغ او عطرسائی کند، پس سر ازخواب مستی بر آرد و دیده ازهم بگشاید، و حیرت زده بهر سو نظر افکند ؛ همه گل بیند و سنبل و بنفشه و نسترن و نرگس و یاسمن و سوری و ضیمران و خیری و ارغوان خیره فرو ماند که مگر طبله عطاران است یا بازار گوهر فروشان ؛ از تماشای این مناظر زیبا و نظاره این مظاهر دلربا نشاطی در دماغ او پدید آید و نرمك نرمك از جای بر خیزد و باشوقی فراوان بهر سوی خرامان شود، در هر گل رنگی بیند و در سایه هر درخت درنگی کند، درهر برگ اثری از صفت کردگار یابد، و در هر ورق دفتری از معرفت پروردگار خواند، آنگاه خواهد که از طرف چمن طرفی بر بندد، و ازآن خرمنهای گل خوشه ای بر گیرد، پس دامن فراهم آورد، ازراست بچپ آید و از چپ براست رود و دست بسوی هر گل دراز کند ؛ و اگر در آنمیان خارهائی بر دست و پای او خلد یا شاخه ای ناخوار بر سر و دوش گرانی کند بچیزی نشمارد و ازطلب و ولعی که دارد باز نایستد اما بیچاره سرگشته وحیرتزده

فرو ماند که از آنهمه گل کدام چیند و از میانه کدام برگزینند. اگر آنرا رنگی و روئی است این را نیز عطری و بوئی است، اگر آن یك طراوت و کیفیتی دارد این یك نیز لطافت و خاصیتی دارد، دست یکی درحنا ست جعد یکی در خضاب، عاقبت رنگ و بوی گلها چنانش مست کند که دامنش از دست رها شود و همچنان درحال حیرت و مدهوشی باز ایستد که نه پای آن دارد که از باغ بیرون رود و نه یارای آنکه از آنهمه نعمت تمتعی حاصل کند.

همچنین است حال من که چون آن مست دل و دامن از دست داده واله وحیران دراین گلزارهای ادبی هرسو نظری میکنم، و بهر گلبن دستی فرو میبرم، وعاقبت ندانم مقایسه خود را در اینمیان چگونه بکار برم. فی المثل من در باره خواجه نظام الملك چه توانم گفت که در حق خواجه جوینی نبایدم گفتن، و در سخن استاد ابوالفضل بیهقی چه توام آورد که در گفتار ابوالمعالی نصرالله نشایدم آوردن، و در ترصیعات و تصنعات تاریخ وصاف چه بایدم اندیشید که در تلمیعات و تکلفات درّه نادره نتوانم اندیشیدن، ودر گلستان سعدی شیرازی چه رای توانم داشت که درنگارشهای قایم مقام فراهانی و نشاط اصفهانی نتوانم داشتن، و همین است حال در باره دیگران.

من در آغاز این نامه شمه ای از آداب نگارش و سخن سنجی گفتم و محاسن و معایب آن فی الجمله باز نمودم و بعقاید بعضی از خداوندان فضل و بلاغت استشهادی چند کردم، و اینك در اینجا افزون تر از آنچه نوشته ام چیزی نتوانم آورد، چه اگر خواستمی که بیش ازاین دراین باره سخن گویم هرآینه واجب افتادی که در اعماق نگارشهای یکان یکان فرو رفته و نیکو کنجکاوی و تجزیه وذره بینی بکار برم و هر قسمت را در برابر قسمت دیگر گذاشته تفاوتهای آنها را با یکدیگر باز نمایم و خوب و زشت هر یك را چنانکه هست نشان بدهم و این کاری بس گران ودشوار مینمود و فرصت و فراغتی بسیار میخواست وناچار سخن را بدرازا میکشانید؛ و با تنگی وقت من و حدّی که برای این نامه قرار داده ام سازگار نمیافتاد؛ پس

ناچار باختصار کوشیده و اینك باردیگر پاره ای چند بس خرد و کوتاه از نمونهٔ همان گفتار ها بمعرض ذوق خوانندگان میگذارم، تاخداوندان ذوق وسلیقه طرزنگارش هر یك بنگرند و وزن هر یك را در ترازوی ذوق بسنجند و دریابند که توانائی و آزادی قلم هر یك از این نویسندگان تا چه پایه است و ببینند که در کدام یك تکلف بیشتر بکار رفته و در کدام یك کلمات مبتذل و مکرّر بیشتر استعمال شده و کدام یك بطبع ملایم تر و بمذاق شیرین تر و بفهم نزدیك تر میآید.

وصاف

« کدام فاضل اصیل که جز اشگ شفق گون از گردش سپهر بی شفقت راتبه [1] غدو [2] وآصال [3] دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق [4] و صبوح جام کام ارواح مالامال ندارد؛ امروز فضل فضول، و بدایع بدعت، و هنر محض بیهنری است.

هنر راعیب میگویم که من عیب هنر دانم   در این عهد هنر دشمن در این ایّام نادانی

وقاحت را که عین فضاخت است فصاحت نام نهند، وسخافت رای را طبع سخاوت زای، نمامی را ازتمامی کفایت شمرده اند، وسعایت را عمده مساعی قصور کرده. هر که چون صبح نمیمت [5] پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد، و هر که چون شب پرده پوش خطاها گشت شهاب آسا ناوك دلدوزش برجگر راست کردند. حِلم حکم عجز وهوان گرفته وعلم علم انتکاس [6] یافته، زناد [7] فضل غیرداری [8] ونورادب در ظلمت تواری، ارباب نطق معدود ارباب جنون، و گیتی مسخر سخره ومجون [9]، وگردون مربّی هرخسیس ودون».

میرزا مهدیخان

« در این ظرف زمان هرکاسه لیس نمام انمّ من الزجاج [10] از دور کاسه

۱ـ راتبه، وظیفه. مستمری. ۲ـ غدّو، صبح. ۳ـ آصال، شام. ٤ـ غبوق، آشامیدنی شب. ٥ ـ نمیمت، سخن چینی. افشای راز. ٦ ـ اِنتکاس، سر نگونی. ۷ ـ زَناد، آتش‌زنه. ۸ ـ غیرداری، خاموش. فرونشسته. نا مشتعل. ۹ـ مجون، گستاخی. بیشرمی. ۱۰ـ انمّ من الزجاج، کنایه از کسانی است که درافشای راز ازشیشه صاف و ساده بی حفاظ ترند.

حدباء[1] چرخ مینائی و دهر کاسه گردان جز می خرّمی ننوشد، و هردو تلبیس اخسّ من القماش [2] وارزل من القماش [3] ازنفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و برد منمم [4] نپوشد؛ هرجا احمقی است از حُمق هوش ربای دولت مست آمده چهره خال را با زیور عیش فُحلی مُحلی و مُجلی یابد، و هرکجا ابلهی است با عیش ابله[5] قرین گشته قِدرش[6] مغلی [7] و قدرش معلی باشد؛ کدام جاهل نذیل [8] شنیع الفعل است که در صباح و رواح باخاطر ممراح[9] قواقیر [10] راح راحت بر راحه[11] نمیآرد، و کدام فاضل نزیل[12] شبیع العقل[13] است که در ایّام راخ [14] زندگی ازعین حسرت اشك از عین ممراح [15] نمیبارد، ارباب زمانه رتوت [16] پلید را از رتوت[17] بلد تفضیل دهند، و ربذات [18] تمام [19] را باخزرات [20] طمطام [21] درپلهّ تساوی نهند، وقمقام [22] باذل را از قمقام باذُل[23] اذل شمارند، و ملیخ را از ملیح و مسیخ [24] را از مسیح فرقی نگذارند؛ اقیال [25] را خاصة اقبال قلوب عامه میسر است، و در پیش این فرقه غافل عاقل [26] کوهستان با عاقل شهرستان برابر.»

بهپسر خود نوشته است:

«بجانب قرة العین گرامی، ثمرة الفؤاد شاد کامی، نور حدقه[27] آشفته و نور [28] حدیقه خاطر نشکفته، سنبل مزارع آمال و امانی، نوگل گلزار عمر و زندگانی،

۱ـ حَدباء، محدب . پشت بالا آمده . ۲ـ اخس من القماش، کنایه ازکسانی است که دوره گردی کرده ازاینجا و آنجاچیزی بدست میآورند: بکسرقاف . ۳ـ ارزل من القماش پست تر ازخرد وریز پراکنده: بضم قاف . ٤ ـ بُرد منمّم، جامهٔ مزین . ٥ ـ عیش ابله، زندگی خوب وراحت . ٦ـ قدر، دیگ . ۷ـ مُغلی، پرجوش . ۸ـ نذیل، پست .فرومایه سُفله . ۹ـ مُمراح، بانشاط . ۱۰ـ قواقیر، جمع قرقاره: صراحی . قرّابه . ۱۱ ـ راحه، کف دست . ۱۲ـ نزیل، ضعیف . ۱۳ـ شبیع العقل، خردمند کامل . ١٤ ـ راخ، مخفف راخی: سهل وبا راحت . ١٥ ـ مُمراح، اشك رز . ١٦ ـ رُتوت، جمع رَت: خوك . ۱۷ـ رتوت، رؤساء . ۱۸ـ ربذات سخنان پوچ . مزخرفات . ۱۹ـ تمّام، کسی که در سخن شتابنده است و سخنش فهمیده نمیشود . ۲۰ ـ خزَرات، جواهر . ۲۱ ـ طمطام، وسط دریا . ۲۲ ـ قمقام باذل، بزرگ بخشنده . ۲۳ ـ قمقام باذُل، بوزینه خوار وذلیل . ٢٤ـ مَسیخ، مسخ شده . مکروه . ۲۵ ـ اقیال، جمع قیل: طایفه . ٢٦ ـ عاقل، بوزینه کوهی . ۲۷ـ حدقه، چشم . ۲۸ـ نَور، شکوفه .

نهال چمن جوانی، بهار گلشن کامرانی، ریحان عنبر بوی بوستان جنان [1] سرو دلجوی جویبار روان [2] هزار دستان خوش الحان دلگشائی، عندلیب شیرین زبان فرح فزائی، پیرایه قانون بهجت و نشاط، نغمه ساز مسرّت و انبساط، حاصل عمر و زندگانی، نتیجه ایام جوانی، میوهٔ با حلاوت چمن دلگشائی، نوباوهٔ نقاوهٔ گلشن مسرت‌فزائی، طوطی شیرین زبان نکات‌شکرین، عندلیب خوش الحان کلمات رنگین مومیائی خاطر شکسته، کلید قفل دل از غم بسته، قوت بازوی خمیده، آرام دل از عالم بریده، هبه [3] واهب [4] بی منت، حبه سر کرده صاحب بی‌ضنت [5] فرزند دلبند ارجمندسعادت پیوند، محمدربیع حفظه‌الله تعالی الملك الرفیع المنیع مرقوم قلم‌شکسته رقم میشود...»

خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند که این نویسنده نامی درقسمت نخست چه اندازه تکلف در استعمال لغت‌های مشکل و مغلق و ترکیب عبارتهای پر پیچ و خم بکار برده، و قسمت دویم را که بر خلاف عادت از آن تکلفات و تصنعات بی نصیب مانده، باچه جمله های سست و کلمات مکرر و مضامین مبتذل آمیخته است

«سعدی شیرازی»

« طایفه ای از حکمای هند در فضیلت بوزرجمهر سخن میگفتند، و در آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطئی است یعنی درنگ بسیار میکند، و مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند. بوزرجمهر بشنید و گفت، اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.»

« حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده ای یاشنیده‌ای گفت بلی؛ روزی چهل شتر قربان کرده بودم، و امیران عرب را طلب داشته،بگوشه صحرائی برون رفتم، خارکشی را دیدم پشته ای از خار فراهم آورده، گفتم‌بمهمانی

---

۱ ـ جَنان، دل . ۲ ـ روان،جان . ۳ـ هبه، عطا . بخشش . ٤ـ واهب، بخشنده .
٥ـ ضنت، بخل . خستّ . امساك .

حاتم چرا نرفتی که خلقی برسماط [۱] او گرد آمده اند؛ گفت :

هر که نان از عمل خویش خورد   منت از حاتم طائی نبرد

من اورا از خود برتر دیدم . »

« ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن خواندی، صاحبدلی براو بگذشت و گفت ترا مشاهره [۲] چند است گفت هیچ، گفت پس چندین زحمت خود چرا میدهی؟ گفت از بهر خدا میخوانم، گفت از بهر خدا که مخوان.

گر تو قرآن بدین نمط خوانی   ببری رونق مسلمانی »

ملاحظه فرمائید که این استاد سخن سنج در این جمله های کوتاه اینمعانی ژرف وحکمتهای سودمندرابا چه بیان شیرین ادا کرده است؛ بی آنکه حشووزایدی در آن راه یافته یا تکلفی بکار رفته یا لغتی استعمال شده باشد که بر گوش گران یا به فهم دشوار آید.

« قائم مقام فراهانی »

« بنده کمترین که دائماً چون بخت ولیعهد خرّم و شکفته است، نه چون قلب حسودان درهم و آشفته؛ از این است که غایت بضاعت و مایه استطاعتش همین کلك شکسته است ونطق فرو بسته که هیچ آفریده را ازفضل خدا ویمن توجه والاامکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثنا خوانی را از من واستاند. شیخ شبلی را حکایت کنند که در یکی از سفر ها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش بود و او همچنان صابر و خموش، و چه آن باز پرسیدند، گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت، و از من کما کان بحال خود باقی است و کس را در آن تصرّفی نیست . »

به پسر خود نوشته است :

« پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی، هرگاه در این

۱ـ سماط ، بساط . سفره . خوان . ۲ـ مشاهره ، شهریه ، ماهیانه .

ا"یام‌جوانی که بهارزندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی‌مردی‌والا" بجهالت مردی. هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی.»

چه نیك‌باشد که‌خوانندگان باذوق این دوسه سطر را باآنچه میرزامهدیخان به پسر خود فقط‌در عنوان نامه نوشته و از پیش گذشت مقایسه فرمایند.

نشاط اصفهانی

«مقتدای مسلمانان کافرم خواند، و پیشوای طبیبان دیوانه ام داند، درجمع همکنان بسستی و ناتوانی معروفم ودر کار ها باهمال و توانی موصوف؛ زهی حیرت که از الطاف غیب مقصود دوستانم و محسود دشمنان فالعزة لله جمیعاً.»

«غمی در دل نهفته دارم، و دلی از غم آشفته، که‌هم آشفته بهتر هم نهفته، چه آشفتنی و کدام نهفتنی که‌هرچه پریشان سازمش مجموع تر گرددوچندانکه پنهان دارمش پیدا تر شود.

آتش اندر پنبه پنهان چون شود　　　هرچه‌افزون پوشیش افزون‌شود»

«دلی از شکایت رسته دارم و لبی از حکایت بسته.

لبم بست ازحکایت آنکه آموخت　　　نگاهت را زبان بی زبانی

چه گویم که‌هرچه گویم بی گفتگودانی وچه جویم که‌هرچه‌جویم بی‌جستجو رسانی، گفتن کار زبان است و جستن میل روان و من خود نه اینم و نه آن.

آنجا که منم جز تو نباشد دگری　　　از لب خبری‌باشد واز دل اثری

کولب که‌درآن‌سخن گذاردقدمی　　　کوجان که‌درآن‌طلب نمایدگذری

ولی زبانم گشادندتا باتو بگویم، وروانم دادند تاازتوبجویم، اگر نگویم صنعتی عاطل باشد و اگر نجویم خلقتی باطل.

بهر عضوم زتوشوری دگرهست　　　تو پنداری مرا ازخود خبر هست

اگر گاهی دل راملالتی باشدیا زبان را بر وفق آن‌مقالتی یا خامه را ازاین دوحکایتی یا درطی نامه شکایتی، بر من‌جنایتی نیست و لاتزر وازرة وزر آخری.»

ملاحظه میفرمائید که سادگی و دلنمودگی نگارش اینمرد بزرگوار برخلاف برخی نگارشها که چنگالهای آهنین خود را در اعماق وجود خواننده فرو میبرد، چه چنگی بدل میزند و چه نشاطی در دماغ پدید میآورد.

از رساله کشف الغرائب
تألیف میرزا محمد خان مجد الملك

«چند نفر صیاد وحشی الخصال شاه شکار قلب پادشاه را طوری صید اراده و رأی خود گردانیده اند که دقیقه ای نمیگذارند از سیاحت صحرا و کوه و کشتن حیوانات تسبیح گو فارغ شود، و منتظرند شومی این عمل که قطعاً موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی بخت است اثر خود را ظاهر کند؛ اگر بالفرض دو خبر در خاکپای مبارك تصادف کند که یکی حاضر بودن اسباب جرگه باشد و دیگری حاصل شدن یك امتیاز عمدهٔ دولتی، باستصواب همین صیادان آن اعتنا که بخبر اوّلی هست بخبر دومی نیست.

گویا این صیادان را با دزدان مالیات ایران که طالب بازار آشفته اند یك عهد وعلاقه باطنی است که هروقت استراحت پادشاه را درمرکز سلطنت طولانی دیدند بآهو گردانی استادانه پادشاه راخواهی نخواهی بدوشان تپه حرکت میدهند تا امور سلطنت وملکداری آنقدردر خواب خرگوشی بماند که شیرازه آن از هم بگسلد؛ چیزی که بنظم قدیم خودباقی است علیق و مهمات چند رأس دواب است که پادشاه را باطراف واکناف مملکت حرکت میدهد.»

«شترمرغهای ایرانی که ازپطرزبورغ وسایر بلادخارجه برگشته اند ودولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرّر شده از علوم دیپلوماسی و سایر علوم که بتحصیل و تعلم آن مأمور بودند معلومات ایشان بدوچیز حصر شده، استخفاف ملت و تخطئه دولت. در بدو ورود پای ایشان بروی پا بند نمیشود که از اروپا آمده اند، ازموجبات اخذ و طمع وبخل وحسد بمرتبه ای تنزیه وتقدیس دارند که همه مردم حتی

پادشاه با آن جودت طبع و فراست کذا بشبهه میافتند که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده، گویا توقف آنجا با لذات مربی است و قلب ماهیت میکند.

این انگورهای نو آورده هم بانطقهای متأسفانه گاه از بخت خود اظهار تعجب میکنند که از ولایات منظم باین زودی چرا بممالك بی نظم رجعت کرده اند، و گاه باحوال پادشاه متحیرند که تا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند؛ این تعجب و تأسف تا وقتی است که بخودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده، همینکه مصدر کار و شغلی شدند با طمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی ببرکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و باین زودیها کسی درصدد کشف بی حقیقتی ایشان نیست بالادست همه بی ترتیبی ها برمیخیزند؛ و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی دیانتی و ترك غیرت و حمیت و اختراعات امور ضاره در طمع بیجا و تصدیقات بلاتصور و خوش آمد و مزاجگوئی رؤساء، و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از مأموریت ایشان پشیمان میشود و متحیر میماند که با اینها بچه قانون سلوك نماید.

بمار ماهی مانی نه ماهئی و نه مار　　　　منافقی چه کنی مار باش یاماهی »

رساله کشف الغرائب را شایدبعضی ازخوانندگان ارجمند دیده باشند، و اگر از اندازه گنجایش این نامه بیرون نیفتادی قسمت هائی بیشتر از آن رساله در اینجا بیاوردمی تا ملاحظه فرمایند که این نویسنده توانا در تألیف و نگارش آن چه لطایف ادبی بکار برده، و معایب در بار ناصری را باچه استادی شرح داده، و فضایح دستگاه دولت آنروزی را باچه فصاحت و جزالت و سلامت و شیرینی تشریح کرده است، و طرز نگارش او تاچه حد دلنشین و روح پرور و عبرت انگیز است.

من بنده در حدود توانائی ذوق خود نمودارهائی چند کوتاه و اندك از نگارشهای چندتن از استادان درمعرض اجتهاد و داوری خوانندگان دانشمند گذاشتم و در تطبیق و مقایسه آنها با یکدیگر قلم خویش را نگاهداشته و نگذاشتم از سامان

ادب بیرون رود، و اینك روح عقیده خود را در اینباب و اینکه کدام یك از این روشهای نگارش بر دیگر نگارشها برتری و برای پیروی شایستگی دارد با این بیت که آن عارف بزرگوار گفته است بیان کرده و سخن خود را بپایان میبرم و البته روی سخن با صاحبدلان و نکته سنجان است.

من نگویم خدمت زاهد گزین یا میفروش

هر که حالت خوش کند در خدمتش چالاك باش

گفتار ششم

در نقل آثار بعضی از نویسندگان اروپائی

در آغاز این کتاب که ذکری ازسلیقه های گوناگون در نگارش پارسی میرفت اشارتی شد باینکه برخی برآنند که باید در طرز نگارش اساس پارسی نویسی را بازگون ساخته و یکسره پیرو اصول اروپائی گردید؛ ونیز گفته شد که این نظر نزد صاحبنظران از حدّ اعتدال و میانه روی دور است و این افراط و فزون جوئی در پیروی روش دیگران چندان شایسته و پسندیده نباشد.

حالا که سخن ما در باره نگارشهای پارسی بدینجا رسید شایسته چنان دیده شد که بار دیگر در اینباب اندك گفتگو کرده به‌بینیم که این عقیده که بعضی دارند تا چه اندازه شایان قبول تواند بود.

چنانکه همه میدانیم ما در روزگار دیرین و سده های پیشین با نویسندگان باختر چندان آشنائی نداشتیم وبآثار آنان دست نیافته و پی نبرده بودیم، چه زبان آنان را نمیدانستیم و روابط سیاسی و بازرگانی و ادبی و اجتماعی در میان کشور ماو دیگر کشور ها مانند امروز بوجود نیامده بود و بدینواسطه از مزایا و ترقیات روز افزون اروپا نه چندان آگاهی داشتیم و نه درپی آن بودیم که از آن آگاه و بهره مند شویم. اما نیازمندیهای زندگانی اجتماعی و ضرورتهائی که هرگونه پیوند و آمیزش و ارتباطرا درمیان ملت‌ها و کشور ها ایجاب و ایجاد میکند عاقبت مارانیز محکوم حکم کلی طبعیت ساخت و از یکی دوصدسال پیش اندك اندك راه‌هائی بکشورهای دیگرپیدا کردیم و بااوضاع زندگانی دیگران فی الجمله آشنا شدیم و در پی فرا گرفتن دانشهائی رفتیم که دیگران درسایه آن دانشها باوج ترقّی و کمال تمدن نایل شده بودند و البته کلید همه آن دانشها زبان بود، چه بی دانستن زبان دیگران امکان نداشت که بهیچیك از آن دانشها دست یابیم. پس اندك اندك آموختن زبانهای باختری در میان

ما متداول گردید و رفته رفته شیوع و رواجی بسزا یافت، و ترجمه کردن کتابهای علمی و ادبی و رفتن دانشجویان بسیاری از ایران باروپا و تأسیس آموزشگاههائی از هرگونه در ایران اینمعنی راروز بروز بیشتر تأیید وتکمیل کرد، و در این‌میانه آنان که‌دارای ذوقهای ادبی بودند بیشتر بخواندن آثارادبی‌وفرا گرفتن اصول‌ادبیات اروپائی پرداختند و از این حیث نیز تنوّعی درافکار ما پیدا شد؛ و البته در نتیجه همین تنوّع افکار است که پاره‌ای اشخاص که جنبه تقلیدشان بیشتر بود دارای‌عقاید مبالغه آمیزی گردیدند.

ماالبته نمیتوانیم بحکم احساسات تعصب‌آمیز و خودپرستانه‌ادّعا کنیم که ادباونویسندگان‌ما بر ادبا و نویسندگان ملل دیگر برتری دارند، زیرا همچنانکه در میان فضلا و دانشمندان ایران مردان بزرگ و نابغه های نامی پیدا شده اند در ملل دیگر بویژه اروپائیان نیز دانشمندان بزرگ وجود داشته اند که آثارشان درعالم ادبیات دنیا مقامی بلند و فرّوبهائی ارجمند دارد و برای سخنگویان و نگارندگان جهان سرمشقهای برجسته بشمار میرود.

اگر فی المثل ما فردوسی، نظامی، ناصر خسرو، بیهقی، وصاف، سعدی، حافظ، عطار، خیام، قایم مقام، و مانند آنان داریم؛ اروپائیان نیز ویکتور هوگو، ژان ژاك روسو، مونتسکیو، هومر، مولیر، فنلن، بوفون، شکسپیر، گوته، دانت، و امثال آنان دارند.

اگر در ایران شاهنامه، کلیله و دمنه، مرزبان نامه، وگلستان، و دیگر شاهکارهای ادبی وجوددارد؛دراروپا هم‌ایلیاد، ادیسه، تلماك وامثال آن بسیاراست

پس ما نمیتوانیم از ذکر آثار آنان چشم بپوشیم و از فواید افکارشان یکباره بی بهره بمانیم. بنا براین نمونه ای چند ازگفتار آن بزرگان در اینجا میآوریم. تنها چیزی که دراینجا باید تذکر داده شود این است که مادر اینجا نظری بصورت نگارش نویسندگان اروپائی نداریم، زیرا آنچه اینجانقل میشود ترجمه‌ای از آثار آنان‌است و البته ترجمه جای اصل را نخواهد گرفت ونمیتواند محسنات لفظی ولطایف صوری

نگارش آنها را چنانکه هست بما نشان بدهد و تشخیص و قضاوت آن البته مربوط بادبای خودشان است یا کسانی که در ادبیات آنها تتبع و تبحری کامل کرده اند. ولیکن نظر ما در اینجا بروح و معنی آثار اروپائیان است و میخواهیم بگوئیم که طرز فکر نویسندگان اروپائی با طرز فکر نویسندگان ایرانی تفاوت دارد، و اگر تقلید و پیروی شایسته باشد همانا در طرز فکر است نه در سبك عبارت.

من بنده در اینجا نخواستم و نمیتوانستم که در مبحث نگارشهای اروپائی و شرح و تفصیل بخشهای گوناگون آن وارد شده و در این باره چنانکه لازم است تحقیق کنم، چه آن خود مبحثی است جداگانه و دریائی بی کرانه و بحث در آن از گنجایش این نامه بیرون است. در آن باب کتابی دیگر باید نوشت و تتبعات و بررسیهای ژرف و کامل باید کرد و تفصیلی هرچه فزونتر باید داد؛ و اگر خدای یاری دهد و عمر وفا کند باشد که در این باره نامه دیگر بپردازم و در آنجا تحقیقی بسزا کنم.

پس در اینجا تنها بنقل نمونه هائی کوچك از آثار آنان اکتفا جسته و فی الجمله اشاره میکنم باینکه در میان نگارشهای ایرانی و اروپائی تفاوتها دیده میشود.

یکی اینکه در گفتار بعضی از نویسندگان و بویژه در آثار شعرای ایران یك جنبه اغراق وجود دارد که درسخنان اروپائیان کمتر دیده میشود، درباره هرچیز خواه در ستایش باشد و خواه در نکوهش بیش از آنچه هست سخن میرانند و پایه مبالغه را بجاهای بلند میگذارند و این را خود یك نوع فضیلت و هنرمندی میشمارند و اغراق و اشباع را در کلام بمنزله نمك در طعام می پندارند.

یکی از آسمان بدین بزرگی و بلندی برای مطبخ شاه محمود قاشق بی دسته میسازد:

شاه محمود آنکه از رفعت بکنج مطبخش
اوفتاده چون یکی بی دسته قاشق آسمان

دیگری آفتاب و باد شمال را از پیمایش مساحت ضیاع و عقار خود که درسایه صلات و عطیات پادشاه بدست آورده است بعجز نسبت میدهد:

بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

یکی دیگر نه کرسی فلك را زیر پای اندیشه مینهد تابتواند بر رکاب قزل ارسلان بوسه دهد:

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

یکی دیگر آب دریا را برای تر کردن سر انگشت و شمردن صفحه های کتاب مدح ممدوح خود کافی نمیداند:

کتاب مدح ترا آب بحر کافی نیست
که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

امّا این نوع مبالغه ها و فزون گوئیها را درسخنان اروپائیان کمتر میتوانیم پیدا کنیم. مقصود این نیست که نویسندگان اروپا در سخنان خود مبالغه و اغراق ندارند بلکه آنها نیز طعام سخن را کمابیش بدین نمك آمیخته کنند اماهمان مبالغه‌را طوری بکار میبرند که جنبه دروغ آن کمتر است و رایحه‌ای از حقیقت از آن استشمام میشود.

یك نویسنده اروپائی وقتیکه میخواهد در یك موضوع مبالغه کند اینطور می نویسد،

« دل من عاشق و شیفته دلبری است که از ثروت دنیا بکلی بی بهره و تهیدست است امابا این فقر و تنگدستی یکرشته مروارید در دهان خود نهفته‌دارد که‌بگنجهای جهان می ارزد ».

ملاحظه میفرمائید که‌مبالغه درحدّ کمال است‌اما اینمبالغه طوری بکاررفته است که چون باحقیقت تطبیق شود هیچ شائبه اغراق در آن راه ندارد، چه دندانهای سپید و شفاف یك معشوق در نظر عاشق بقدری گرانبها و پر قیمت است که برای او باثروت دنیا برابری میکند.

یك تفاوت بزرگ هم که در میان این دو دسته موجود است‌همان طرز فکر است که گفتیم؛ ادباوشعرا ونویسندگان باختر طوری‌فکر میکنند و از آن‌ماطور دیگر،

وهمین طرز فکر است که البته درطرز بیان نیز تأثیر بزرگ دارد وادبای شرق وغرب را ازیکدیگر متمایز میسازد ، و آنانکه بافکار وآثار این هر دودسته آشنائی کامل دارند و درآنها تتبع وبررسی بسیار کرده‌اند بخوبی میتوانندوجه این دوگونگی ودوگانگی را بدست بیاورند و در یابند که این جدائی و تمایز از کجا پیدا شده است.

در سازمان نگارش پارسی دیده میشود که غالباً ازاوهام وتصورات دور ودراز پی گذاری ونقشبندی شده ودرانشاء عبارات و ترکیب کلمات تشبیه و تمثیل و کنایه واستعاره فراوان بکار رفته است ؛ وگاه چنان افتد که حقایق و معانی زیر پرده‌های صورت سازی پنهان گردیده است.

اما اروپائیان چندان آرایش و تکلف درالفاظ وعبارات بکار نمیبرند ودرهر موضوع که سخن میرانند لطایف و نازك کاریها را طوری بکار میبرند که با اساس موضوع مناسبت و چسبندگی داشته باشد.

و ما در طی آثاری که هم اکنون از برخی نویسندگان باختر نقل خواهیم کرد باینمعنی فی‌الجمله اشاره خواهیم نمود.

اما این نکته نیز پوشیده نماناد که آن صورتگریها و ظاهر سازیها که به‌بعضی از نویسندگان ایرانی نسبت دادیم تنها مخصوص نویسندگانی است که در دبستان لفظ وصورت درس خوانده اند وباحقیقت معنی چندان سروکار نداشته‌اند ودرآنچه گفته و نوشته اند جز اظهار فضل و نمایش هنر چیزی نخواسته اند وگرنه آنان که از دفتر حقیقت و معنی سبق گرفته و در آموزشگاه معرفت و روحانیت پرورش یافته اند هرگز گرد این صورتگریها و خیال بافیها نگشته و حقایق را جز با زبان فصیح و بیان روشن وعبارت ساده و بی پیرایه نگفته اند و با همه قدرت و توانائی که در فنون سخن داشته اند همیشه الفاظ و عبارات را پیرو حقایق و معانی ساخته اند نه حقایق ومعانی راتابع ومحکوم الفاظ وعبارات چنانکه هیچگونه تکلف وصورت آرائی مانع و حائل جلوه گریهای شاهد معنی و پرده و روپوش جمال حقیقت نتواند گردید.

یکی طوطی‌صفت در پس آئینه می نشیند و هر چه از زبان استاد ازل میشنود بی کم و بیش میگوید:

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

یکی دیگر سرگرم دیدار دلدار گردیده و از پیرایه سخن بافی و قافیه اندیشی احتراز میجوید.

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من

یکی دیگر بمزرع سبز فلك نظر می افکند و داس ماه نو را بر کنار آن مزرع سبز می بیند و از کشته خود در هنگام درو یاد میکند:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

یکی دیگر میگوید: «درویشی چیست، خاکی بیخته وآبی برآن ریخته نه کف پارا ازآن دردی ونه پشت پارا گردی.» وباز میگوید: «اگر برآب روی خسی باشی و اگر برهوا پری مگسی باشی دلی بدست آرتا کسی باشی.»

آن برهنه کوهی میگوید: من بانیمه دلی که دارم از هیچکس نمیترسم تو که دل هر دو عالم را ربوده و با خود داری از که میترسی.

مو با این نیمه دل از کس نترسم
دو عالم دل توداری از که ترسی

آن دیوانه بیابانی میگوید: سخن اگر از چشمه حقیقت آب نخورد، وازسوز دل تاب نگیرد هیچ آب و تاب ندارد.

سخن کز سوز دل تابی ندارد
چکد گر آب از آن آبی ندارد

حالا شما ببینید که در این دوسه تکه کوتاه با همه مبالغه و استعاره ای که

دارد چه حقایق بزرگ نهفته شده و آن حقایق نهفته چگونه بفهم نزدیك گردیده و اثر سخن چطور در دل و جان شنونده جای گزین میشود.

اکنون بوعده خود وفا کرده وبنقل بعضی از آثار نویسندگان ودانشمندان اروپائی میپردازیم و آنرا پایان این نامه قرار میدهیم.

گفتار ششم

از آثار ویکتور هوگو

جوانی

ای مکاتیب پر از عشق و تقوای جوانی من شما هستید؟ مستی و سرور شما هنوز مرا سرمست دارد، مطالعه اسرار شما چه اشک ها از دیده من ریخته است! اجازه بدهید که فقط یك روز دیگر بدوره جوانی شما در آیم، بگذارید که باهمه عقل و سروری که بمن نسبت میدهند بر آن ایام سعادت آمیز اشك حسرت ببارم. [۱]

هیجده سال داشتم، تخیلات و افکار عاشقانه مرا حدّی نبود؛ امید چه نویدهای دروغ بمن میداد، ستاره ای در آسمان عمرم درخشیده بود؛ طفلی که امروز باهمه عقل و تجربه رخسارم پیش او از شرم گلگون است.

جوانی دوره خواب و خیال، رحم و قدرت عشق و افتخار، سادگی و غرور بود؛ همه چیز در نظر من پاك و ساده بود، عالم را منزه و بی آلایش می پنداشتم.

امروز دانا و فهمیده و بینا هستم، و خبط و خطا را بخانه من راهی نیست؛ ولی آن جوانی پر از حرارت و امید که در نظر من تیره و تار جلوه میکرد هنوز هم در دیده من میدرخشد، و هنوز سعادت و سرور آن پناهگاه من است.

ای سالهای جوانی بشما چه کرده بودم که از من چنین زود گریختید و دوری جستید؟ آیا گمان میبرید از شما راضی هستم که باز آمده در مقابل من خود نمائی میکنید؟ افسوس که نمیتوانید مرا روی بالهای خود گرفته در فضای شادمانی وسرور جوانی سیر دهید.

دریغ وقتی که خیال روزگار گذشته و آن سالهای پر از عشق و غرور در لباس سپید خود که از احساسات و افکار جوانی زیور گرفته است از نظر انسانی میگذرد، بی اختیار در مقابل آنها بزانو در آمده از چشمهای خود اشک حسرت میبارد، ولی

۱ـ فیالیت الشباب لنا یعود، لنخبره بما فعل المشیب.

افسوس که از آن روزگار بی‌مانند جز خیالات واهی و مشوّش چیز دیگری نصیب او نمیشود.

ایّام جوانی مرده‌اند، باید آنهارا فراموش کنیم بگذاریم که بادنیستی آنهارا درافق تاریك حیات محو و نابود کند. از ما هیچ بیادگار نخواهد ماند؛ اعمال ترجمه دیگران است.

انسان در این عالم چون شبح سرگردانی است که در عبور از این راه حتی سایه ای هم از خود بیادگار نمیگذارد.

ترجمه نصر الله فلسفی

گفتار ششم

از آثار ولتر اسکات

غروب و کوهستان

امواج غربی روز دردرّه ودشت‌به‌جزرومدّ آمده‌هرقله ارغوانی وهرصخره مرتفعی را در سیل آتش فروزان شست و شومیداد، اما یك فروغ تابنده هم ازاشعه آفتاب غروب درمغاره های ژرف تحتانی که از هر جانب باسنگها و صخره هامحاصره شده بودند نمی تابید.

قلل‌صخره‌هاازهرطرف شکاف‌خورده وشاخه شاخه شده برجهاوگنبدهائی تشکیل میدادند، وازدور مانند مساجد مشرق‌زمین ومعابدبت پرستان که بامناره‌ها وگلدسته ها زینت‌میشوند جلوه گری میکردند. این قلاع و قصور طبیعی بکلی‌ساده وعریان نمانده و از بیرقها و علامات نیز بی نصیب نبودند؛ گلهای سرخ خودرو با قطرات ژاله‌شفاف دامنه سراشیب آنها راپوشیده وهزاران بوته‌و گیاه بانواع‌والوان مختلف از اطراف و حواشی بیرون دمیده واز وزش نسیم شامگاهی دراهتزازبودند.

طبیعت نیك شما فرزندان کوهسار را ازریاحین وازهار آزاده وار دراطراف پراکنده ساخته، اینطرف اقحوان [1] و شقایق‌فضا را عطرآگین نموده و آن طرف شوك [2] و مغیلان سردر کنار هم نهاده، بنفشه کبود رنگ و لاله سپید رخ‌ازحواشی هر صخره برون دمیده بلادن و نشانه غرور و سیاست در کنار هم رسته، و بوته و شاخ هریك از تنفس بید و زبان گنجشك بلرزه و جنبش آمده، نارون تناورو بلوط جنگاور سر بآسمان کشیده و بر صخره ها لنگر انداخته، صنوبر افراخته قد قامت خود را از آنها فراتر کشیده و با شاخ و برگ خویش بر اطراف سایه گسترده؛ ولی بالاتر ازهمه آنجا که قله‌های سپید پوش جلوه گری میکردند، وانوار و اشعه فروزنده موج زده و میلرزیدند، آسمان لاژوردی تابستان دیده نظارگیان را بخود معطوف

---

۱ ـ اقحوان نوعی گیاه است که شکوفه کرده و گل میدهد ۲ ـ شوك، خار.

میساخت. منظره ای چنین سحر انگیز تنها بمناظر فریبنده رؤیای شیرین شباهت میتوانست داشت و بس.

صیاد برای خروج از درّه هیچ راهی را بنظر نمی آورد مگر آنکه آهسته وبااحتیاط ازپرتگاه مرتفعی بالارفته وازسمت دیگرآن فرودآید؛ بدین قصدریشه‌های جاروب و ساقه های نباتات دیگر را که در دامنهٔ آن رسته بودند نردبان قرار داده و با ستعانت بوته ها و علف ها از پرتگاه بالارفت و برقله مرتفع آن ایستاده باطراف نظر انداخت.

دریاچه وسیعی که در زیر پای او درازکشیده بود درزیر اشعه یاقوتی آفتاب غروب مانند یك پارچه طلای گداخته جلوه می کرد، و جزیره ها و دماغـه آن نیز برنگ ارغوانی شفاف رنگ آمیزی میدرخشیدند.

کوهسار ها مانند پهلوانانی قوی هیکل بدیده بانی این سرزمین سحر انگیز قیام کرده بودند.

در انتهای جنوبی جبال (بن‌ونو) سربه آسمان کشیده وجنگل ها و بیشه های انبوه قله سالخورده و دامنه های خاکستری رنك آنرا مانند پر میپوشیدند.

در سمت شمال نیز کوهستان (بن آن) پیشانی عریان خویش را دروسط فضا برافراشته و جلوه گری میکرد.

ترجمه سعیدی

گفتار ششم

از آثار لامارتین

بمعشوقه خود نوشته

«وقتی که تنها و متفکر در کنار تو نشسته دست‌های لطیف ترا در دست میگیرم، و روح خود را ببوسه های عاشقانه تسلیم کرده از خود بی خبر میشوم، و جریان ساعات را باچشم فراموشی مینگرم، هنگامی که درانتهای جنگل باهم گردش میکنیم آواز ملایم و روح‌بخش تو گوشم را نوازش‌میدهد؛ توعهدو میثاق های شب پیشین‌را تجدید نموده من سوگند میخورم که در دوره عمرخود جز تو کسی را پرستش نکنم زمانی که پیشانی قشنگ خود را روی زانوی لرزان من میگذاری، و مرا در جمال زیبا و دلفریب خود محو و حیران میسازی؛ ناگهان بی اختیار بدنم میلرزد و قلبم پریشان میشود، مرا رنگ پریده و لرزان می بینی، در عین سرور بلااراده اشک‌از دیدگانم سرازیر میشود، در آغوشم میکشی، علت گریه ام را میپرسی، ازچشمان‌تو نیز قطرات اشک میریزد، و بآب دیدگان من آمیخته میشود، میپرسی که قلبت از چه مغموم است؟ برای چه گریه میکنی؟ میگوئی راز دلت را برای من فاش کن تا شاید بدینوسیله آلام درونیت تسلی یابد.

ای مایه عمرمن علت گریه و اندوه‌مرا میپرسی؛ زمانی که در آغوش تو جای دارم و در آئینه جمال تونگاه میکنم هیچکس را از خود خوشحال تر و سعادتمند تر نمی بینم، ولی درهمان لحظه که دربحر سرور و خوشبختی مغروق و از خودبیخبر هستم صدای مرموزی بگوشم میرسد و بمن می گوید که آن خوشحالی بی دوام‌وآن سعادت بی ثبات است و خوشبختی های بشر را ایاّم و سالهای بی مهر از اومیربایند آن صدابمن می گوید که عشق مارا نسیم حوادث خواهدکشت و از فروغ آن‌بی‌نصیب خواهیم‌ماند آنوقت است که مرغ روحم بی‌اختیار بفضای مبهم و مرموز آینده‌متوّجه میشود و در دل می گویم سرور و سعادت کنونی من خواب و خیالی بیش نیست.»

ترجمه نصرّالله فلسفی

حالا بیائید و باین ناله عاشقانه که از گلوی قلم لامارتین بیرون آمده است درست گوش بدهید و ببینید چه قدر طبیعی حرف زده و چقدر بی پیرایه چیز نوشته است گویا رو بروی معشوقه خود نشسته وبا او سخن می گوید و دردهای دل خودرا بازبان حال بیان میکند نه اغراقی دارد نه مبالغه ای نه سجعی نه قیافه ای نه تکلفی و نه تصنعی این است معنی خوب نوشتن و ساده نوشتن.

گفتار ششم

اثر مادام ساررن

بچه کور

«میگویند که آفتاب بی اندازه زیبا و منظره گلهائی که در کنار رود خانه بر روی آب ریخته‌اند بسیار دلاویز وپرواز باشکوه پرندگان از چیزهای تماشائی است.

میگویند که‌شبهاروشنائی دلکشی چهره آسمان رامی آراید، برروی‌دریائی که‌امواجش چون آه جانکاه حزن آوراست کشتیها بابادبانهای سپید حرکت میکنند.

میگویند که رنگ گلها از عطر آنها هم بهتر و خوش آیند تراست.

درّه ها، کوهها، چمنها، آبها، وبیشه ها، بویژه سحرگاهان بقدری لطیف و دلکش است که انسان در برابر اینهمه عظمت و احتشام باید زانو زده و سر حیرت فرود آورد.

امامن نه آن دریا را که ولوله‌اش بگوشم میرسد می‌توانم دید، و نه آن گلهای رنگانگ را، نه آسمانها و نه آفتاب زیبا را، نه درختان، نه آن میوه های قشنگ، نه پرندگان، و نه روشنائی صبح را.، و از ندیدن آنها هم متأسف نیستم. خیر خدایا خیرازلطایف این‌جهان گذران هیچکدامش راآرزو نمیکنم مگر...هیهات... یکبار روی مادرم را میدیدم.»

ترجمه یحیی آرین پور

ببینید احساس محبت یك بچه را بمادر باچه بیان ساده ومؤثری ظاهرساخته است.

از آثار بوفون

قو

«لطافت و زیبائی شکل و سیمای قو باملایمت طبیعی اینمرغ تناسب کامل دارد هر چشمی از دیدن آن محفوظ می گردد، بهر کجا که قدم گذارد صفا می بخشد، همه او را دوست داشته بمجرّد دیدارش بتعریف و تحسین او زبان میگشایند. هیچ نوع مرغی بدرجه وی مستحق تحسین و تمجید نیست. حقیقةً طبیعت از همه لطایف و ظرائفی که مخصوص دلرباترین شکارهای وی است درباره هیچ پرنده ای باندازه (قو) مبذول نداشته است.

لطافت بدن، تناسب اعضاء، رعنائی اندام، سپیدی و رخشندگی پر و بال، نرمی و حساسی حرکات، موزونی رفتار؛ تمام این اوصاف و حالات همان وجد و نشاط را در ما تولید می نماید که از مشاهده جذبه و جمال حاصل می گردد. همین کیفیت ها است که اینمرغ دلربا را بصورت پرنده عشق جلوه گر ساخته افسانه های روح پرور سرور انگیزی که در باره او گفته شده بحقیقت مقرون میسازد.

از مشاهده وقار و تردستی و چالاکی حرکات اینمرغ در روی آب نه فقط می توان او را نخستین دریا نورد بالدار نامید؛ بلکه باید اعتراف کرد که در فن دریانوردی اینمرغ زیباترین نمونه ایست که طبیعت بماعطا کرده، گردن بر افراشته و سینه برازنده او شباهت تامی به جبهه کشتی دارد که امواج دریا را شکافته پیش میرود شکمش مانند قسمت تحتانی کشتی میباشد. بدن این مرغ برای حرکت و شناوری بجلو متمایل گشته مانند کشتی پائین و بالا میرود، و مثل یك سکان حقیقی تشکیل می دهد. پاهایش بمنزله پاروهای پهن و بالهای نیم گشوده او مانند بادبانهائی میباشند که این کشتی زنده را بحرکت در میآورند.

در حقیقت هم کشتی است و هم ناخدا. این مرغ که بوقار و وجاهت خود مغرور است، از مزایای خویش نمایشها می دهد و پیوسته در صدد جلب قلوب و اسیر کردن دلها می باشد.

گاهی که در روی آب دسته جمعی حرکت مینمایند از دور یك ناوگان بالدار مشاهده میشود و زمانی باشاره وایمای ساحل نشینان ازآن گروه جدا شده به ساحل نزدیك میشود و برای اینکه خود را بیشتر مستحق تحسین و تمجید قرار بدهد با هزاران حرکات شیرین بر وجاهت ولطافت خود میافزاید.

این مرغ برهمه مزایائی که طبیعت باو بخشیده نعمت آزادی را نیز پیرایه ساخته؛ از جمله مرغانی نیست که بدام ما اسیر افتد با آزادی کاملی که در آبهای ساحلی ما دارد، باز تازمانی که باستقلال خود مطمئن نشود و خیال رقیت و اسارت را از خود دور نکند در آنجا قرار نمیگیرد.

بدلخواه خود گاهی درآب شناوری مینماید، زمانی بخشکی می آید، یکوقت از ساحل دور شده بوسط دریا می شتابد و باز بکنار دریا آمده در نیزارها خود را پنهان میسازد، یا بشاخ آبه های دور دست انزوا میگزیند، سپس بغتةً تنهائی را ترك کرده داخل جماعت میشود واز نزدیکی بمردم کسب لذّت مینماید؛ بشرط آنکه بمهمان نوازی و دوستی آنان یقین آورد و آنها را مالك الرقاب و ستمگر نشناسد.

نیاگان ما که اغلب مردمان ساده و خردمند بودند بجای آلایشهای بی مزه تصنعی باغات خود را با زیبائیهای طبیعت زیب و زینت بخشیده تمام دریاچه ها وحوضهای خودرا بوجودقومی آراستند.

درحقیقت این مرغ شکیل بگودالهای حزن انگیز اطراف کاخها روح ونشاط می بخشیدواغلب رودخانه هاحتی جویبارهای داخل شهررابوجودخودآرایش میداد.

چنانکه دیده شده یکی از با ذوق ترین و حساس ترین شاهزادگان ما دریاچهای عمارت شاهانه خود را بوجود این مرغان دلربازینت داده این لذّت رابر شماره تفریحات خود افزوده بود. امروز هم درکاخ زیبای (شانتیلی) همین منظره دلپذیر مشاهده میشود و این مرغان رعنا ازجمله زینتهای آن بنای سرور انگیز بوده ذوق و سلیقه استاد آنرا ثابت میدارد.»

ترجمه یدالله بیژن

ملاحظه فرمائید که این نویسنده زبردست این مرغ زیبا را با چه بیان ساده و دلپذیر وصف کرده و تشبیهاتی که آورده تا چه اندازه درست و طبیعی و دور از اغراق است؛ گویا در همان هنگام که این مرغ برروی دریا شناوری و بحر پیمائی می کرد، او بر کنار دریا نشسته و یکایك حرکات و اطوار مرغ را میدیده و مقایسه و تشبیه را بر روی مشاهدات دقیق خود بکار می برده، و با آنچه در سیما و اندام و حرکات مرغ وجود داشته تطبیق می نموده است؛ بدون اینکه مرغ در لحظه ای اقیانوس اطلس را به پیماید، یا از یك غوطه او دریا ها توفانی شود، یا از یك حرکت بالهای او امواج دریا بجوش و خروش درآید.

گفتار ششم

پند و حکمت

تملق و مزاجگوئی سکه قلبی است که جاه طلبی ما آنرا رواج داده است

لاروشفوکولد

اگر علت وسبب کارهای مادانسته میشد غالباً ازنیکوکاری خودشرمساربودیم.

ریوارول

شیطنت بیشتر باسفاهت متحد می‌شود و با فطانت الفتی ندارد.

دو کلوس

خوشابحال کسانی که‌از افراط در هوسرانی اجتناب نموده بلذایذ یك‌زندگی ساده قانع باشند.

فنلون

تصفیه و تهذیب اخلاق یك ملت کهن سال بهمان اندازه دشوار است که سفید کردن چوب آبنوس.

تلیاگور

امروز یك مدرسه باز کردن در حکم آن است که بیست سال بعد در یك محبس را ببندید.

رژدان

زمانیکه مرا میآزارند سعی میکنم روح خودرا بقدری بالا برم که آن اذیت و آزار بمن نرسد.

دکارت

۱ ـ ما همیشه کسانی را که از ما تمجید میکنند دوست میداریم اما آنها را که مستحق تعریف و تمجید خود ما هستند غالباً دوست نداریم.

۲ ـ اگر کبرو خود پسندی با تقوی هم عنان نمیشد کار تقوی اینهمه بالا نمی گرفت.

۳ ـ صمیمیت دریچه ایست که بر روی دل گشوده شده و در کمتر اشخاص یافت میشود و این صمیمیت ها که معمولا دیده میشود جز حیله و تزویر بمنظور جلب اعتمادچیز دیگر نیست.

٤ ـ آدم بی فضیلت و هنر را ستودن چنان است که بدو دشنام دهند.

۵ - اگر کبر و غرور آدمی را بحرف درنیاورد انسان غالباً خاموش مینشیند.

۶ - جوانمردی حقیقی در آن است که آدمی هرکار نیکوئی را بدون خودنمائی انجام بدهد.

۷ - اگر ما بمعایب کوچك خود اعتراف کنیم برای آن است که بطرف خود بفهمانیم که از معایب بزرگ بری هستیم.

۸ - اعزاز و اکرام نمك ناشناسان چندان دشوار نباشد که تملق و فروتنی بمردم بی شرف.

۹ - بسا ملامت ها که از تمجید بهتر است و بسا مدح و ثنا خوانیها که بدتر از ملامت و سرزنش میباشد.

۱۰ - کسی که خود را زیرك میداند زودتر بدام میافتد.[1]

۱۱ - ریاکاری هدیه ایست که فسق و فجور به پیشگاه تقوی تقدیم میکند.

۱۲ - گاهگاه ما بمدد عقل با کمال جرئت بیك رشته دیوانگی‌ها میپردازیم.

۱۳ - اگر ما خود را بهمان حال و قیافه اصلی خود معرفی کنیم بیشتر سود میبریم از آنکه خود را در لباس ساختگی جلوه بدهیم.

۱۴ - از تمام معایب عیبی که ما زود تربدان دل می بندیم تنبلی است و با خود میگوئیم تنبلی متناسب با خلق حلیم است، و اگر بسایر فضایل اخلاقی لطمه‌ای وارد آورد فقط از این لحاظ است که اجرای آن فضایل را بتأخیر میاندازد.

۱۵ - در دنیا سودی که از درستی حاصل میشود هرگز بپایهٔ زیان ظاهر سازی نمی رسد.

۱۶ - مردان بزرگ را همیشه باید از روی وسایلی که برای تحصیل نام و شهرت خود بکار برده‌اند سنجید.

۱۷ - شرافتمند حقیقی کسی است که هرگز از چیزی آزرده نشود.

لارشفوکولد.

۱- مرغ زیرك که میرمید ازدام، باهمه زیرکی بدام افتاد.

فهرست اعلام

فهرست مندرجات کتاب